

نخلویان^۱ سه گانه^۲ آذربایجان

در انقلاب مشروطیت ایران

تألیف
نصرت الله فتاحی

۲۵۳۶

شیخ سلیم خطیب - میرزا حسین واعظ - میرزا جواد ناطق



مؤلف این کتاب علاوه بر چهل سال سابقه نویسندگی و داشتن بیشتر از ۵۰۰ مقاله و رساله ، در حدود بیست جلد دیگر نیز کتاب تالیف و بچاپ رسانیده که بیشتر آنها از شهرت جهانی برخوردار شده و در پاره‌یی آکادمیها مورد استقبال قرار گرفته است .



۷۳۸۶۹ .

نخکویان^۳ کانه آذربایجان

در انقلاب مشروطیت ایران

تألیف
نصرت‌الله فتاحی

۲۵۳۶

شیخ سلیم خطیب - میرزا حسن واعظ - میرزا جواد ناطق

بر دلان رنج دیده مادرم تقدیم مدارم
که این خرد سواد خنجر دوشستن را زود آرم

● شماره ثبت وزارت فرهنگ و هنر ۳۲۶-۲۵۳۶/۳/۱۶

● کلیه حقوق مخصوص مؤلف است

● چاپخانه خرمی

● بهاء ۳۰۰ ریال

دیباجه

گمان مبر که پایان رسید کار مغان
هزار جرعه ناخورده دررگ تالا است

آنچه در اینجا آورده میشود ، در حکم مدخل است و تکیه گاهی برای آمادگی ذهنی خوانندگان و یاد آوردن این نکته که دوران کوتاه نهضت «مشروطه» از حیث حوادث و خاطره ها ، غنی ترین ادوار اعصار پیشین است که بیشترین آنها نانوشته مانده است .

مشروطیت نقطه عطف بزرگی در تاریخ ایران بوده و اهمیت آن از زاویه دید نجات ملت ایران از زیر بارستم و بی قانونی بسیار ، وارج خدمات کوشندگان آن بیشمار است و گمنام ماندنشان بس دل آزار .. وقتی بیاد می آوریم از آن صدتن شهیدانی که در نخستین روز محاصره مسجد شاه تهران مانند برگ خزان بر زمین ریخته شده اند نام و نشانی نیست تأسف بی اندازه میخوریم .

روی اصل این بی خبریها ، با وجود آنکه هفتاد سال بیش از عمر مشروطه نمیگذرد سخت دور مینماید . و در ما این نیاز را برمی انگیزاند که حادثات و اتفاقات آن را از

دیده کسانی بنگریم که در ساختن و پرداختن آن سهیم بوده‌اند و کوششهای آنان است که تاریخ مشروطه را بر ما عرضه میدارد .

قبلاً این نکته را توضیح میدهم که اینجانب (مؤلف کتاب) دلبستگی زیادی بر رژیم مشروطه دارم و به مجاهدات بدست آورندگان رژیم مزبور بویژه آنانی که در آذربایجان بوده‌اند ، ارج بی‌اندازه میگذارم ، و بهمین جهت بیشترین نگارشهای خود را به پیش‌آمدهای آن سامان اختصاص داده‌ام و نشانه‌های آن علاوه بر مقالات و رسالاتم کتابهایی است که بنامهای «راد مردان» و «دیدار هم‌رزم ستارخان» و «زندگی نامه شهید نیک‌نام ثقة‌الاسلام» و «آزاده گمنام» و «قهرمان آزادی در حماسه یپرم» و «عارف و ایرج» تألیف کرده‌ام و بغیر از آنها تألیفات دیگر هم دارم که هنوز نامی بخود نگرفته‌اند ، مگر این کتاب که «سخنگویان سه‌گانه آذربایجان» نام یافته‌است . این کتاب مانند گانی هم دارد و مجلدات دیگر را هم در پی خواهد داشت ، زیرا سخنگویانی که در آذربایجان در نهضت مشروطه پیداشده‌اند از بیست و چهارتن تجاوز می‌کنند که هر یکی خدماتی انجام داده و استعدادهایی از خود بظهور رسانیده‌اند که باید سرگذشت آنها نیز بمصداق اینکه گفته‌اند «بدان ارزی که میوزی» برشته تحریر کشیده شود . هر کس در این باره بمن یاری کند پاداش از باری گرفته است . همگان دانند که گویندگی و سخنوری نعمتی است خدا داده و سخن برترین هدیه خداوند است مر انسانهارا .. و از این رو سرگذشت پر نشیب و فراز جوامع بشری ، مجموعه پدیده‌هایی‌اند که از «سخن» آغاز شده و بر سخن پایان یافته‌اند . . يك ناطق برجسته آلمانی معتقد است که :

«از دوران بس دور و کهن نیروئی که پیوسته در تاریخ بزرگترین بهمن‌های دینی و سیاسی را بحرکت در آورده ، قدرت جادوئی «سخن» و تنها آنست که میتواند توده‌های وسیع مردم را بجنبش وادارد ، زیرا اقلیه نهضت‌های بزرگ ، جنبش‌های توده‌ای انفجار شدید خشمها و احساسات تند و سرکش و عقاید عاطفی انسانی است و این انفجارها هم

بیشتر بیاری «آتشپاره سخن» که بمیان توده‌ها افکنده میشود رخ میدهد.

پس اذعان باید کرد که نوابغ و مردان سازنده تاریخ سخنگویان توانا و مهمتاز بوده‌اند، خاصه سخنگویانی که از بطن انقلاب بیرون آمده‌اند و آن انقلاب نیز اصیل و واقعی بوده و از اراده مردم جوشیده و از ژرفای جامعه فوران کرده باشد.

بدیهی است چنین انقلابی، زایشگر و مولد خواهد بود و موالید گوناگونی از خود بوجود خواهد آورد و استعدادهای نهفته در بطن جامعه را با حرکت غربالی خود زیرو رو کرده و درشت‌دانه‌های مخفی در قعر اجتماع را آشکار خواهد کرد.

برخی از منورین «انقلاب» رایگ نوع تندرستی دانسته‌اند که از میان دردمی شکفتد و یا آنرا یک نوع خوشبختی دانسته‌اند که از بدبختی بدست می‌آید. جامعه - آبستن انقلاب با ظاهر آرام و ساکنش به کانون آتش زیر خاکستر میماند که به مجرد دریافت هوای تازه زیر و بالا شده، آتش‌دانه‌های درشت خود را بیرون میریزد که آنها را فرزندان انقلاب نام داده‌اند و انواع و اقسام هستند.

یکی چون «مغز» اندیشه‌ساز است، دیگری چون «دست» پیش‌تاز و آن دیگر چون «زبان» سخن‌پرداز و هر سه متحد و چاره‌ساز، اگر اولی خامه در دست گرفته نقش‌بندی می‌کند و دومی تفنگ بردوش دارد، سومی دهان آتشین به گفتار می‌گشاید و هدف انقلاب را به کرسی می‌نشاند.

اسلحه زبان آنچنان تیز و برنده است که پیغمبران نیز از آن بهره‌مند شده‌اند، زیرا نطق و بیان آنکار را در جامعه‌ها می‌کند که شمشیرهای بران در میدانهای جنگ. در نهضت مشروطه خطبا و ناطقین و سخنگویان و واعظین که در سرتاسر ایران پا بر عرصه وجود گذارده و از انقلاب پاسداری کرده‌اند، زیاد هستند. عده از آنها از قبیل ملک‌المستکلمین سید جمال‌اصفهانی، ناطق‌المله زرنندی، شیخ‌الرئیس قاجار و غیره در تهران بودند که توانستند با زبان طوفانی و بیان رحمانی خود مردم را ببتکان آورده و آنان را باخذ آزادی‌شاینده گردانند.

عده دیگر در تبریز بودند که حرارت بیشتری داشتند و نفس گرم و آتشزای آنها بقدری اثر بخش بود که در محیط یخبندان تبریز که بر اثر توقف محمدعلی میرزا ولیعهد وقت وسخت گیریهای او بوجود آمده بود، توانستند لهیب سوزان انقلاب را از زیر زمینهای سرد به بیرون سرایت دهند.

شگفتا که بیشتر این سخنگویان که در ردیف اول مبارزه قرار داشتند، از طبقه معممین بودند که با گفتار و نوشتار خود مردم را آگاهانیده و در مراکز شورش گرد می آوردند، اسامی آنها اجمالاً عبارت بود از سید حسن تقی زاده، سید حسن شریف زاده، مهد سلما سی، میرزا حسین واعظ، ناصح زاده (ناطق بعدی) شیخ سلیم، علی ویجویه ثقة الاسلام شهید، میرزا علی اکبر مجاهد، میر هاشم شتربانی (دو هجی) میرزا غفار خان زنوزی، میرزا آقا اصفهانی، مشهدی محمدعلی ناطق، شیخ علی اصغر لیلاوائی، میرزا اسمعیل نویری - شیخ محمد خیابانی، حاجی محمد باقر ویجویه ای میرزا تقی خان رفعت و غیره که متأسفانه بیشترشان بمصادق آنکه انقلاب زائیده خود را میخورد و کوزه در راه چشمه می شکند در همان راه کشته شده و میوه درختی را که کاشته بودند، ندیدند. چنانکه شهریار گفته:

«تاکها چون چوبه دار شهیدانت بلند چشمه ها چون خون پاک نوجوانانت روان»
مرحوم دکتر ملک زاده در تاریخ خود مینویسد: برخلاف تهران که روحانیون بزرگ سرسلسله جنبان مشروطه بودند، در تبریز نهضت مشروطه را آزادپروان و تجار و روشنفکران و معممین رهبری می کردند و همانها بودند که روحانیون بزرگ و مجتهدان سترگ را وادار نمودند که با مردم همصدا شوند و این نکته مزیت و برتری توده تبریز را بسایر نقاط ایران مدلل میدارد.

باید گفت: دلیل این کار در عظمت و قدمت تبریز است که در میان شهرهای آن روز ایران اقیانوس را میمانست که از هنرمندان بهترین را در خود داشت و از مشاهیر بزرگترین را، همچنین سالها قبل از آغاز مشروطه در تبریز وعاظ منور الفکری وجود

داشتند که برای فراهم آوردن زمینه فکری در طریق آزاد زیستن و به تمدن راه یافتن تعلیماتی داده و سخنانی میراندند. مثل واعظ معروف موسوم به حاج میرزا محمدعلی ملقب به «ملاعزیز» که بعلمت مدتها توقف در اسلامبول و اسکندریه و باکو حرفهای تازه میزد و مستمعین خود را از این منبر به آن منبر می کشانید و واژه «ملت» در زمان او، از زبان او، اصطلاح شد. دیگر شخصیت مهمی چون میرزا علی اکبر لشکرانی که واعظ دیده باز بوده حرفهای نو و بیدار کننده میزد. مرحوم میرزا جواد ناطق در خاطرات خود مینویسد: مواعیظ این دو تن که واعظ زیادی را تعلیم دادند، باندازه ای درهشیار کردن مردم اثر ورزیده بود که تألیفات طالبوف ورزیده بود «باری بعلمت وجود این عوامل بود که تبریز شهر شاینده ای شد و در تغییر سرنوشت مملکت رل تعیین کننده یافت و در ماجرای «رزی» آن را ثابت کرد.

بعلاوه چون تبریز تماسهای نزدیک با تمدن اروپا داشته لذا نهضت فرهنگی خود را پیش از تهران آغاز نمود و این پیش رسی، مردمان این شهر را بر ترقی مایل ترو به آزادی مشتاقتر کرد.

این بود که در طلوع مشروطه تعداد زیادی خطیب و واعظ تر زبان از تبریز سر- برافراشتند و آن شهر را از سایر شهرهای ایران جلو تر انداختند ... در این کتاب سه نفر از برجستگان آنها را معرفی میکنم و علت گزینش آنها که هر سه عضو لاینفک بوده اند بدین سان است که تا این اواخر بین پیر مردان انقلاب دیده تبریز مثلی رایج بود و همگان متحد القول می گفتند:

«مشروطه را در آذربایجان دو تفنگ و یک کلاه و سه حنجره نگاه داشته و از خطر نابودی نجات داد» و آن دو تفنگ عبارت بود از تفنگهای ستارخان و باقرخان و کلاه حاجی مهدی کوزه کنانی (ابوالمله) که در مواقع حساس آن را محکم بزمین میکوبید و فریادمی کشید، و سه حنجره نیز، حلقوم سه تن از پر خروش ترین واعظ و خطبای باسامی «شیخ سلیم» و «میرزا حسین واعظ» و «میرزا جواد ناطق» بودند و چون این سه تن

خطیب شهیر که باید «خطبای ثلاثه» نامید از اولین روزهای مشروطه داخل در کار و فعالیت بوده و عنوان بنیادگذاری داشته و هریک باشیوه خاص خود مردم را بهیجان و غلیان آورده و به شوریدگی و جوشیدگی و امیداشتند لذا آنان را مقدم بر دیگران گرفته و شرح حال تحسین آمیزشان را برشته تحریر می کشیم و دیگران را هم در مجلدات بعدی معرفی خواهیم کرد. این سه نفر را بر مبنای انتخاب اصلح برگزیده ایم که صلاحیت ماندن در تاریخ مشروطه را دارا هستند و ضمناً فصول کتاب را به سه دفتر تقسیم کرده ایم که :

دفتر اول به کتاب	شیخ سلیم
« دفتر دوم	میرزا حسین واعظ
« دفتر سوم	میرزا جواد ناطق

اختصاص خواهد داشت. تاجه قبول افتد و چه در نظر آید هست امیدم که بهترین

اثر آید.

نصرت الله فتحی «آتشبک» ۱۳۵۴

دفتر اول

شیخ سلیم- شهید روز عاشورای

۱۳۳۰ قمری

ملت آراسی شیخ سلیم ئولدی ییوک باش

تبریزده تائولدی برانگیخته پرخاش^۱

۱- روزی بر آن شدم سرگذشت و کوششهای آزادیخواهانه سخنگویان اوایل مشروطیت را که در آذربایجان تعداد آنان از ۲۴ نفر تجاوز می کند بنویسم، در درجه اول کارهای سه سخنگوی نامی جلب توجهم را کرد که باید آنها را «سه تفنگدار» یا يك زوبین سه پره نامید و آن سه تن عبارتند از مرحومان : شیخ سلیم و میرزا حسین واعظ و میرزا جواد ناطق که نامهایشان بموازات هم در تاریخ مشروطه آمده و هر سه در حکم واحداند .

نهایت هر يك برای خود اسلحه مخصوص دارند با طرز استعمال مخصوص

۱- میان مردم شیخ سلیم سرشناس شد تا اینکه در تبریز انقلاب براه افتاد .

بدینسان که یکی پرصدا و رعشه آور - دیگری برد زیاد دارد سومی شکافنده است . بطوریکه در دیباچه اشاره شده بعد از مطالعه کلی در نظر داشتم کار و کوشش هر سه تن را در يك کتاب بگنجانم ولی در ضمن ملتفت شدم که هر يك از آنها سنجیه و روحیه خاص برای خود داشته اند و تأثیرات جداگانه در اجتماع گذاشته اند، همچنین می خواستم در فصل بندی کتاب و تقدم و تأخر اسامی آنان بحروف تهجی بپردازم ، یعنی دفتر اول را «ج» و دوم را (ح) و سوم را «ش» قرار دهم ، در آن صورت دفتر اول به «میرزا جواد» دوم به میرزا حسین» و سوم به «شیخ سلیم» مربوط میشد .

اما بفکر م رسید که مرحوم شیخ سلیم از آن دو مظلوم تر واقع شده و جان خود را باخته است چنانکه یکی از مورخین مینویسد «شیخ سلیم ازادیخواهانی است که چراغ خانوادگی اش بکلی خاموش گشته است» . و حال آنکه دو تن دیگر عمر طولانی کرده و از زندگی برخوردار شده و به آرزوهای خود رسیده اند .

این بود که شیخ را در دفتر اول قرار داده و آن دورا در فصول دوم و سوم آوردم . مرحوم شیخ سلیم که باید او را شیخ الاحرار» نامید و من در اثر خود وی را بیشتر «شیخ» نوشته ام . رأساً از دیه برخاسته و صفات صادقانه و بل ساده دلانه ده نشینان را داشته ، با صداقت خدمت نموده و با صداقت بر سر دار رفته است .

چون این مرد بازماندگانی ندارد . همو کار تحقیق را مشکل کرده گو آنکه اگر هم میداشت معلوم نبود که بی تفاوتی آنان برای محقق و پژوهشگر ناامید کننده نباشد و یا آن پژوهشگر را که محض خدمت بعالم حریت خود را دچار زحمت کرده ، نمی ستوهیدند . باری بهر حال چون شیخ باقیمانده ندارد و هم دورانش هم مرده اند لذا این جانب نتوانستم درباره آن مرحوم نقل قولهای اضافی یا مدارك دست نوشت چاپ نشده بدست آورم ، و ناگزیر شدم از هر چه در روزنامه ها و کتابها در حق او نوشته اند استفاده کنم آنهم بخلاصه .

تنها دلخوشی من بیک فقره مقاله ایست که خود شیخ در سال ۱۳۲۷ قمری در

مراجعت از نجف به اسلانبول در روزنامه شمس نوشته و تا اندازه جای پای کارهای خود را نمودار کرده است که بی شباهت به دوندگیها و محرومیتهای میرزا رضای کرمانی نیست که در جای خود خواهم آورد. و نیز يك فقره تلگراف چاپ نشده آزادیخواهان خراسان بعنوان وی است که به نجف مخایره کرده و از او خواسته اند که دنباله خدمات حریتخواهانه خود را رها نکند و بلکه مجتهدان بزرگ مشروطه خواه مقیم عتبات عالیات را وادار به مبارزه و حرکت کردن به ایران نماید. آن نیز در خلال احوال شیخ خواهد آمد.

تکرار می کنم که در خصوص «شیخ سلیم» به بیشتر از ده مأخذ از کتاب و روزنامه نتوانستم دست یابم که اولین آنها تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان است و چنین مینویسد: این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنهادها بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامی که جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته ای که به گنسولخانه انگلیس رفتند، چون این در میان ایشان بود، از آنجا مرد بنامی گردید سپس چون چنین نهادند، چند تنی از واعظان در مسجدهای بزرگ به منبر روند و معنی مشروطه و سود آن بمردم گویند این یکی از آنان بود و چون مرد آرام و بی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر با زبان روستائی خود سخنان شیرین گفتی^۱ و برای بی چیزان نویدهای خوش آیند دادی، از این رو مردم بسیار دوستش داشتند و همیشه نامش بر زبانها رفتی.

سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیم خان بشهر درآمد و در همه شهر بجز امیرخیز بیرقهای سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیروان آزادی از شهر گریختند، شیخ سلیم نیز گریخته بعتبات رفت، و پس از چند ماهی از آنجا به اسلانبول رفته و از آنجا به تبریز آمد و به نمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد.

در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان می بود و در کارهایی که میشد پادر میان

۱- این یای ها استمراری است که مولف بکار میبرد.

میداشت، ولی در جنگ باروس چنانکه گفته ایم، هیچکس از اینان به آن خرسندی نداشته و هر کس پایان ناگوار آن را میدانست ولی چون روسیان به جنگ برخاستند همگی ناگزیر شده، به جلو گیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان بود.

این مرد در آن چند سال کسی را نیاززد و از کسی پول نگرفت و شیوه زندگی دیگر ساخت و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت و جز به نیکی مردم نکوشید، همه پلکزیست و در سر غیرت بدار رفت..»

۲- در اینجا که سخن مورخ بزرگ مشروطه پایان یافته، باید بهاره نکات آن اشاره شود. اول آنکه شیخ از اهل ذکر و فکر بوده و در انجمن اسلامیه قبل از آغاز مشروطه نیز مشارکت داشته. همان انجمن که زیر پوشش روضه خوانی از طرفی و تحت عنوان رواج امتعه وطنی و مخالفت با ورود کالای خارجی از طرف دیگر بکارهای سیاسی پرداخته و زمینه آزادیخواهی را بوسیله عده ای از رجال روشندل تبریز فراهم میکرده است، این مطلب را، هم تاریخ مشروطه تأیید می کند و هم مورخ دیگری آنجا را «انجمن سری» نامیده است مرحوم میرزا جواد ناطق در خاطرات خود می نویسد: «روز نخست (۲۸ رجب ۱۳۲۴) که ما صبح زود به گنسلخانه رفته و تحصن اختیار نمودیم و من و میرهاشم شتربانی نطقهائی کردیم، هنوز ظهر نشده بود که شیخ سلیم و حاج میرزا ابوالحسن ماوراءالنهری (چای کناری) از در حیات گنسلخانه وارد شدند، آقایان با استقبال ایشان رفتند و خوشحالی نمودند» از عبارات فوق معلوم است که شیخ بمیل خود و داوطلبانه در بست نشینی شرکت کرده و وجودش در آن ماجر ا مفید و مؤثر بوده است. از آن تاریخ به بعد دیگر پا پس ننهاد است. و اینکه تاریخ به «دادن نویده های خوش به بی چیزان از طرف شیخ سلیم» اشاره می کند، داستان این است که آن مرحوم از اعماق اجتماع برخاسته و با طبقات پائین همدرد بوده، روی این اصل در عین زمان که بزرگان شهر و رجال طبقه بالا را بی زخم زبان نمی گذارده، به بینوایان عنایت بیشتری داشته که بالحن دهاتی وار، در نطقهایش به تیره بختان و بی چیزان وعده میداده است که: اگر در گرفتن مشروطه

همدستی کنید مقدار آزرغه بقدری زیاد و ترتیب تقسیم آن باندازه ای مرتب و سهل خواهد شد که کباب های پهن را لای سنگ برشته گذارده از درخانه تان تحویل خواهند داد ، نهایت رقت قضیه دراین بوده که آن مرحوم پهنای دستش را روی منبر یا در حال ایستاده قدری پائین تر گرفته بمردمی گفته است :

«آی یتیم ، آی کاسب ، آی به نوا کباب بواینده باخ ، بواینده یعنی ای یتیم ، ای فقیر ، ای بینوا کباب به این پهنانگاه کن به این پهن ، و خوش مشربان آن روز تبریز برای این عمل او ایهاماتی قائل شده میخندیده اند - چنانکه هنوز هم که هفتاد سال از آن ماجرا می گذرد ، برخی از تهرانیها که به تبریز میروند ، می گویند : برویم بازار کباب شیخ سلیم بخوریم ...

اینک عین نوشته تاریخ مشروطه را از صفحه ۱۶۰ می آوریم :

«شیخ سلیم ، چه در این هنگام و چه پس از آن بازبان ساده روستائی سخنانی گفتی و بیش از همه دلسوزی به بینوایان نموده و داستان کمیابی نان و گرانی گوشت را بمیان آوردی و نویدها دادی که چون مشروطه باشند نان فراوان و ارزان ، و گوشت در دسترس همگی خواهد بود . و بینوایان از نان و کباب سیر خواهند گردید ، و بالای منبر انگشتان را پهن کرده و وجب خود را نشان داده و با همان زبان ترکی روستائی چنین گفتی « کباب بواینده کاسب » این گفته های او نیز ارج دیگری می داشت و مایه دلداداری بینوایان می بود .» ناگفته نمی گذارم که هرگاه در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در مجلس شورای ملی از طرف بعضی از نمایندگان صحبت تقسیم عایدات نفت بین مردم بمیان می آمد و وعده کباب شیخ سلیم برای من تداعی میشد .

باید دانست از تاریخ اعلان مشروطیت و به نتیجه رسیدن تحصن صغیر در تبریز که مشروطه رونقی گرفت و زرادخانه تبریز بکار افتاد تا آن زمان (جمادی الثانی ۱۳۲۶) که محمدعلی میرزا علیه آزادی قیام کرد و مجلس بتوپ بسته شد و به رحیم خان چلبیانلو که از حبس تهران فرار کرده به قرجه داغ آمده بود دستور رسید که برای

امحاء مشروطه و تعطیل انجمن به تبریز یورش ببرد و قضیه به برافراشته شدن بیرقهای سفید منجر شد ، دو سال و خرده ای فاصله داشت ، در این مدت شیخ مبارزاتی کرده و شناخته شده و قوت و قدرت ملی یافته و پیروانی نیز پیدا کرده بود که باید کارهای این مدت او را بیاوریم :

شادروان ثقة الاسلام در کتاب «مجمل حوادث یومیه مشروطه» مینویسد :

غره شعبان ۱۳۲۴ قمری وارد مسجد شدم . مجتهد^۱ آمد که برسم معمول آدم به جلو انداخته بود و در صدر مجلس نشست ، بعد امام جمعه^۲ وارد شد که چون جای نبود من جای خود را به او دادم ، شیخ سلیم بالای منبر بود خطاب به امام گفت : آقا بیائید جای شما صدر است بیائید و پاره کلمات باستمزاع گفت . در این ایام شیخ سلیم و ناطقان دیگر مردم را بهیجان می آوردند و آنا فانا کار شدت می کرد و کسی جرئت مخالفت نداشت « در ماه رمضان بهر یک از خطبا و ناطقین مسجدی معین کردند که در آنجا راجع به مشروطه و محسنان آن سخن بگویند و شیخ یکی از آنان بود که مسجد شیخ الاسلام را دادند و بعدهم ادامه یافت . در غره رمضان ۱۳۲۴ شیخ سلیم از طرف علماء بعضویت انجمن نظارت بانتخابات نمایندگان مجلس تعیین شد و چند تن نظیر او نیز از طرف مردم برای نظارت گمارده گشتند ، که یکی از آنها حاج میرزا ابراهیم آقا بود که خودش یکی از نمایندگان مجلس شد و روز بمباران مجلس بشهادت رسید . باز در مجمل حوادث آمده « در ماه رمضان دوسر بار از باگلوله زدند بعضی ها گفتند : بیکی از سربازان یاد داده بودند که شیخ سلیم را بزنند ، فدائیان مشروطه مطلع شده دفع شراور را کردند » اگر چنین باشد نشانه محبوبیت شیخ است . شادروان ثقة الاسلام مینویسد : ماه رمضان ۱۳۲۴ هنوز پایان نیافته بود که میان واعظان اختلاف افتاد میرزا علی اکبر از ناطقان معتقد شده بود که شیخ سلیم و ناطق دیگری از امام جمعه پول گرفته اند که از او تقویت نمایند ، صبح علمارا به انجمن احضار کردند ، من دیر تر رفتم معلوم شد مجتهد به شیخ سلیم پرخاش

۲- حاج میرزا عبد الکرم،

۱- حاج میرزا محمد حسن آقا

کرده و يك سيلي زده است ، بعدحکم نفی بلد اورا خواستند . من ايستادگی کردم ولی قانعم کردند . درثانی اصناف وساطت کردند ، تبعید «شيخ» موقوف شد : اما وقت عصر حامیان شيخ سليم درانجمن جمعيت کرده قيل وقال نمودند و مردم درخیال هجوم بخانه مجتهد بودند بالاخره ممانعت بعمل آمد.» و اینکه مردم طرفدار شيخ هستند و برای او ارزش قائل اند بجهت سلامت نفس اوست که چون درانتخاب نمایندگان اصناف بتاریخ سوم شوال ۱۳۲۴ قمری صورت گرفت برای او ۳۱۴ رأی دادند ، در صورتیکه تقی زاده ۱۸۵ رأی آورده بود ، دلیل دیگر سلامت نفس وی این است که در اتفاقات اقداماتش به مصلحت نزدیک تر بوده است و نمیخواسته شلوغی راه بیفتد من باب مثل روزی که مردم میخواهند امام جمعه از شهر بیرون شود واجلال الملك پذیرش نظر مردم را از طرف ولیعهد اعلام می کند و مردم از ناباوری سروصدا راه می اندازد ، شيخ سليم جز و ناطقین است که بامواعظ حسنه و نصایح معقول مردم را وادار بسکوت و آرامش می کند و یا در ماه شوال وقتی که ولیعهد در مقابل انجمن بی پروائی می کند و بوسیله نیرالسلطان پیغام میدهد که اهالی خاطر جمع شده متفرق شوند ، در نتیجه خلق سخت برآشفته و هیاهو می کنند باز شيخ و دو نفر دیگر از سخنگویان مردم را به آرامش میخوانند .

شيخ، درامور مربوطه در مسائل اجتماعی جدی تر و صادق تر از دیگران است در ۲۷ ذی قعدة ۱۳۲۴ درانجمن ، راپرتنهائی دایر بمظالم مأمورین دوایر خوانده می شود و از ارتشاء آنان صحبت بمیان می آید ، مرحوم کوزه کنانی خطاب به شيخ می گوید: شما میخواستید به تهران بروید ، آیا با این وضع میشود ولایت رارها کرد و به تهران رفت ؟ باید کفن پوشید و بنای رشوه و تعارف رابرانداخت . شيخ در جواب می گوید: کفن لازم نیست، حالا که آزادی بدست آمده بی کفن پوشیدن هم ممکن است این کار را کرد .

۳- تعیین وکلای مجلس واعزام آنها به تهران

میدانیم که آذربایجان دوازده نفر وکیل برای مجلس شورای ملی انتخاب کرد

و در تعیین افراد بنابتوصیه طالب اوف، دقت کامل نمود زیرا طالبوف به آنان نوشته بود «دراول کار پیشوایان باید صاحب نفس مطمئن بشوند و خود را فراموش کنند» در شماره ۲۲ روزنامه انجمن فهرست ۱۲ نفر وکلای آذربایجان را نوشته اند که شیخ جزو وکلای منتخب است و وکیل طبقه اصناف میباشد ولی نه خود و نه دیگران بارفتن به تهران موافقت نمی کنند چنانکه طالب اوف بعلت کبرسن یا علل دیگر از پذیرش نمایندگی مجلس عذر می خواهد. می خوانیم که در انجمن ایالتی مصمم تر از دیگران شیخ است که در اعزام فوری وکلا به تهران جد وافر دارد و تأکید اکید می کند. و بالاخره اعزام آنان بطهران عملی میشود. روزنامه انجمن مینویسد « بحمدالله اعزام وکلا که ۱۲ نفر برابر ۱۲ امام است و بفال نیک گرفتنی است صورت عمل بخود گرفته، از اعیان و اشراف گرفته تا طبقه پائین همه و همه برای تودیع وکلای خود حضور می یابند: بطوریکه تعداد آنان به پنجاه هزار نفر بالغ بوده و غلغله و هلهله غریبی داشته اند.

در این بدرقه میرزا حسین واعظ نطق بلیغی کرد و وکلا نیز هر یک بنوبه خود حرف زدند و برای اجرای وظایف صادقانه خود قول دادند و از اینکه از طرف ملت به نمایندگی دارالشورا برگزیده شده اند سپاسی فراوان گزاردند، بعد شاگردان مدارس نظمها کردند و در پایان این بیت را هم خواندند:

کرده اید عزم سفر لطف خدا یار شما

همت اهل نظر قافله سالار شما ..

بنابنویشته روزنامه «انجمن» اعزام وکلا باتشریفات خاص و باعظمت و جلالت صورت میگردد و کلیه علماء و فضلا و سادات و تجار و کسبه و اعیان پیاده بدنبال وکلای خود راه افتاده و تاجلوی مسجد امیرخیز میروند که از آنجا سوار در شبکه شان کرده روانه کنند.

باز در اخبار همان روزنامه مینویسد: جلوی مسجد منبر گذاشته وکلای هفتگانه را (پنج نفر قبلاً رفته یا در شرف رفتن بودند) در پله های منبر نشانند. جناب آقای شیخ سلیم

کلام الله مجید در دست در عرشه منبر ایستاد، اول عهدی از جانب تمام اهالی از وکلای عظام گرفتند که: همواره مساعی جمیله و اهتمامات وافیه در نظم امور و آسودگی جمهور و استحکام و از دیاد قوت دولت قوی شوکت ششمزار ساله ایران نمایند و از قواعد دولت و ملت مشروطه قدمی خارج نگذارند و ملاحظه از کسی نداشته باشند.»

بعد خطاب به اهالی نموده گفت: این اشخاص معظم را که بوکالت انتخاب کرده و روانه مینمائید و ایشان نیز جان بکف گذاشته و خود را بخدا سپرده روانه میشوند، در یاری و همراهی آنها تا چه درجه خواهید بود که کلام خداوندی در میان شما و ایشان حکم باشد؟

عموم مردم همزبان و هم آواز، بدانگونه که گوئی شهر بصدا درآمد است و از میدان گاه فروشان تا پل آجی صدا پیچیده بود فریاد بر آوردند که **بامال و جان و آخرین قطره خون دریاری و نگهداری ایشان حاضر خواهیم بود و کتاب خداوندی را شاهد می گیریم، تا اینکه و کلاسوار در شبکه ها شده راه افتادند**»

بعلاوه یکی از مورخین که از شاهدان عینی بوده در کتاب خود چنین می آورد: شیخ سلیم گفت: آذربایجانیان با جان و مال حاضرند و در موقع لزوم و ضرورت مجاهدان فدا کار تاتهران خواهند رفت و در راه آزادی جان بازی خواهند کرد و نیز بکلام خود افزود: ای مردم این نمایندگان برگزیدگان شما هستند، اول بامید پرورد گار دوم بامید پشتیبانی شما جان بکف نهاده میروند، باید دستورات آنان را آویزه گوش قرار دهید، آنان بی تقویت شما از انجام وظیفه سنگینی که بدوش دارند عاجز خواهند شد، آیا شما تعهد می سپارید که در وفاداری و نگهداری آنان کوتاهی نکنید؟ در این دقیقه غریو و هلهله از مردم برخاست و صدای مردم در فضای شهر همه جا طنین انداز و لرزاننده شد مردم همدل و همزبان سوگند یاد کردند تا نگذارند موئی از سر آنان کم گردد، و گفتند: برای این کار حاضریم تاتهران برویم. و انصافاً بعهد خود وفا کردند « همان مورخ مینویسد:

جلو مسجد امیرخیز طاق نصرت زده بودند ، مرحوم شیخ سلیم خطبه خواند و نمایندگان را بقرآن مجید قسم داد که بجز صلاح کشور ایران اقدامی نکنند و بغیر از افکار عمومی تکیه گاه دیگری نداشته باشند، مرحوم شیخ آنچه بنظرش میرسید و جزو وظایف نمایندگان تصویری کرد. با آنان سفارش می کرد و اطمینان میداد که مجاهدان برای صیانت آنان تاتهران خواهند رفت »

از این مسائل معلوم می شود زعمای مشروطه از آخوند و اعیان و اصنافش گرفته تا افراد عادی چقدر روشن بوده و نبض امور را در دست داشته اند و قبلاً میدانسته اند عاقبت کار چه اندازه وخیم است و حتی شیخ سلیم آینده را بخوبی در آئینه ضمیر خود میدیده است .

حال که صحبت از اعزام نمایندگان باایمان و اعتقاد شد، بی فایده نیست که اعتبارنامه مبعوثین آذربایجان را که در ۲۲ ذی قعدة ۱۳۲۴ بدستشان داده اند از نظر ارزش محتوی آن ذیلاً بیلوریم:

« اکنون که آفتاب تابان سلطنت مشروطه طلوع و جای ظلمت استبداد را گرفته است، هر يك از ایالات ایران اختیار مصالح و منافع عمومی خود را به امانت و لیاقت چند نفر از امناء کار آزموده خود تفویض نموده و به آنها وکالت مطلقه بخشیدند که در دارالشورای کبرای ملی که در کالبد وطن مانند سروتن است. حاضر شده بقوت عقل و فراست و مزیت علم و تجربیت اسباب سعادت ملت و قدرت و شوکت دولت را با ترویج قوانین مقدسه اسلام، تأمین و توفیق نمایند.. آنان منتخب هستند که در مدت مقرر با وجدان پاک و فطرت تابناك ... وظیفه خود را انجام دهند »

۴- بی هیچ تردید سخنگویان سه گانه که میرزا حسین و میرزا جواد و شیخ سلیم باشند گردانندگان اصلی صحنه انقلاب^۱ هستند ولی مقبولیت و خصوصاً جسارت شیخ زیاد تر است ، چنانکه اوست که تقاضای محاکمه و تنبیه سطوت السلطنه را می کند و دیگر نمایندگان انجمن جرئت ندارند ، همچنین هر کدام از گویندگان که نطق

۱- نظام الملك والی وقت از چهار نفر : میرزا آقا اصفهانی - میرزا جواد - میرزا

حسین - شیخ سلیم - غفار نوزی که هر ۵ نفر ناطق زبردست بوده اند . سخت می ترسیده و در نامه خود به محمد علی شاه از آنان بدگوئی می کند.

شدیداللعنی می نماید اول کسی که تصدیق و تأیید می کند شیخ سلیم است. میدانیم که امام جمعه تبریز بمناسبت کار غیر منتظره ای که انجام داده بود بوسیله ناطقین از تبریز به بیرون فرستاده شد و رفت درده خود قزلبچه میدان مانند گارگردید حالا که مدنی از آن واقعه می گذرد، مخالفین شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق نقشه کشیده و در روزنامه ارشاد مقاله ای نویسانده و دوسخن گوی مزبور را متهم نمودند که چهار هزار تومان از جانب امام جمعه وعده رشوه دریافت کرده اند که هر دو در مراجعت دادن امام جمعه اقداماتی بعمل آورند. میرزا جواد ناطق که چندی قبل از آن کمک مالی امام را برملا کرده به انجمن تحویل داده بود، این موضوع را برای خود و همرزمش افترائی دانسته موضوع را در ذیحجه ۱۳۲۴ در انجمن مطرح و تقاضای رسیدگی مینماید.

از نمایندگان انجمن از قبیل میرزا عبدالرحیم می گویند قابل اعتنا نیست صرف نظر شود بهتراست ولی شیخ سلیم میگرد که چگونه تهمت باین بزرگی که در روزنامه ها نوشته اند قابل اعتنا نیست ؟ نه خیر باید رسیدگی شود . بالاخره موضوع رسیدگی شده و دروغ بودن شایعه معلوم و در شماره ۳۹ انجمن مقاله ای نوشته متذکر می شوند که موضوع خالی از صحت است و افترائی بیش نیست، علی الخصوص که این دوتن از اشخاص بزرگوار و متدین و وطن پرست هستند و از مؤسسين مشروطه و فدائیان واقعی راه آزادی بشمار میروند، مخصوصاً علاوه می کنند «اگر جان فشانیهای آن دو که در استحکام امر مقدس مشروطه به عمل آورده اند نوشته شود واقعاً مثنوی هفتاد من می گردد» .

سال ۱۳۲۴ پایان یافته وارد محرم الحرام ۱۳۲۵ شده اند، مردم در تلگرافخانه جمع گردیده و از تهران جواب مستدعیات خود را میخواهند و جریانات تحریک آمیزی پیش آمده، و در این مورد نیز شیخ سلیم از جمله ناطقین است که مردم را امر به صبر و حوصله مینماید، هکذا در روزهای دیگر که باز مردم در تلگرافخانه موج میزند و شدیداً تصویب قانون اساسی را مطالبه دارند و حتی شاگردان مدارس نیز شرکت کرده اند و

هیجان به حد اعلی رسیده و اشعاری با آهنگ حزین میخوانند، شیخ سلیم بی تابی مردم را دیده و جلو پنجره آمده خطابه ای میخواند و مردم را به صبر و شکیبائی میخواند، از میان جمعیت داد میزنند « تاکی باید صبر کرد ؟ » شیخ جواب میدهد تا فردا مهلت بدهید ، اگر جواب مساعد از تهران نرسید و خدا نکرده مقصود ملت حاصل نشد ، خواهیم گفت کلمه ای را که میدانیم .. همین حرف مردم را ساکت می کند.

بنظر میرسد که « گفتن کلمه ای آخر » ابتکار شیخ است که بدهان سایرین نیز افتاده است و بدان حرف مثل يك اسلحه مخفی تهران را تهدید می کنند و تهران نشینان و حتی نمایندگان اعزامی از آن اظهار نگرانی می کنند و تعبیرات مخصوص قائل میشوند و از آن توهم جدائی آذربایجان را دارند در صورتیکه حرف آخر جز درخواست « عزل محمد علی میرزا از سلطنت » نبوده است.

مقام و موقعیت شیخ در میان ملت بجائی رسیده که هر وقت هر موضوعی را عنوان می کند برای مردم و اعضای انجمن حجت دارد ، مثلاً در ماه ششم آغاز مشروطیت، روزی مردم به انجمن آمده از بدی نان و کمیابی آذوقه و ناامنی طرق و شوارع شکایت ها دارند و وکلای انجمن را باستیضاح کشیده و غوغائی بر راه انداخته اند، دیگران متوحش شده اند و تنها کسی که میتواند آنهمه شاکی را مطمئن سازد و مردم بحرفش اعتماد می کنند شیخ سلیم است که روزنامه انجمن مینویسد :

« آقا شیخ سلیم آقا بانطق حکیمانه با دلایل و نصایح مشفقانه اهالی را امر بسکوت نمودند و قول دادند که بهد از این جداً بکار هارسیدگی خواهد شد » گاه شیخ را در مقام زبان ملت می بینم. امام جمعه خوئی و کیل اعزامی به تهران کتباً از انجمن کسب اجازه مینماید که قبل از اینکه به تهران برود به مشهد رفته و زیارت کند. انجمن در جواب او مینویسد « اجازه شما دست شیخ سلیم و ملت است ، هر وقت ایشان اجازه بدهند ما هم اجازه خواهیم داد » یواش یواش نفوذ کلمه شیخ برای برخی از آقایان علماء گران می افتاد و محبوبیت او را نمی تابیدند . در کتاب مجمل حوادث آمده است که : در

موضوع قراچمن در انجمن اجتماع شد شیخ سلیم مردم را بهیجان آورده و سر مجتهد شورانید و بیرون رفتن مجتهد را از تبریز به عوام القاء کرد ، صبح شیخ سلیم به منزل شادروان ثقة الاسلام می‌رود ایشان با وی مذاکره کرده و می‌خواهد که فتنه را بخواباند .

داستان قراچمن (سیاه چمن فعلی) از این قرار است که اهالی آنجا بسا حاجی محمدعلی نامی که دارنده دیه یا اجاره دار آن بوده اختلافاتی داشته‌اند . نظام‌الملک والی وقت با اشاره مجتهد مأمورینی برای اسکات اهالی بدانجا می‌فرستد و آنان مظالمی را مرتکب می‌شوند، اهالی به انجمن شکایت میکنند که مأمورین ریخته دیه را غارت کرده و کارهای زشتی نموده‌اند، موضوع مورد بحث و رسیدگی قرار می‌گیرد و چون دیگر نمایندگان دل‌بسوی مجتهد داشته‌اند نمی‌خواسته‌اند قضیه بیخ‌پیدا کند، فقط شیخ سلیم می‌غرد و بکمک مردم بر می‌خیزد و می‌گوید:

خرابی و افتضاحی که بر سر اهالی قراچمن و ازومدل آورده‌اند . اظهر من الشمس است باید مرتکبین تنبیه شوند ، نه آنکه تحقیقات مجدد بعمل آید و اگر احتیاج به تحقیق باشد باید میزان خسارت وعده مقتولین و نحوه مظلومیت آنان مورد رسیدگی قرار گیرد .

در تاریخ مشروطه آمده که : شادروان شیخ سلیم ایستادگی نموده گفت : داستانی بدین آشکاری چه نیاز بر رسیدگی دارد، کاری که می‌باید کرد آن است که حاج محمدعلی را که مایه این گزند است بگیرند و بند کنند و از نظام‌الملک پرسیده شود که بهر چه دستور چنین تاراج و کشتار را داده ؟!

چون انجمن می‌خواست مردم شوریده را بنفع مجتهد آرام کند و از شیخ سلیم این کار را می‌خواستند، شیخ سلیم که با خواست مردم همدستان بود آن را نپذیرفت ، نمایندگان به او بدگفتند و تپاسداری نمودند شیخ سلیم آزرده گردیده از انجمن بیرون رفت، کسروی می‌نویسد «برای نخستین بار از انجمن تبریز بدخواهی دیده میشد» مرحوم طاهرزاده می‌نویسد : «چون به تحریک اشخاص ذی‌مدخل به شیخ سلیم توهین میشود لذا

او قهر کرده به منزل حاج نظام الدوله میرود و می گوید بناباکثریت رأی که داشته ام در موقع انتخابات وکیل اصناف بوده ام، انجمن موظف است، اعتبارنامه را صادر کند و مرا روانه تهران نماید. انجمن حاضر میشود ولی مردم که علاقه و ایمان شدیدی به شیخ سلیم داشته اند، این عمل را یک نوع توطئه علیه شیخ تلقی کرده و اجتماع عام نموده مانع از اجرای نقشه اعزام شیخ به تهران می شوند. »

کسروی مینویسد: نمایندگان بدخواه از پیام شیخ خشنود گردیده و آن را راه بهتری برای دورراندن شیخ دیدند، و چنین نهادند که «اعتبارنامه ای» به او داده روانه گردانند و با این نهش نشست را به پایان رسانیدند، و لیکن مجاهدان و تسوده آزادیخواهان از این صحبت بیارزدند و این کار انجمن را جز نتیجه بدخواهی برخی نمایندگان - نشناختند... این بود گردن به نهش انجمن نگذارند و فردا که (۳ ربیع الاول - ۱۳۲۵) بود دسته دسته بخانه شیخ سلیم... رفته و باشکوه به مسجد آوردند و بنام آنکه او یکی از بنیاد گزاران مشروطه است بستگی به وی آشکار گردانیدند و همگی باهم پیمان کوشش و جان فشانی تازه کردند، این کار از دیده پیشرفت توده ارج بسیار داشت. «محبوبیت شیخ سلیم در تزايد است، نه تنها در تبریز بلکه در تمام آذربایجان، مثلاً» وقتی تلگرافی از انجمن ماکو و خوی و سلماس دایر برپایداری در رواج مشروطه میرسد مینویسند به جناب شیخ سلیم سلام برسانید و بگوئید باجان و دل در راه آزادی کوشش خواهیم کرد. در شماره ۲۶۹ روزنامه انجمن که مدیر آن بهاره پرده پوشی های انجمن به بعضی مظالم اشاره می کند، موضوع اهانت به شیخ سلیم را که در انجمن بعمل آمده بود مثل می آورد.

۵- عکس العمل نقشه تبعید شیخ سلیم و علی و یجویه ای: در ماه ربیع الاول

۱۳۲۵ - بوسیله مرحوم مجتهد ترتیبی داده می شود که چند نفر از ناطقین چون شیخ و یجویه ای و میرزا حسین از تبریز تبعید شوند و حتی مجلسی برای این کار فراهم می کند

و افراد مسلحی هم از پیروانان خود حاضر مینماید، و کاربرد آنجا میرسد که حکمی بعنوان بیکلربییگی صادر و مقرر می شود آنها از شهر بیرون بروند. (آنها را محرك داستان قراچمن میدانسته اند)

فردای آن روز همینکه مردم از قضیه مطلع می گردند بازار را بسته و علماء و کلارا در انجمن گرد آورده با سخن رانی ها و اعتراضات شدید مانع از اجرای حکم مورد بحث می شوند و حتی آن کاغذ مهر شده را از و کلاء مطالبه می نمایند و مدیر روزنامه انجمن را استیضاح میکنند، بعد معلوم می شود آن کاغذ ممبران نزد خود مجتهد است، بخانه او میریزند و کاغذ را کان لم یکن میسازند، بروایتی مجتهد کاغذ را پاره می کند بطوریکه شماره ۷۰- ربیع الاول ۲۵ روزنامه انجمن مینویسد: سید علی مجاهد جلو پنجره ایستاده می گوید: ایها الناس حالا که حکم تبعید مسلمانان خاصه شخصی چون شیخ سلیم را که زحمات زیادی در امر مشروطه متحمل شده است نگاهداشته نمیدهند، ما هم نمیخواهیم ولی باید خرد جناب حاج میرزا حسن آقا که هر روز آشوبی بر پا کرده باعث زحمت اهالی میشود از این شهر بیرون رود، زیرا طاقت ما طاق شده و زیاده بر این باقدمات و افعال او صبر نتوانیم بکنیم. مجتهد کجا تفنگچی جمع کردن کجا و ملت را بواهمه انداختن کجا؟ عموم اهالی با صدای بلند گفتند: بلی جناب آقا خودش و پسر بزرگش باید از شهر بیرون بروند و الا مشروطه پیشرفتی نخواهد داشت... مرحوم بهزاد در صفحه ۴۲ کتاب خود مینویسد «هر آن به نیروی مجاهدین که نمیخواستند آن چند تن ناطق تبعید شوند افزوده میشد و کار به جایی رسید که نمایندگان انجمن ملی از رفع تشنج عاجز ماندند و به حاج میرزا حسین مجتهد پیغام فرستادند که صلاح در این است که شهر را ترك كنند و الا حیات او دچار خطر است، این پیغام مؤثر افتاد و مجتهد بعنوان حسن نیت تبریز را ترك نمود، در روز مزبور عده ای که در پشت پرده بر ضد مشروطه کار میکردند جان خود را در خطر دیده و آنان نیز تبریز را ترك کردند از قبیل، ملسك التجار، مرتضوی، بصیر السلطنه و غیره، پس از رفتن آنها نظام السلطنه هم که حیاتش سخت در

معرض خطر بود تبریز را ترك كرد ولى انقلاب نخوايد و آتش در زیر خاکستر باقى ماند»

در این خصوص مرحوم حسین فرزند مینویند «حاج میرزا حسن آقامجتهد مجلسى ترتیب داد و عده‌اى را دعوت کرده و سندی تهیه نموده و از حاضرین امضاء گرفت که شیخ سلیم، میرزا علی و یجویه، میرزا حسین واعظ - میرزا جواد ناطق که از مشروطه طلبان بودند از تبریز تبعید شوند ولى مردم شوریده و مجاهدین مسلح شدند و پیغام دادند که مجتهد باید از شهر خارج شود، مجتهد ترسید آن نوشته را پاره کرد به اتفاق پسرش حاج میرزا مسعود آقا از شهر خارج شدند و انجمن چگونگی رابطه تهران تلگراف کرد.»

اما بطوریکه شهیدزنده نام ثقة الاسلام در کتاب مجمل حوادث مینویند، معلوم میشود دیگران زیر پای مجتهد پوست خربزه گذارده اند تا او را بلغزانند و او خودش مبتکر این کار نبوده است، زیرا نوشته مرحوم شهید اینطور است که «شب ششم ربیع الاول ۱۳۲۵ از تلفن اطلاع دادند ملك التجار - حاج نظام الدوله - حاج جلیل مرندی و آقا موسى مرتضوى مرا خواستند تلفنها بهم بسته صحبت کردند که شیخ سلیم مفسد است باید از شهر بیرون برود، مجتهد راهم پای تلفن احضار کردند و قرار شد فردا در خانه مجتهد جمع شده قرار بگذارند. صبح در خانه ملك التجار اصناف و اعضای انجمن و غیره جمع شده مشورت کردند. بعد بخانه مجتهد رفته در ضد شیخ سلیم و میرزا علی واعظ مذاکرات کرده بالاخره حکم اخراج او را کردند، بامهر انجمن کاغذ نویساندند، عصر مردم در انجمن جمع شده ایستادگی کردند که آن کاغذ را باید پس بدهند، جمعی بخانه مجتهد رفتند که کاغذ را پس بگیرند، نداد، التماس کردند، بالاخره قهر نموده برخاسته بودند، مجتهد آنها را برگردانده کاغذ را رد نمود و مردم شوریدند که باید مجتهد برود...»

خود مجتهد در تهران گفته بود: مردم مرا تحريك کردند بعد با شیخ سلیم و رجاله

۱- معلوم می شود بعد از آنکه مدرک بدست آورده اند عصبانی شده اند.

طرف نمودند . این ماجرا نشان میدهد که انجمنیان بتندرویها راضی نبوده و از سران تندرو و انقلابی مثل سخنگویان سه گانه ، علی الخصوص از شیخ سلیم ترسناک بوده اند و نیز میرساند که در مدت یکسال توده مردم روشن تر شده و خودشان نیک و بد راتشخیص میداده اند و از اینکه نیم کاسه هائی در زیر کاسه وجود داشته آگاه بوده اند . باید دانست که در این تاریخ وجود شیخ سلیم خطرناک تر از دیگران شده بوده و بیم آن میرفته با نفوذ کلمه و محبوبیتی که بهم زده بود با کمک توده مردم بقول آن زمانیا «عوام الناس» کاسه و کوزه را بهم بزند .. البته در هر انقلابی این خطر مستتر است که وقتی افرادی از اعماق اجتماع برخاسته و رو آمده و اختیاراتی بدست آورده باشند بالطبع بتلافی عقده هائی که از گذشته داشته اند . وجودهای خطرناکی می شوند .

این زمان شیخ سلیم دیگر آن پیشنماز گمنام و زولیده لباس نبوده است که فقط چند نفر ماموم او را بشناسد بلکه شناسائی ایران گیر و بل جهانگیر داشته است . نظایر این خطرناک بودن افراد در انقلابات فرانسه و روسیه دیده شده اند ، در همین آذربایجان خودمان در یکساله سرپیچی پیشه وری ، از این نوع اشخاص کم نبوده اند «رامتین» نامی پیدا شده بود که غلام یحیی او را «شمر» یا باصطلاح خودشان «شمیر» می نامیده است .

من آن یکسال را در شیراز مأموریت داشتم ولی از دیگر موثقین شنیده ام که از «کتی سربخلی»^۱ های چکمه پوش مهاجر وقتی در رأس شغل مهمی قرار گرفته اند بتلافی ایامی که سوز نبنانی راه آهن و یاپینه دوزی کرده و با خفت زیسته بوده اند ، آتشی روشن می کردند که آن سرش ناپیدا بوده است .

شیخ سلیم نیز بشر بوده ، بشر زجر کشید و دویده و کفش پاره کرده و بهیچ توفیقی دست نیافته . عقده هائی درد داشت خونین ، نهایت دینداریش آنهارا تخفیف داده و از آن نوع جاه طلبی که دیگران داشته اند مانع میشده است . ثقة الاسلام در نامه ۱۵ جمادی -

۱- کت های کولک زده لحاف مانند .

والاول ۲۵ به برادرش مینویسد: در ضمن اصلاح امور اختلاف مراکز مجاهدین .. حکم شد شیخ سلیم و چند تن دیگر از شهر بیرون بروند ... شیخ سلیم به اطراف خود حامی ها جمع کرده ، دل رفتن ندارد و خیلی خطرناک شده است خیابانیم حامی او هستند» باید دانست که مرحوم ثقة الاسلام از هر بی ترتیبی ناراضی می شد . بهر حال قدرت و نفوذ کلام شیخ بجائی رسیده بود ، همکاران و همپاورانش نیز از او حساب می برده اند، یکی از آنان نقل می کرد که بعد از آنکه تبعید شیخ و چند تن دیگر به تبعید مجتهد و پسرش منجر شد ، شب در خانه یکی از هم مسلمانان جشنگی بعنوان «داماغ چاقلیقی» گرفته بودیم و تانزدیک صبح بزن و بکوب براه بود ، تا اینکه همگان دستار از سر انداخته و گریبان چاک و پریشان موی بخواب رفتیم و هیچ يك از آثار و علایم آن شب را جمع و جور نکردیم ، بقول سعدی شمع ایستاده ماند ، صراحی شکسته و می ریخته و شاهد نشسته و زاهد در حال بی خبری خفته .. و یادمان رفته بود که قرار است ، صبح زود شیخ سلیم بدانجا خواهد آمد و از آنجا بجای دیگر خواهیم رفت .

صبح در زدند ، من از خواب پریده بین خواب و هشیاری یاد آوردم که این شیخ است عبا بدوش انداخته و از دست پاچگی بستن در آن اطاق انباشته از آثار کارهای شب را فراموش کرده ، دوان به دم در رفتم ، دیدم شیخ است ، او جلو افتاد و تند، تند از پله ها بالا آمد و من بدنبالش و هیچ بخاطرم نرسید که خود جلو افتاده او را بسالن هدایت کنم . لحظه ای بخود آمدم که شیخ دم در اطاق معهود ایستاده بود و باچشمان متعجب آن منظره را نگاه میکرد ، بر خود لرزیدم و زود پریدم و بین دیدگان او و وضع نامطلوب اطاق حایل شده و عبایم را مثل چادر زنان باهر دودستم باز کردم و باز بان لکنت گرفته گفتم : آقا شیخ خیلی به بخشید ، بفرمائید سالن، بچه ها دیشب سلامتی موفقیت بشما خوشحالی داشته اند ، بفرمائید ، سالن او را بسالن هدایت کردم . همینکه روی صندلی قرار گرفت گفت : مهم نیست، هر غلطی می کنید، بکنید ، اما از مشروطه روگردان نباشید ، وقتی مشروطه جای خود را باز کرد همه این بی ترتیبی ها اصلاح میشود ، مگر نشنیده اید

که حکما گفته اند : هر بی نظمی در دنیا منتج يك نظامی است و هر پریشانی باعث چندین سامان...»

۶- مقام و موقعیت «شیخ» از سخنگویان دیگر بسالتر رفته و خدمات اجتماعی و تلاشهای بی دریغ آزادیخواه وی بجائی رسیده که حتی مایه امیدواری علمای نجف شده است ؛ چنانکه آخوند ملا محمد کاظم خراسانی از نجف نامه مفصلی به او نوشته و از کارهای وی تجلیل کرده و مورد مرحمت و محبت قرار میدهد « این تلگرافها موجب میشد که مردم به شیخ عقیده بیشتر می یافتند و به وجودش امیدوار میشدند. روی این اصل روز جمعه ۱۲ ربیع اول ۱۳۲۵ شیخ سلیم و میرزا علی و یجویه را به مسجد جامع آورده و از آن دو خواهش کردند در محسنات شرع مبین اسلام و مزیت مشروطه و درباره اتحاد و اتفاق سخن رانی نمایند و آنان نیز چنین کردند که اثر سخنان شیخ سلیم بر اثر پشتیبانی که خلق الله از او می کردند دوچندان شده بوده است . همانطور که حسادت و بدخواهی برخی باعث شد که مرحوم ناطق تبریز را ترك گوید ، همانها هم موجب گشت که شیخ سلیم خود را تدریجا کنار بکشد و بکار دیگری اشتغال ورزد و بی طرفی اتخاذ کند ، باز اهالی نگذارده، رفتند از خانه اش به انجمن آوردند و گفتند « شما از بنیاد گذاران مشروطه هستید و از شما دست بردار نخواهیم شد و نباید انجمن را بی صاحب گذارید »

در تاریخ ربیع الثانی ۱۳۲۵ که مردم در تلگرافخانه تبریز متحصن شده و تصویب قانون اساسی را میخواستند، اتکاشان به ناطقین سه گانه بود و اغلب آنها علی الخصوص شیخ مردم را با مواظظ حسنه بصبر و شکیبائی میخواندند یاد در صورت دیگر به هیجان می آوردند در حدود دهم ربیع الثانی ۱۳۲۵ که محمد علی میرزا، اکرام السلطان را مأور کرده بود که در تبریز چندتن از افراد موثر مشروطه را ترور کند ، شیخ در درجه اول مشمول این ترور قرار گرفته بود ، چون موضوع کشف شد و عامل ترور بنام اسد الله نام دستگیر و استنطاق شد ، هیجان مردم زیادتیر گردید و بعد از آنکه خبر قتل و غارت و چپاول بیوک خان پسر رحیم خان از ولایات رسید مزید بر علت شد و مردم سخت تر شوریدند با

تمام این احوال شیخ سلیم از کسانی است که مردم را به آرامش میخواند و از آنان صبر و سکوت می طلبد باز از ناطقینی است که در روزهای تشکیل افواج ملی مشوق افراد داوطلب است .

اختلاف بین مراکز مجاهدان

در ماه جمادی الاول ۱۳۲۵ بعثت بوجود آمدن مشق نظام در محلات و تأسیس دو مرکز مجاهد بگیری بنام «غیبی» و «قفقازی» بنا بسلیقه وروال دسته بندیهای ایام محرم که دستجات باهم رقابت پیدا می کردند و بجنگ و گریز منجر میشد ، در امر مشق نظام یاد دادن به مجاهدین هم ، دو مرکز مزبور باهم ضدیت پیدا کرده بودند و داشت اتفاق به نفاق مبدل میشد و این برخلاف مصلحت مشروطه طلبی بود . روی این اصل عقلای قوم بویژه ثقة الاسلام شهید بر آن شدند که این اختلاف را برطرف کنند و دوگانگی به یگانگی مبدل شود .

اول خواستند این بی ترتیبی را از انجمن آغاز کنند و صدور بلیطهای گوناگون را که هر دسته ای برای افراد خود صادر می کرد قدغن سازند و بعد به تهذیب انجمن پردازند ، شیخ سلیم از اجتماع این خبر باز قهر می کند . یک روز بعد از آن (۱۵ جمادی - الاول ۱۳۲۵) می شنود علی مسیو و میر یعقوب را که از زعمای انقلاب بودند گرفته حبس کرده اند و مأمورین بیگنری بخانه های مردم ریخته و روی زنها را نگاه کرده اند در این موقع است که بنابنوشته «مجمل حوادث یومیه» شیخ سلیم به منبر میر و دوداد میزند : در عرض دو ساعتی که ما غفلت کردیم استبداد برگشت ، و اشریعتا و اوصییتا راه می اندازد ، بالاخره عقلا تصمیم می گیرند که به مسجد مقصودیه جمع شده و رفع اختلاف نمایند ، در تعقیب این اقدام ، داستان باز دید محلات پیش می آید خیلی شکوه مند بوده است .. موقعیت شیخ بالا رفته و تلاشش در امر آشتی مجاهدین زیاده تر از دیگران است .

در اواخر این ماه (جمادی اول ۱۳۲۵) که دو ماه است میرزا جواد ناطق به تهران رفته و میدان بدست شیخ سلیم و میرزا آقا اصفهانی (از خانواده امین ها) افتاده است خبر

مأموریت فرمانفرما به آذربایجان میرسد ، آقا شیخ سلیم و میرزا آقا اصفهانی مانع شده و جواب رد میدهند که فرمانفرما را قبول نداریم ، فرمانفرما در تهران بلا تکلیف است ، تصادفاً با میرزا جواد آشنا می شود و قضیه را می گوید ، او فوراً بادو تلگراف به شیخ و دیگران ، مخالفت را بموافقت بدل می کند فرمانفرما به آذربایجان می آید شیخ سلیم با نبودن میرزا جواد ناطق در تبریز و متانت میرزا حسین واعظ ، راتق و فاتق بلامعارض است ، مخصوصاً در امر آشتی و دید و بازدید محله ها نطقهای مؤثری مینماید ، تا درجه ای از دیگر ناطقین مانند ثقة الاسلام . میرهاشم شتربانی و غیره مقدم تر قرار دارد ، زیرا اتنها ناطقی که میتواندست ردیف او شود ، میرزا جواد بود که او در تهران به قبضه کردن انجمن ها و مهار کردن بعضی از رجال اشتغال داشت . دید و بازدید مجاهدان محلات شروع شده و بنا بنوشته روزنامه «انجمن» روزی در محله خیابان ، روزی در محله نوبر ، و آن دیگر روز در ششگلان ادامه دارد ، شیخ در تمام این محلات و حتی در خود انجمن نطقهای شایسته می کند و بالای منبر میرود مواعظ و نصایح کافه فرموده ، عیوبات نفاق را به اهالی تفهیم و حضار را مستفیض مینماید و هر روز ، در یک محله حاضر می شود و حتی روزی که نوبت محله آرامنه بود ، نطق کرده و می گوید :

«ما ایرانیان میتوانیم با عموم ملل از آرامنه و گبر و یهود مملکت صلح و اتحاد بنمائیم چنانکه کرده ایم و خواهیم کرد ولی دیگر امکان ندارد بتوانیم با مستبدین و ظالمین اتحاد نموده قدمی همراهی کنیم ، این است از صمیم قلب می گوئیم : زنده باد مشروطه و مشروطه طلبان و نابود باد استبداد و استبداد خواهان» کسروی نیز مینویسد : شیخ سلیم به منبر میرفت و سخنانی درباره همدستی و برادری و سود آنها میراند و بازبان روستائی خود زنگ هارا از دل هامیزدود»

شیخ سلیم از این ببعد ناطق و دیکته کننده و دستور دهنده است ، به انجمن

۱- مشروح قضیه در خاطرات میرزا جواد ناطق است .

۲- همه جا تکیه کلام مشروطه خواهان بنام ایران است.

خبر میدهد که فوراً تشکیل شود تا درباره بعضی کارها از جمله تشکیل کمیسیون برای اخذ مالیات ، اصلاح اغتشاشات اردبیل، حمل اسلحه و چادر برای ارومیه - شروع انتخابات جدید ، اصلاح عمل مراغه - رفع مقدمات اقبال السلطنه ماکوئی بحث و رسیدگی شود. و دستورات او اجرا می گردد . دیگر گوش مردم بسخنان دهاتی وارث ، چشمشان به عمامه بزرگ و ژولیده و شال کمر همیشه بازش عادت کرده و همه دوستش میداشته اند .

سوء تفاهم میان شیخ و مستشارالدوله صادق

۷- در ماه جمادی الآخر ۱۳۲۵ در تهران شایع می شود که شیخ سلیم و یاران او نسبت به مستشارالدوله بدبین شده و او را طرفدار دربار محمدعلی شاه میدانند و در فکر عزل او از وکالت مجلس میباشند ، مستشارالدوله قیافه قهرآمیز بخود می گیرد و نامه هائی به ثقة الاسلام مینویسد و توضیح میدهد : و کیلی که بارای مردم به مجلس برود و از طرف انجمن انتخابات اعتبارنامه بدست او داده شود ، هیچکس از افراد نمی تواند او را از وکالت معزول گرداند این رسم دول دموکراسی دنیا است ، بر فرض اجرای چنین کاری بنفع من خواهد بود زیرا من در تهران بر هر اداره بروم حقوق بیشتری می گیرم ، و حاضر من خود استعفا بدهم .

مرجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که بر خاست مشکل نشیند

در تهران رئیس مجلس به تبریز مینویسد : ما حاضریم ایشان را بوکالت یکی از ولایات بپذیریم . خلاصه غوغائی راه می افتد ، در تبریز عده ای از داناتان بویژه ثقة الاسلام شیخ را سخت ملامت می کنند ، پس از تحقیقات در تهران معلوم میشود این انتساب به مستشارالدوله بی فکرانه و تهمت آمیز بوده است ، روی این اصل شیخ سلیم بنای عذرخواهی را گذارده و خود تلگراف پوزش خواهانه مفصلی به مستشارالدوله مخابره و ضمن ذکر این بیت عربی :

مهلاً فداء لك الاقوام كلهم وما اثمر من مال و من ولد

مینویسد: ماملت آذربایجان مال و جان خود را فدای آن فدائی ملت کرده و حرف مغرضین را اصغاء نکرده ایم، حتی دربالای منبر تفصیل این اجمال را بعموم اهالی حالی کردم، اذر و دیوار مسجد جامع صدای «یاشاسون مستشارالدوله» بلند شد، این امر سوء تفاهمی بیش نبوده است.

شادروان ثقة الاسلام در این خصوص مینویسد: مستشارالدوله در نامه خود گله میکند. که بعقیده بعضی دوستان این تلگرافات که از شیخ سلیم میرسد از ناحیه ثقة الاسلام است و اینهمه آوازاها از شه بود، والا چگونه ممکن است شیخ سلیم بتواند و عرضه داشته باشد بدون ایما و اشاره آن حضرت چنین تلگرافات را به وکلا و وزراء و رئیس مجلس مخابره کند...

شادروان ثقة الاسلام در جای دیگر مینویسد «پساره ای از افراطی های انجمن شعبده در آوردند، باستناد پاره کاغذها که نسبت آن را به تهران داده اند، غوغا کردند که مستشارالدوله در تهران طرفدار دولت است باید عزل شود، بعد از پرس و جوها خلاف واقع بودن مطلب روشن شد، عذر خواستند.»

بدیهی است، نظر شهید به شیخ بوده و او را افراطی میدانسته است، چنانکه عذر را هم شیخ خواسته بود...

شیخ سلیم به نهادهای آزادیخواهی و آئین مشروطه و روح انقلاب آشنائی کاملی داشته و ایستادگیش برای اثبات همان نهادها بوده که بواقعیت آنها وقوف داشت و همواره سخنش بامنتق آراسته بوده است.. در نامه ای که مرحوم ثقة الاسلام بتاریخ دوم رجب ۱۳۲۵ بیکی از برادرانش مینویسد، می گوید: در منزل نظام العلماء مجلس

۱- رمز اینطور است «بدون اشاره جسارتی، قراردادی چنین سریع هارا به خط و خطوط و عزیز بنماید»

۲- نویسنده نامه ها از تهران برای نگارنده معلوم است ولی نام نمی برم.

بوده گفته شد: حال که آقایان حاج میرزا محسن آقا و آقامیرزا صادق آقا از شهر بیرون رفته اند، بهتر است عده‌ای برای مراجعت دادن آنها مأمور شوند. عده‌ای موافق بودند ولی شیخ سلیم گفت: اگر پشت سر آقایان بروند دلیل می‌شود بر اینکه ملت ایشان را نخواسته و بی حرمتی در حق آنان کرده است، بلکه ایشان خودشان رفته‌اند و خودشان نیز مراجعت کنند، نهایت انجمن نامه‌ای مینویسد و ایشان نیز تشریف می‌آورند «روی این حسابها است که مردم معتقدند که شیخ سلیم قدری با سلامت راه نمیرود و مردم همه این اعمال را از ایشان می‌بینند و اینهمه غوغا و جنجال عوام زیر سراوست» ..

از این اظهار نظر تندرو بودن شیخ معلوم است و نیز آشتی ناپذیر بودن او با طبقه فوقانی جامعه، چه آنکه خود از طبقه تحتانی است و برخاسته از عمق اجتماع و دهاتی صرف و صریح، از این جهت به تصمیمات انقلابیون ارج مینهد و لو آنکه درهم ریختگی‌هایی را بدنبال داشته باشد.

شیخ در همه جا و حتی در مجلس خیریه

چون مملکت ایران بی‌زمینه سازی سالیان طولانی و پختگی قبلی ناگهان به مشروطه رسیده در پیچه سعادت و تمدن و دموکراسی را در باز شدن می‌دید، لذا در اجرای عمل تضادها و اختلافها پیش می‌آمد، حتی از ناحیه سران مشروطه و گاه کارهای بی‌رویه‌ای که ناشی از بی‌آبدیدگی بود میرسید. بدین سبب چه در ممالک خارجه و چه در ولایات داخله نقطه ضعفی فراهم من آمد و تهمت وحشی‌گری به ابناء وطن و اسناد بی‌نظمی به آزادی خواهان میدادند که می‌بایست هر چه زودتر چاره شود، بدین جهت در روزهای ۲۶ و ۲۸ جمادی‌الآخر در منزل دارالسیاده حاجی نظام العلماء دعوت عمومی بعمل آمد و نطقها و خطابه‌ها پرداخته شد که در اینجا کوتاه شده سخن رانی شیخ را می‌آوریم.

« در صورتیکه مملکت ما که اهالی آن همه از یک جنس و معتقد یک مذهب و یک

زبان و يك مقصود هستند و قبله توجه عموم یکی است چرا باید شهرت انقلاب حال و اختلافات احوال ما در داخله و خارجه منتشر شود. سنگ غرض اگر در دامن کسی هست بدور بریزند و دست اتفاق با هم داده معایب ولایتی را بردارند که دشمن از دور بر ما نخندند و دوست از نزدیک گریبان چاك نکند، بنظر هر کس در امری خلاف مصلحت و ضد احکام شریعت چیزی میآید بدون ملاحظه بگوید تا از انجمن مقدس رفع علت های آن را بنمایند و آثار استبداد او را که بر ظلم و ستمکاری است از میان بردارند ... الخ،

۸- در ماه رجب ۱۳۲۵ در تبریز دو فقره قتل رخ داده و يك نوع بی نظمی و بی انضباطی بوجود آمده بود ، روزنامه انجمن سرمقاله خود را به آن اختصاص داد و نوشت :

اگرچه هربی نظمی به نظم منجر میشود ولی باید زودتر اقدام کرد، بعد از آن سرمقاله شیخ سلیم در انجمن به حکومت وقت حمله می کند و می گوید؛ این وضع قابل تحمل نیست که هر روز جنایتی اتفاق بیفتد. امنیت شهر با حکومت است باید مراقبت تامه نماید تا این بی نظمی رفع شود.

اظهارات شیخ غالباً معقول است و دوران هوا و هوس میباشد، مثلاً درباره اینکه بعضی ها را عقیده این بوده که انجمن بکارهای مردم رسیدگی نکند و آنها را به ادارات حواله دهد ، می گوید: باب تظلم را بر روی ملت نمی توان بست و باید بعراضشان رسیدگی کرد و رفع هیجان و عدم رضایت از آنها نمود .

باز در همان جلسات ماه رجب ۱۳۲۵ می پرسد: در خصوص ماکو و اغتشاش اقبال السلطنه از طرف ایالت جلیله چه اقدامی شده است و برای رفع غائله آنجا چه قراری داده اند؟ درست انجمن آذربایجان تالی مجلس شورای ملی شده و پرسش های نمایندگان آن خاصه نماینده ای مثل شیخ سلیم اثر خاصی می گذارد و آن سان که والی مقتدری چون فرمانفرما را بخود می آورد. و بعد از این تنبه در جواب پرسش شیخ می گویند: در نتیجه مذاکره با حکمران قرار شده ، هیئتی بتصویب انجمن به محل

اعزام شود و چند نفر را هم انتخاب کرده اند شیخ توصیه می کند: بهر حال باید بهر جا که هیئت اعزام شود اول بار کمال دقت در انتخاب افراد بعمل آید و آنان ملزم شوند که مطلقاً بدستور انجمن عمل نمایند نه آنکه خود را مختار و مستقل بیندارند و نتیجه مطلوب بدست نیاید .

در این ایام «شیخ» در انجمن متکلم و حد شده در هر کاری بامغز فعال که در زیر عمامه بزرگ و پریشیده او پنهان است و حتی پیشانیش بخوبی دیده نمی شود مدخله می کند. درباره غله و جمع آوری آن در تبریز می گوید: با حرف کار درست نمی شود، ما فعلاً کاری به تسعیر غله نداریم ، بلکه باید هر طوری هست از اطراف غله بشهر حمل و انبار گردد و سه و چهار نفر آدم امین از وکلای انجمن انتخاب شوند و در مصرف آن نظارت نمایند» برای انجمن نیز روشن است که شیخ در فکر آسایش مردم می باشد و هر چه می گوید برای رسیدن به آن نتیجه است.

ضمناً حواس شیخ بیشتر از هر کاری معطوف به تصویب قانون اساسی از مجلس و ابلاغ آن به ممالك محروسه ایران است، روی این اصل درهربابی صحبت بمیان می آید خواه در باب تهیه ملبوس نیروی اعزامی بسرحدات بوسیله فرمانفرما والی وقت و خواه در مورد دیگر در نظر شیخ از فروع است. میگوید : علت عمده اختلافات مملکت از عدم حدود قانون و تأخیر امضای قانون اساسی است، باید تلگرافی از مجلس شورای ملی خواسته شود. بدیهی است چون سخن شیخ ردخور ندارد همگان تصدیق می کنند و بلافاصله تلگراف مفصلی تهیه دیده و مخابره می نمایند.

شیخ که در آمدن فرمانفرما به والی گری آذربایجان موافق نبوده و بقول خودش تصور می کرده که آمدن او به آذربایجان مستلزم برچسبیده شدن مشروطه و بقا و دوام استبداد است. حالا که فرمانفرما آمده و با مشروطه خواهان صمیمانه همکاری می کند و به مشروطه ارج می نهد ، شیخ نیز نسبت به او نظر موافق دارد و در هر مورد از او جانب داری می کند.

وجود شیخ سلیم در نظر بعضی از رجال مشروطه طلب خطرناك شده است اکنون که درست یکسال از مشروطه یا از تحصن صغیر می گذرد ، مداومت و فعالیت بی شایبه شیخ اورا، مرد بی رقیب بعمل آورده است و گاه مقصرین را پناه میدهد و از پاره مردم حمایت می کند، و این رفتار او نقطه ضعیفی برای وی شده است . ناگفته پیداست بشر بهر درجه از موقعیت و مقام نائل شود، نمی تواند معصوم صرف بماند ، یعنی اگر خودش هم بخواهد دیگران نمی گذارند ، بویژه شخصیت هایی که بجامعه تعلق یافته باشند. افرادی که به دور و بر مرد لایقی جمع می گردند، بیشتر برای خاطر این دنیا است نه آن دنیا . نوشته اند که روزی مخبر السلطنه به ستارخان ایراد می گرفته است که به لوطی ها و بزن بهادرهای تبریز پناه میدهد و اجرای قانون را بتأخیر می اندازد ، ستارخان جواب میدهد: اینها در روز تنگنا بكمك من شتافته جان خود را در كف دست نهاده اند، منكه قادر ب دادن مال و مقام و منصب به آنان نیستم ، كمال نامردی است كه در بدبختی هاشان بی تفاوت مانده و دستگیریشان نکنم. تاریخ نشان میدهد که بشر ائمه را هم نگذاشته اند در بی طرفی خود پابر جا بمانند، دست آنها را هم بجنگ و مداخله یازیده اند، اگر طلحه و زبیر مقام میخواستند، مالك اشتر هم مقام میخواست است.

اما شیخ اگر چه گاهی پناه دهنده بود ولی خود معترف این پناه دهی و حمایت است و آن را انكار نمی كند. مثلاً روزی که در انجمن در خصوص تجهیز سرباز و اعزام آنها برای انتظام امور ولایات مذاكره می شود و یا برای جلوگیری از عثمانی ها اقدامی بعمل می آید از طرف نمایندگان انجمن اظهار می شود که :

باید به صاحب منصبان فوج اقتدار بدهند تا سربازها را از محلهای خود (بر اساس بنچه) حرکت داده و در نقاط مأموریت حاضر کنند ، در این لحظه مشهدی حسینقلی وکیل صنف باز می گوید:

اگر یکی از آن سربازها و رعیت ها سخت گیری شد و او رفت در خانه یکی از

آقایان^۱ پناهنده شد آنوقت چه باید کرد ؟ ، شیخ متوجه می شود که مرجع این ضمیر اوست ، می گوید: آقایان اولاً صریح و آشکار می گویم و ملتزم این قول و معاهده خود می شوم و میدانیم که خرابی اغلب کارها از وساطت و حمایت است. هرگاه بعد از این من توسطی یا حمایتی از کسی بکنم یا شخصاً به امریک نفر مداخله نمایم، حق دارید مرا مسئول بدانید و اگر بدون اطلاع انجمن مقدس یا حضور چند نفر از وکلای ملت^۲ مجلسی در منزل خود تشکیل بدهم مورد مواخذه و ایراد سخت هستم . و همچنین سایر وکلاء اعضای انجمن حق آن را ندارند که شخصاً دخیل امور مملکت و ملت بشوند. ثانیاً وقتی که حضرت اشرف والا شاهزاده فرمانفرما برای حکمرانی آذربایجان معین شدند، بعضی از آقایان این ولایت (مستبدین-م) گمان داشتند همینکه این وجود محترم وارد تبریز بشود، بساط انجمن مقدس را پرهم خواهندزد و بقطع و قمع مشروطه اقدام خواهند نمود، حتی خود من هم متوحش بودم، بعد از آنکه حضرت معظم له تشریف آوردند، آقایان (مخالفین مشروطه-م) عکس آن انتظارات خودشان را مشاهده فرمودند و تیرمقصودشان به سنگ خورد و دیدند که این وجود محترم اول مجری احکام مشروطیت و حامی معنویت هستند. حالاکه از این حیث مأیوس و دماغ سوخته شده اند در صدد تشبثات دیگر میباشند . اکنون می گویم که عموم ملت باید هشیار و بیدار باشند و فریب بعضی اشخاص (مخالف-م) سوء ظنی بردل خودشان راه ندهند که موقع بس باریک است..» بعد از آنکه اظهارات شیخ تمام می شود . مرحوم حاجی مهدی کوزه کنانی (ابوالمله) آنها را تائید و تصدیق می نماید .

۹- سعدالدوله به وزارت امور خارجه منصوب شده عده ای ، از وکلای انجمن به او تبریک می گویند اولین امضا مال شیخ سلیم است . در ماه شعبان ۱۳۲۵ انجمن

۱- منظورش شیخ سلیم میباشد. ۲- منظور وکلای انجمن ایالتی است.

آذربایجان با انگشت دو نفر میچرخد اول شیخ سلیم است دوم میرزا آقا اصفهانی.. در همان ماه فرمانفرما والی آذربایجان به انجمن می آید و بعد از گزارش کارهای چهل روزه خود از تأسیس بلدیہ و غیره ، نظامنامه انتخابات را که خود تهیه کرده است به انجمنیان ارائه و نطق می کند که من شخصاً و قلباً و جاناً و مالاً و ظاهراً و باطناً و با همه چیز خود می خواهم قانون عدل یعنی مشروطه را اجرا کنم ..

شیخ سلیم می گوید « در واقع تلاش به اجرای مساوات دارید » فرمانفرما دستور میدهد نان را ارزان میکنند و مزده تأسیس دارالفنون را که زمین و خانه و هزینه آن را خودش خواهد داد میدهد و می گوید: می خواهم برای مملکت طبیب و مهندس و غیره تربیت شوند، نمایندگان هلهله می کنند و شادی مینمایند و شعر میخوانند که « ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد » فرمانفرما می گوید : دلم می خواهد این تظاهرات قلبی باشد و اجر من گرفته شود.. جواب او را شیخ سلیم چنین میدهد « بنده عرض میکنم و یقین دارم که ظاهر و باطن ملت یکی است، اگر قلباً راضی و دلشاد نبودند این کلمات « زنده باد فرمانفرما » را نمی گفتند.

شیخ در هر حال بفکر مردم است، می گوید: غله را که از اطراف به شهر می آورند، کار فروش آن نامنظم است، باید جای مخصوص تعیین شود و در دسترس عموم قرار گیرد.. فوراً اقدام می شود. مدیر روزنامه انجمن در هر سرمقاله ای که برای رفع اغتشاشات و عدم سوءاستفاده از آزادی مینویسد بدون تجلیل صمیمانه از کارها و سخن رانیهای شیخ قلم را بزمین نمی گذارد؛ همه این مطالب نشانه محبوبیت آن ایام شیخ در میان آزادی خواهان است، گو آنکه بدخواهانی هم دارد.

شیخ دشمن آشتی ناپذیر استبداد و آثار آن است و با اعمال ظاهر سازانه هرگز موافقت ندارد. روزی که آئین نامه تشکیلات نظمیه و کلانتریها که بوسیله فرمانفرما تنظیم شده بود، در انجمن مورد بحث قرار می گیرد و صحبت از تعیین حقوق کلانتران و کدخدایان و نگهبانان بمیان می آید، و می گویند برای بیگلربیگی ماهی صد تومان

حقوق بدهند و اکثریت موافقت می کنند شیخ سلیم می گوید :

«بعضی از این اعیانها هستند که بامضا عاف مخارج، مواجب و مرسوم دیوانی دارند، این مسئله را باید از دارالشوری پرسید و کسب تکلیف کرد. دیگر نمایندگان معتقد اند که برای افراد سازمان نظمیه آن روز (۲۸ شعبان ۱۳۲۵ قمری) باید حقوق کافی داد که دیگر دخل نکنند و رشوه نگیرند و اگر گرفتند سخت تنبیه شده از خدمت اخراج گردند. شیخ می گوید: تا قانون اساسی نیامده است، اگر ماهی صد تومان هم به آنها مواجب بدهید باز دخل خودشان صرف نظر نخواهند کرد، بجهت اینکه سالها است به این عادت شوم استبدادی عادت کرده اند...» درست است که این يك نوع واقع بینی و تفکر اصولی است ولی آیا آمدن قانون اساسی میتواندست حلال مشکلات شود؟ یا اعتقاد شیخ به قانون اساسی آن چنان راسخ بوده که آنرا از قوانین منزل میدانسته است؟ جواب آن است که اگر ماهیت همه ملت مثل ماهیت شیخ عوض شده بود، امکان آن وجود داشت.

اکنون که در شوال ۱۳۲۵ هستیم تاجمادی الاول ۱۳۲۶ که مجلس به توپ بسته شد و بساط مشروطه برچیده گشت، هشت ماه فاصله دارد و در این مدت شیخ صمیمانه مشغول انجام وظیفه است مع هذا مخبر السلطنه هدایت در ربیع الاول ۱۳۲۶ که وارد تبریز میشود، تصمیم می گیرد، شیخ سلیم و چند تن دیگر را تبعید کند، موفق نمی شود و نیز در جمادی الاول ۱۳۲۶ که هنوز خبر توپ باران مجلس نرسیده است، بنا باقرار تقی مسگر او متهم است که می خواسته سید هاشم را بکشتن بدهد .. و این تهمت هم وارد دانسته نمیشود، چه آنکه شیخ هنوز در انجمن از مبرزین بود لیکن نوشته های بعدی نشان میدهد که شیخ قدری فکر تعدیل یافته و نرم گام شده است. آیا او نیز مانند برخی از زعمای از پائین ببالا آمده عقده خالی کرده و می خواهد قدری بازمانه بسازد و بامتنفذین کنار بیاید و زندگانی خود را قابل دوام کند؟ می خوانیم در ماه ربیع الثانی ۱۳۲۶ هجری که امام جمعه از تبعیدگاه خود دوروز، زودتر از مجتهد به تبریز

برمی گردد و یکسره به انجمن میرود، در آنجا شیخ سلیم نطق می کند و میگوید « ما در این مدت از شما کار خلاف مشروطه ندیده ایم همه وقت با ملت همراه بوده اید (در اینجا شیخ از گذشته حرف نمی زند. م) و نیز روزی که مجتهد بعد از یکسال مفارقت از تبریز بموطن خود مراجعت می نماید و بعد برای ملاقات و آشتی به انجمن میرود، باز شیخ سلیم را در مقابل او می بینم که می گوید « باید اتحاد و اتفاق کرد. ما اگر در حق جناب مجتهد بدی کرده ایم باید تأمل و تحمل فرمایند و شهر را ترك نکنند » جناب مجتهد نیز جواب میدهد که گذشته ها گذشته است.. آیا شیخ با پیش بینی اشکالات و موانع کار حلت سابق خود را از دست داده است یا از مبارزه خسته شده است؟

هر چه هست چند روزی از این آشتی نمی گذرد که شیپور آماده باش محمدعلی میرزا نواخته می شود و در ماه جمادی الاول ۱۳۲۶ مجلس بمب باران یا توپ باران می گردد، متعاقب آن در تبریز سنگری بنام «اسلامیه» از طرف مجتهد و میرهاشم و دیگر همپاوران استبداد خواهان بوجود می آید تاریخ مشروطه مینویسد : « وقتی که خبر عهد شکنی محمدعلی میرزا میرسد ، انجمن برپا می گردد ، مخبر السلطنه هم حضور می یابد. شیخ سلیم سخن تازه و دلیرانه به زبان می آورد « اکنون شاه یکی از توده بشمار است و چون با قانون دشمنی کرده باید سزایش را داد» دیگران که دلیری به آن اندازه نداشته اند، می گویند « امروز جای این سخن نیست و برای خبر یافتن از تهران راه می اندیشند»

اما میدانیم که مخبر السلطنه مردمیدان مبارزه و یاری ده ملت نبوده و چون سمت والی گری داشت میبایستی روبه مرکز داشته باشد و حتی قدری هم خوش رقصی کند و دوروئی نماید یعنی تعدادی از انجمن هارا محدود کرد و فقط اجازه داد که انجمن مادر بجایمانند.. دنباله این ماجرا ها ورود رحیم خان چلبیانلو به تبریز رخ مینماید که بعد از شکست خوردن پسرش از مجاهدان وارد تبریز شده با کبر و غرور و انتقام جو یانه در ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۶ در باغ شمال پیاده می گردد. در این ایام است که

شیخ هوارا پس می‌بیند، زیراعلاوه برآنکه مخبرالسلطنه لدی‌الورود قصد تبعید او را داشته وبعلاوه مخالفان زیادی حتی از میان مشروطه‌خواهان پیدا کرده بود، از آن سوی میدید که رحیم‌خان بمحض ورود، طبق فهرستی که یوزباشی فراش به او داده بود، از تبریزیان می‌خواست که تعداد ۹۰ نفر از زبده‌ترین مشروطه‌طلبان را به او تحویل داده و تسلیم نمایند و شیخ شناخته‌ترین آنان بود. پس بفکر گریختن افتاد و بنابنوشته کسروی: از آنسوی شیخ سلیم، که پس از درآمدن رحیم‌خان بدرون شهر گریخته و از بیراهه خود را به نجف رسانیده بود، درباره حرکت دادن مجتهدان عتبات به ایران پافشاری نشان میداد ولی آخوند خراسانی مرد دوراندیشی می‌بود خواهش شیخ سلیم را بنحود دیگر انجام داد.

دریادداشت‌های مربوطه «میرزا جوادخان ناطق» مصادف بودن این دو یارغار آزادی مشروحاً آمده است وقتی که ناطق می‌خواسته به تبریز برگردد، ناگهان او را پریشان حال می‌بیند که بابرادرش عازم نجف هستند، در این جا از نوشته مرحوم ناطق به وضع قیافه ونحوه لباس پوشیدن شیخ سلیم پی می‌بریم.. «کاروان ما با کاروانی مصادف شد، خود شیخ سلیم را شناختم باهمان نگاه دوخته به پائین و عمامه بزرگ ریش و لباس ژولیده و شال کمر همیشه باز و به پائین افتاده و قیافه مغموم» بمن گفت: به کجا میروی، مشروطه از بین رفته و در تبریز هر کس را ببینند بقتل میرسانند، تمام آزادیخواهان متواری شده‌اند، من و برادرم بایک زحمت تحمل ناپذیر از کوه سهند با پای پیاده روی سنگ‌خارا و بوته‌های خاروگون طی طریق کرده خود را نجات داده‌ایم.» باید دانست که شیخ از سال ۱۳۲۳ قمری که استعمال امتعه خارجی از طرف روشنفکران تبریز منع شده بود عمامه از کرباس سفید بر سر می‌گذاشت.

۱۰ خواندیم که شیخ سلیم، بعد از ورود به نجف از پاننشسته و در تحریک واداشتن مجتهدان عتبات به آمدن به ایران است، اما نه آنکه اینکار را من عندی انجام بدهد بلکه از ایران، آزادیخواهان خراسان از او خواستار انجام چنین کاری بوده‌اند.

اینک نسخه از تلگرافات مخابره شده به نجف را ذیلاً می آورم تا دانسته شود که غرض ملت از تشویق به حرکت مجتهدان چه بوده است :

نجف جناب آقا شیخ سلیم سلمه الله

در ضمن جواب تلگراف سابقه تبریز خبر دادیم که بعضی از علمای نجف در جناح حرکت اند، بموجب تلگراف پریروزی، در رسیدن این خبر علمای مشروطه طلب تبریز جمع شده و حکم به جهاد داده، اهالی بدان دلگرمی عجالتاً فتحی کرده اند و لسی جنبش تمام ایران و مقصد اصلی بسته با اقدامات فعلی حجج الاسلام است، بهرز بان که دارید خاطر ایشان را مستحضر فرمائید که بقای دین و دولت و حفظ دماء مسلمین و اعاده اسالیب بلاد منحصر بهمین نکته است و بس. بخدا سوگند که يك ساعت مسامحه و دفع الوقت را بعد با هزار سال زحمت نتوان تدارك كرد، در حضور حضرت حجة مسئولیت عظمی را مستلزم است، البته حجة الاسلام بهبهانی را با تلگرافات و قاصدهای مخصوص و سایر تدابیر فوراً احضار فرمایند و تعجارب و اطلاعات ایشان دارای اهمیت است تلگراف پیش تر حجج الاسلام را به تبریز تلگراف کردیم، سریعاً سبب انتظار حجج نتیجه اقدامات فعلی را بتلگرافید. از طرف عموم ایرانیان و خراسانیان.

دنباله فعالیت شیخ سلیم و مقاله او

شیخ که مدتی در عتبات بوده از آنجا به اسلامبول رفته از جمادی الاول ۱۳۲۶ که از تبریز بیرون رفته تا جمادی الآخر ۱۳۲۷ در حرکت و سفر بوده است، مدیر روزنامه شمس اسلامبول از او خاطراتی خواسته و او نیز نامه به آقای سید حسن تبریزی مدیر روزنامه مزبور نوشته و در آن نامه که در شماره ۴۴ مورخ ۲۰ جمادی الآخر ۱۳۲۷ چاپ شده است، شرح مبسوطی از زندگانی و کارهای خود داده که از هر جهت جالب میباشد.

۱- این تلگراف از اسناد منتشر نشده است.

نامه شیخ سلیم :

«ای عزیز مگرم اگر شرح واقعات این سفر را بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود ،
اجمالاً شرح بخت بدخود بدهم تا بدانید چه‌ها بر بنده وارد آمده‌است . برادر عزیز
بنده خیرخواه عموم هستم ، یعنی می‌خواهم عموم مسلمانها بلکه عموم نوع بشر هم در
دنیا و آخرت آسوده و عزیز باشند ، ولی در مقابل این خیرخواهی مردم بنده را بد
میدانند ، یعنی هر صنف و هر فرد بنده را ضد و دشمن خود و مسلکشان میدانند . مثلاً در
زمان استبداد . بعد از آنکه در نجف الاشرف از تحصیل فارغ و مراجعت به تهران و در
خانه مرحوم حاجی میرزا زین العابدین امام جمعه تهران منزل کردم ، دیدم پسرش میرزا
ابوالقاسم آقا (امام جمعه حالیه) از نجف تازه برگشته : درس اصول خارجی می‌دهد و
رساله عملیه مینویسد و حجة الاسلام علی الاطلاق شده‌است ، گفتم : آقا این چه حقه
بازیست ؟ شما اگر بدرجه اجتهاد هم رسیده باشید باز رساله عملیه نوشتن و مداخله
بعضی امور دیگر وظیفه شما نیست ، علی‌الخصوص اجتهاد ، شرایط هم دارد . این حرف
را که گفتم از بنده بدش آمد .

با حاجی شیخ فضل الله ملاقات کردم ، او از بی‌دیانتی اهل تهران شکایت کرد حتی
گفت : الان رمضان المبارک است يك مسجد كوچك دارم ، آنقدر آدم جمع نمی‌شود که
لامحاله در آن مسجد كوچك اقامه هیئت نماز جماعت باشد و بهانه می‌کنند که این
امام جماعتها فاسق هستند . اگر علماء بامن همراهی نمایند من فتوی می‌دهم که در
این عصر عدالت در پیش نماز شرط نیست .

عرض کردم آقا اگر شما عملهای خوب انجام بدهید و خودتان را آدم خوب

۱- در بدست آمدن این نامه مدیون زحمات آقای مهدی دربانی دوست صاحب‌دل

خود می‌باشم .

بسازید مردم شهر می آیند ، به نماز جماعت ، دیگر حاجت به تفسیر این جزوا از شریعت نیست ، این گفتم باینده بدشد .

بعد با وزرا و درباریان ملاقات کردم ، باینده خوبی کردند و حتی قدری مواجب هم درست نمودند ، با عین الدوله ملاقات کردم به بنده احسان نمود و خیلی رفیق شد و لاکن بنده عرض کردم : آقای عین الدوله شما اینقدر پول را جمع کرده و در راه اصلاحات صرف نمی کنید ، چه معنی دارد ؟ نه سرباز دارید ، نه مملکت و ملت می شناسید نه قشون دارید نه خزینه و نه سلاح و نه تسوپ . نه راه دارید و نه آبادی می کنید و نه علم دارید و نه مدرسه ، نه قانون دارید و نه عدالت را اجرا می کنید این گفتم باینده بدشد . مراجعت به تبریز نمودم ، بقرار مألوف در یک محله نشسته پیش نماز بودم و برای خود مسجد و مرید داشتم . ماه مبارک رمضان داخل شد به منبر رفته مردم را موعظه می کردم . آه چه موعظه ای ؟ اگر حرمت مال مردم خوردن و ظلم و تعدی نکردن را می گفتم ، ظلام بدمی شدند . اگر از حرمت ربا خوردن می گفتم ، رباخواران بدمی شدند ، اگر از حرمت دزدی در سنگ و ترازو می گفتم ، بقالها و علافها و امثال آنها بدمی شدند ، و اگر از حرمت شراب و زنا و لواط نمودن می گفتم ، شرابخواران و زناکاران و لوطی ها باینده بدمی شدند و اگر از حرمت احتکار می گفتم و لیعهد که بعد شاه شد و حاجی میرزا حسن آقا و حاجی کریم آقا و سایر معتبرین تجار و اعیان که صاحب املاک و دهات میباشند باینده بدمی شدند و اگر از حرمت افترا گفتن و دروغ و غیبت نمودن می گفتم ، عموم مردم باینده بدمی شدند .

در دسر ندهم آمدیم زمان مشروطه ، بشاه عرض کردیم که مشروطه صلاح دولت و ملت است باینده بدشد . با آقایان مستبدین از طبقه علماء و اعیان و تجار عرض کردم مشروطه بآمال صلاح شماها و صرفه عموم ملت است و الا با این وضع مملکت از دست میرود و عزت عموم شماها زایل می شود باینده بدشدند .

آمدیم به مشروطه خواهان و مجاهدین گفتم : آقایان معنای مشروطه این است که

هر کس مالک حقوق خود باشد و کسی به مال و جان و ناموس و شرف کسی بر نخورد

دیگر بموجب قانون و کلیه مقتضای مشروطه باید شرف شرفا و عزت اعزه و حرمت محترمین محفوظ باشد و معنای مساوات در مشروطه ، همان مساوات در حقوق و محاکمات و اجراء قوانین است که صریح احکام شریعت مطهره است ، بعضی مشروطه طلبان باینده بدشدند .

آمدیم بمعارف و سیاسی دانها به محضر مبارکشان عرض کردم ، ای اطباء مملکت معالجه شما بامرض مزمن مملکت ایران ، حال آن طبیب نباشد که بفرنگستان میرود و در آنجا میخواند یا می بیند که فلان طبیب فرنگی فلان قدر دوارا بمرض فلان که فلان فرنگی مبتلا بود داد و شفا یافت ، بیچاره طبیب ایرانی وقتی که به ایران مراجعت می کند و مشخص ایرانی را می بیند که مبتلا بهممان مرض است ، همان دوارا که مشاهده کرده بود بدون - زیاده و نقصان و بدون ملاحظه مزاج ایرانی و اختلاف آب و هوای ایران و فرنگستان که مرض آن مملکت را بهبودی داده با مزاج آن مملکت از حیث عادات و رسومات و دیانت اهالی آن موافقت داشته و ممکن نیست عیناً همان دوا مرض مملکت ایران را بهبودی بخشد ، تزویج می کند ، در نتیجه نه تنها دافع درد نمی شود بلکه مملکت هم واقع میشود ، چنانکه شد . این حرفها را زدم باینده بدشدند .

آمدیم به بعضی شارلاتانها که فقط فوکولی بسته ، مکتب و مدرسه ندیده و چیزی نفهمیده اسم خودشان را معارف پرور گذاشته بودند گفتیم : آقایای من از معارف مملکت شمرده شدن با فوکول بستن و شراب خوردن و نماز نخواندن و یا ایستاده شاش کردن نیست و نمی شود ، بلکه زحمت کشیدن و علم حقوق دول و ملل خواندن و از پلتیک و سیاست دول با خبر بودن و نیز اطلاع کامل از حال مملکت و مزاج ملت داشتن لازم است ، این بود که شالاتانهای مستفرنگ باینده بدشدند .

ای برادر ، بیچاره ملت ایران عجب مبتلا به شارلاتان بازی شده و شارلاتانهای ایران عجب بلای خطرناکی هستند . مثلاً وقتی دانستن علم فقه و اصول رواج داشت

و مرغوب و مقبول اهالی ایران بود ، فوراً شارلاتانهای عمامه بسری پیدا شدند که نعلین بپا کردند و تسبیح بدست گرفتند به مجالس و مجامع ذکرگویان رفتند و ب مردم فریبی پرداختند ، بدون آنکه کمترین تحصیلی نموده و بمقام فقاقت رسیده باشند ، خود را ب مردم روحانی معرفی کرده علما و فقهای حقیقی را خانه نشین نموده و نگذاشتند مردم از علم و اخلاق آنها بهره مند گردند ، و در این عصر جهت شدت مرض مملکت سیاست مدن دانستن مرغوب اهالی ایران شده باز همان شارلاتانها باشندت جهالت و دوریشان از علم و سیاست فقط فوکولی بسته و عصائی بدست گرفته ، با عرق و شراب خوردن در محافل و مجامع مردم حاضر گشته در شدت سرخوشی آه سرد برای وطن کشیده و خود را برای مردم سیاسی دان و ملت خواه قلم داده و آنگاه بیچاره ملت خواهان حقیقی و سیاسی دانهای واقعی را خانه نشین نموده نمی گذارند بدرد ملت رسیده و بمرض مهلك مملکت علاجی نمایند .. بیچاره ایرانیها تا حال بسفیدی سرفریب میخوردند حالا تنزل کرده بسفیدی گردن کول میخورند . سلیم .

شمس : فرموده اند الحق مُرّه شنیدم در طهران ورد زبان مردم این است که سخن حق مگو سرت را می برند . ترکها می گویند طوغری سوبلیه نی ، یدی اولی گویدن قوغار لر ..

این نامه را که آوردیم ، بهترین مدرکی است برای دانستن طرز اندیشه و اعتقادات دینی و اخلاق اجتماعی شیخ سلیم و روابط او با هر طبقه از مردم ..

۱۱- مراجعت شیخ سلیم به تبریز .

در کتاب «زندگی نامه شهید زنده نام ثقة الاسلام» نوشته ام ، بعد از آنکه ثقة الاسلام در ماه صفر ۱۳۲۷ به محمد علی شاه تلگراف کرد و بعد منجر برفتن او به باسمنج شد و در حدود چهل فقره تلگراف بین او و محمد علی شاه مبادله گردید ، و بالاخره محمد علی شاه بگشادن راه آزوغه و سرفرود آوردن به مشروطه تن در داد . در آن حوالی یعنی در تاریخ ربیع الاول ۱۳۲۷ خبر ورود قشون روسیه را در باسمنج شنید و به تبریز بازگشت ، و

چون روسها اعاده امنیت را برای تخلیه آذربایجان شرط کرده بودند، قرار شد مخبر السلطنه برای باردوم به آذربایجان وارد شود، و او در ماه شعبان ۱۳۲۷ به تبریز وارد شد. و تا شعبان ۱۳۲۹ در تبریز بود. با بودن اونیز روسها دست از مداخلات خود بر نمیداشتند. و آزادیخواهان نیز چه بوسیله نطق و چه بوسیله روزنامه از مبارزه دست بردار نبودند و حتی از این حیث والی را هم تحت فشار گذاشته بودند، چنانکه در تاریخ آمده روزی دوازده نفر از سران مشروطه به والی گری رفته با مخبر السلطنه مذاکره جدی نمودند که یکی از آنان شیخ سلیم بود و از والی میخواست به دولت روسیه اعتراض شدیدی نماید و از شدت عصبانیت سخت ناراحت شده و مکرراً می گفت:

(این روسها چه میگویند و چه میخواهند و چرا در کارهای ما دخالت می کنند و چرا نمی گذارند ما خائنین خود را زندانی بکنیم؟ حکومت ایران يك نفر ایرانی را زندانی میکند بحکومت اروس (روسیه) چه ربطی دارد؟ و شما چرا جلوی این تجاوزات را نمی گیرید؟ مخبر السلطنه که مرد عاقل و مآل اندیش بود جواب همه را با متانت میداد ولی در مقابل شیخ سلیم عاجز شده بود که شکیبائی را از دست داده و نگاه عمیق به شیخ سلیم انداخته و گفت:

«آقا شیخ سلیم اگر شما شطرنج باز بودید میدانستید که سرباز بجنگ فیل نمیرود!»

مخبر السلطنه مینویسد: شیخ سلیم هر جا می نشیند میگوید اگر از مخبر السلطنه دست برداریم چطور برداریم، برنداریم با مخالفت تهران چه کنیم؟ و راست می گوید و لو کج میرود تصمیم با استعفا دارد و بالاخره استعفایش از والیگری قبول می شود، در تاریخ آخر ماه شعبان ۱۳۲۹ از تبریز خارج میشود.

از این مطلب و از مطلب ما بعد آن که در این زمینه مینویسد یکی از آزادیخواهان

۱- سفر دوم مخبر السلطنه دو سال طول کشیده، شعبان ۱۳۲۷ آمده و شعبان ۱۳۲۹

رفته است

را خواستم و گفتم شیخ سلیم راست میگوید، من بامخالفت تهران نمی توانم کار بکنم بهتر است بارفتن من موافقت کنید، معلوم میشود در موقعیت شیخ سلیم تزلزلی حاصل نشده است و حتی در اواخر ذیحجه ۱۳۲۹ که چهار ماه بعد از رفتن مخبر السلطنه باشد و روسهای تزاری بمداخلات خود افزایش میدهند و داستان اولتیماتوم دوم در تهران پیش می آید، در تبریز آزادبخواهان از قبیل ثقة الاسلام و نوبری و دیگران مجلس مشاوره تشکیل میدهند که راه چاره ای بدست آورند، شیخ سلیم^۱ نیز با آنان است و در کمسیون جنگی نیز حضور یافته است. تا اینکه مطلب بجنگ حماسی چهار روزه مجاهدان با سالداتنها منتهی شده و بشکست مجاهدان یا گول خوردن آنان منجر می گردد و خلع سلاح مجاهدان صورت عمل بخود میگیرد، در کمسیون خلع سلاح از مجاهدان نیز حضور داشته است. یعنی سوم محرم باتفاق سیدالمحققین، نوبری، حاج میرزا آقا بلوری به منزل ثقة الاسلام رفته و با خلع سلاح موافقت کرده و شب پنجم ماه محرم ۱۳۳۰ ه که برجستگان رزمندگان جنگ چهار روزه از قبیل امیر حشمت و امیر خیزی و اسمعیل خان یکانی و مشهد محمد علی خان داروغه و غیره از تبریز خارج و رهسپار کشور عثمانی می گردند، و به روسهای تزاری نیروی تازه نفس میرسد و بگیر و ببند راه می افتد، قبل از همه شیخ سلیم را که گریختن نتوانسته بوده از پناهگاهش دستگیر می کنند و بسا برادرش به گنسلگری می برند.

بتفصیلی که در کتاب «زندگی نامه ثقة الاسلام شهید» تألیف اینجناب آمده بعد از استطاعات، روز عاشورا از باغ شمال به سربازخانه آوردند و برادرش را مصلحتاً بی گناه دانسته آزاد کردند ولی این خطیب شهیر و این دانتون ایران را با هفت تن دیگر بدار کشیدند.

تاریخ مشروطه مینویسد: هنگامی که میخواستند رخت از تنش در بیاورند شیخ سلیم با جرئت دهاتی اش ایستادگی می کرده و لذا کریم سرخابی یکی از میر غضبها

قمه‌ای ببازوی اوزده زخمیش می‌کند .

نگارنده نمیخواهم در این باره چیزی بنویسم فقط جملات کسروی را می‌آورم
«هنگامه دل‌گداز و سختی بوده ، يك دسته مردان غیرتمند را دشمنان بیگانه در شهر
خودشان بگناه آزادیخواهی بدار می‌کشیدند و کسی نبود بداد ایشان برسد ، مرگ
سیاه يك سو و غم در ماندگی کشور يك سو ، خدا میداند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت
میداشتند»

«ثقة الاسلام بهمه دل میداد و از هراس و غم آنان میکاست. شیخ سلیم بی‌تابی مینمود
گفت : این بی‌تابی بهم چیست ؟ ما را چه بهتر از اینکه ، در چنین روزی در دست دشمنان
کشور کشته می‌شویم .

چون خواستند دارزنند نخست شیخ سلیم را خواندند ، خواست سخنی گوید
افسر دژخوی روسی سیلی برویش زد و خاموشش گردانید» خوانده‌ایم که در اواخر سال
۱۳۲۴ در انجمن يك سیلی عم از خودی خورده بود ولی سیلی زننده را بخشیده بود،
اما این سیلی بیگانه بخشیدنی نبود و دردآورتر هم بود ، خواسته بود خانواده‌اش را
بیاورند و دیدار نماید ولی از آن نیز بنا بر توصیه ثقة الاسلام صرف نظر کرده بود. ملاحظه
می‌شود ، دشمن بیشتر از او بیمناك بوده است که نخست کار او را ساخته است . از نوشتن
نامردیها و بلکه سیه کاریهایی که بی‌سوادان و نادانان خودی کرده‌اند چشم می‌پوشم و
فقط کلماتی را که يك افسر لهستانی از قشون تزار در میدان داربه آنها گفته است می‌آورم
«ای بی‌شرفها دشمن به کشور شما مسلط شده بهترین همشهریهای شما را بدار آویخته،
چقدر بی‌شرم و حیائید که می‌بخندید !»

... و آن افسر را بهمین جرم محاکمه و زندانی می‌کنند ...

من خاتمه وراثتی به این شهادت جانسوز **جاودانه و مقدس** ندارم مگر آنکه
عین عبارات مورخ مشروطه را از تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان بیاورم : «... این مرد
در آن چند سال کسی را نیاززد و از کسی پول نگرفت و شیوه زندگی دیگر نساخت و

هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت و جز به نیکی مردم نکوشید، همه پاک‌زیست و در سر غیرت بدار رفت. «و چندبیتی از غزل ذوالقدر شیرازی شاعر شوریده دل را که از سی سال قبل در خاطر من مانده می‌آورم که می‌گوید :

قسم بشم شهادت که رستگارانند	کسان که در قدم دوست جان‌نثارانند
بدشت، سرزدگان لاله‌های خون‌آلود	ز رستخیز بسماری طلایه دارانند
به برگهای خزان دیده ظن مرگ‌مهر	اگرچه ریخته برخاک رهگذارانند



شیخ سلیم درسین جوانی

میرزا حسین واعظ (سخنگوی زرین گلوی مشروطه)

بیریا نندایغوب میرزا حسین باشنا یولداش
جغ مغ ایدوب آخر باشیما سالدیلا بیرداش

۱- اینجانب در کتاب اخیر خود موسوم به «مجموعه آثار قلمی ثقة الاسلام شهید» تعلیقاتی ترتیب داده‌ام که در آنجا حدود ۲۲۰ نفر رجال دوره مشروطیت آذربایجان معرفی شده‌اند، بطوریکه میتوان آنرا پربار کننده کتاب تاریخ تبریز نادر میرزا و کتاب رجال دوران مشروطیت دکتر مهدی مجتهدی دانست، در آن تعلیقات ذیل شماره ۱۹، شادروان میرزا حسین واعظ را بطور خیلی فشرده چنین معرفی کرده‌ام که:

میرزا حسین واعظ که برخاسته از دیهی بنام «آرباتان» بود، در دوران مشروطه از مبارزین نامی شد با خطرات خطیر تپای مرگ‌رو برو گشت و از آن بفری جست. او از اجله ناطقین مشروطه بود و صاحب حنجره طلائی که بقول کسروی «خدا حنجره

اورا برای نجات مشروطه خلق کرده بود»، زیرا تأثیر سخنش و تن صدایش چنان نافذ بود و اثر بخش که جوانان از پای منبرش برخاسته و برای فدائی گری و مجاهد شدن و اسلحه گرفتن یکسره به مراکز مربوطه مراجعه می کردند. او در تمام عمر در کسوت روحانی و مورد احترام ماند ولی در بیست سال آخر عمر برای جبران آرزوها و افکار عقیم مانده اش به عرفان پناه برد و بتصوف پرداخت و از مریدان پیرمراغه ای شد و سخت در آن پای بند. او در داستان جداسری آذربایجان، با پیشه وری مخالفت کرد و بمبارزه پرداخت، به تهران آمد و جمعی دور خود گرد آورد. تا بعد از رفع غائله به تبریز بازگشت.

تاریخ مرگش ۱۳۳۴ شمسی است [و اسم خودش (میرزا حسین واعظ)، ماده تاریخ فوتش میباشد] او از خود سه پسر و پنج دختر باقی گذاشت که هر یک سرگذشتی دارند جداگانه.

تقی زاده بعد از مرگ وی گفته بود: او در سرتاسر زندگی یکسان ماند، و یک سو نگر نیست و یک روی زیست. و هیچکس باندازه واعظ درمن اثر نگذاشت»

••

این خلاصه ای از شرح حال مرحوم میرزا حسین واعظ است ولی این مختصر بطور شاید و باید آن مرحوم را نمی شناساند، چه آنکه در جریان زندگی، بویژه در دوران مشروطه و مبارزات حریت طلبانه، حالاتی برای او رفته که محراب بفریاد آمده است، مصائبی را متحمل شده که فقط کارمردان مرد و آزادگان آزاده است. که باید در این سرگذشت نامه بهاره از آنها اشاره شود. وقتی بتوانیم میرزا حسین واعظ را بشناسانیم خواهیم دید سخن شیخ نجم الدین کبری در حق وی صادق بوده است که میگوید « خاك تبریز مرد پرور است، در آنجا مردان باهمت و خدا پرست و متوکل فراوان دیدم» این تعبیر در جریان مشروطه و در جریانات بعد از آن شامل حال واعظ میتواند باشد و نیز جائی خوانده ام « بعضی از سخنگویان هستند که با گفتار خود شکل موجود زندگی را عوض کرده و بصورتی درمی آورند که در عالم ایده وجود دارد » واعظ همچنین سخنگوئی

بوده است.

دکتر مهدی مجتهدی در کتاب گرانسنگ «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» مینویسد میرزا حسین واعظ جزو چند تنی بود که در قونسولخانه انگلیس تحصن جستند و اجرای فرمان را خواستار شدند» مرحوم ثقة الاسلام در مجمل حوادث یومیه مشروطه، عده ای را غیر از میرزا حسین نام می برد ولی مرحوم حسین فرزند در کتاب خود، او را از شرکت کنندگان روز نخست قلمداد می کند، هر چه هست او از پیش گمان است چنانکه مرحوم امیر خیزی هم او را از شرکت کنندگان روز نخست میدانند. دلیل روشن شدن آن مرحوم را در مسائل اجتماعی و در کفواید مشروطه طلبی در کتاب دکتر مجتهدی اینطور می خوانیم «میرزا حسین واعظ از آزادی خواهان قدیم تبریز است، وی اول کار سیاست و امور مربوطه بآن فکر نمی کرد، تاسف ری به قفقاز رفت آنجا عالم دیگر دید، چه همه کارها در آن سامان منظم و مرتب بود و برای هرامراداره مسئول وجود داشت، حتی درختها را در جنگل نمره گذاشته و بیاسبانی سپرده بودند. کسی بکسی زور نمی توانست بگوید و ظلم کند، اینهمه نظم و ترتیب و مقایسه آن با عدم انتظام ایران، در او مؤثر واقع شد، از قفقاز بارو حی دیگر مراجعت کرد. بر آن شد طرحی نوبنیادند، اساس استبداد را بر اندازد، در هر جانشست از اوضاع انتقاد کرد با اصلاح طلبان تماس یافت، چون مشروطیت پیش آمد در آن وارد شد.»

در دفتری سر تیپ دانشمند شمس الدین رشیدیه هم بعد از آنکه مینویسد: حاج میرزا حسین واعظ فرزند مرحوم حاج آقا است و پدرش بشغل فلاحه اشتغال داشت و او در سال ۱۲۹۰ قمری در تبریز متولد شده، و اولین پایه تحصیلاتش در مدرسه مرحوم حاج آخوند برادر بزرگ شادروان حاج میرزا حسن رشیدیه خاله زاده وی گذاشته شد، پس از تحصیلات مقدماتی علوم دینی را در مدرسه طلاب صادقیه فرا گرفت «دلیل روشن شدن او را در امر حریت طلبی و مشروطه خواهی چنین می آورد که «در بیست و پنج سالگی از راه روسیه (چنانکه معمول آذربایجانیان بود) عازم مشهد حضرت رضا (ع) شد. عمران و آبادی - صنعت - زراعت و آزادی و ترقیات آنجا را (روسیه و قفقاز

را) دیده ویرانی کشور خود را هم از نظر حسرت گذراند و سخت متأثر شد همین تأثر شدید افکار تازه‌ای در مغز وی ایجاد کرد، در صدد برآمد، آنقدر که بتواند در بیدار کردن هموطنان خود بکوشد و واقع این مسافرت اولین معلم سیاست او شد و تحول عجیبی در وی بوجود آورد. خصوصاً که از کتب «کفایت‌التعلیم» و «نهایت‌التعلیم» و از مکتب ادب حاج آخوند سرمایه فکری فراوانی بدست آورد و آن اندوخته‌های فکری را با سحر بیان و طلاقت زبان خود که پروردگار باو اعطا کرده بود درآمیخت.»

مرحوم حاج اسمعیل امیرخیزی مینویسد: در سال ۱۳۲۳ قمری (یک سال قبل از آغاز مشروطیت) در تبریز کسانی که اندک آشنائی به اوضاع جهان داشتند و از انحطاط روزافزون اوضاع کشور متأثر بودند- خواستند که مردم تا اندازه‌ای بعلمت ترقیات سایر ممالک پی برده و از بدبختی کشور خویش آگاه شوند، در آن صدد آمدند که از طریق دلسوزی بمذهب، ملت را متوجه وخامت اوضاع بنمایند. لذا با چند نفر از آقایان و عاظم ملاقات کرده، پس از مذاکرات محرمانه قرار دادند که آقایان در بالای منبر متدرجاً سخنی از ترویج امتعه وطن و تحریم منسوجات فرنگی بمیان آورند و مردم را تشویق کنند بپوشیدن پارچه وطنی و آنان را حالی کنند که استعمال امتعه وطنی مساعدت به اسلام است و بالعکس ترویج منسوجات فرنگی مخالفت با دین اسلام است.

مرحوم میرزا حسین واعظ اول کسی از واعظان بود که بالای منبر علی‌رؤس الاشهاد موضوع البسه وطنی را مورد بحث قرارداد، حتی روز چهارشنبه ۲۹ صفر ۱۳۲۴ قمری در یکی از مجالس عزاداری که به جای قندوچای روس واردین را شیر و قهوه با غسل میدادند، همینکه واعظ بمنبر رفت از کثرت شادی و سرور گفت: امروز روزی است که روح پیغمبر بزرگوار و انمه اطهار از شما خشنود گشت، امروز روزی است که جامه ننگ و انتحار از تن برکنندیم و جامه تقوی و افتخار دربر کردیم.

نفس گرم واعظ چنان درد لها مؤثر شد که از هر جا و از هر کس صدای صلوات بلند شد و روز بروز بر اهمیت موضوع افزوده گشت و مجالس چندی برای ترویج

۱- دام‌مادام بلوار مادام، یرگوی مادام- بیرده، نامردم اگر ایدم سنی یا اردیل

منسوجات و امتعه وطن تشکیل یافت ، حتی مرحوم شیخ سلیم عمامه‌ای از کرباس سفید بر سر گذاشت و دیگران در پوشیدن لباس وطنی بر یکدیگر سبقت جستند^۱ .»
میرزا جوادخان ناطق مینویسد «واعظ آن زمان بکلی رویه صحبت‌های منبر را تغییر داده و درباره ترویج امتعه وطنی و اجتناب از استعمال متاع بیگانه نطق‌های مؤثر می‌کرد و مینویسد:

با وجود این کسان و این طرز اندیشه مردان بود که تبریز مدت‌ها شهر قانونی ایران و بلکه خود ایران بوده است.

۲- در تاریخ مشروطه هم، موضوع بالانائید میشود، یعنی میرزا حسین واعظ از جمله کسانی معرفی می‌گردد که ضمن ترویج کالای وطن و تقبیح مصرف کالای خارجی در باطن «به خواست بزرگتری می‌کوشیدند و همراهی با کوشندگان تهران و هم‌آوازی با آنان را می‌خواستند.»

مرحوم امیرخیزی زودتر از دیگران بانطق «واعظ آشنا شده است، مینویسد:
تا غره شعبان ۱۳۲۴ (روز سوم تحصن در گنسلگری انگلیس) در مجلس وعظ واعظ حاضر نشده و در پای نه منبرش ننشسته بودم، آن روز در گنسلگری که سران آزادیخواهان در آنجا متحصن بودند، استفاده از بیانات ایشان نمودم و این بیت را از ایشان بیاد دارم که در آغاز سخن گفت:

دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه يك سر پیکان پدید نیست
سخنانش ساده و عوام فهم بود ولی نفس گرم و آهنگ روحنوازش باندازه‌ئی مؤثر و
دلنشین بود و چنان مرا مجذوب کرد که نتوانستم از وی بدیگری پردازم و تا پایان نطق
به بیانات شیرین و سخنان دلکش وی گوش فراداشتم و هنوز تو گوئی دو گوشم با آواز
اوست» کسروی چند روز دیگر در خانه و باغچه یکی از رجال تبریز، میرزا حسین را در
حال سخنرانی دیده که با آواز دلکش و رسا شعرهای زیر را از ادیب الممالک خواندی:
مائیم که از پادشهان باج گرفتیم ز آن پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم اموال و ذخایرشان تساراج گرفتیم

وزیرکرشان دیبه و دیباج گرفتیم مائیم که از دریا امواج گرفتیم

و اندیشه نکردیم زطوفان و زتیار

دکتر شفق نیز در این باره مینویسد: هنوز چهره روحانی آن ناطق آزادیخواه در پیش چشمم جلوه می کند که با صدای موزون و مؤثر اشعار ادیب الممالک رامی خواند. نطقهای واعظ نافذ و آتشین و معنی دار بود. مرحوم میرزا جوادخان ناطق مینویسد «گفتار میرزا حسین واعظ بمنزله سحر و اعجاز بود»

امیرخیزی مینویسد: واعظ در سخنوری اعجاز می کرد و قادر بود که مقصود خود را چنان در مغز حاضرین جای دهد که دست از جان بشویند»

واعظ با استقبال مرگ می رود. تقریباً سی روز از تحصن در گنبد لنگری می گذرد، مشروطه رواج گرفته و انقلاب ریشه می دواند، امامیرهاشم با چیرگیها و خودخواهیهای خود هم مسلکان خود را آزاده است و همگان از اینکه حرکات خودپسندانانه او را نمی پسندند، از وی دلرمیده شده اند و می خواهند، خودنمائیهای زشت او را برخش بکشند، کسی از زعمای آزادی این جرئت را ندارد، مگر میرزا حسین واعظ که در ۲۷ شعبان ۱۳۲۴ که جلسه انجمن برپا گردیده بود رو به نمایندگان پیشه واران گردانیده بی آنکه نام میرهاشم را برد بشمردن بد رفتاریهای او پرداخت و نکوهشها نمود، لکن در آن میان که وی سخن می گفت، میرهاشم بادهسته خود رسید و به انجمن درآمد و بنشست و از گفته ی میرزا حسین دریافت که نکوهشی از کارهای او کرده می شود. و با میرزا حسین پرخاش نمود، در این میان برادران و کسان او بدرون ریخته میرزا حسین را بسیار زدند، دیگران یا گریخته یا از ترس خاموش ایستادند این پیش آمده که مایه آزرده گی مردم شده بود بازار را بستند و در انجمن گرد آمده بیرون رفتن میرهاشم را از شهر خواستند، در نتیجه میرهاشم ایستادگی نیارسته از شهر بیرون گردید و آهنگ تهران کرد. «

در همین خصوص مرحوم امیرخیزی اطلاعات بیشتری بما میدهد:-

«شبی چند نفر از پیشقدمان در گنسلخانه بمشاورت پرداختند پس از مذاکرات زیاد بدان قرار دادند که از حرکات بی‌فایده او (میرهاشم) در حضور خود در انجمن انتقاد شود. ولی که می‌توانست قدم جلالت پیش گذاشته و از وی انتقاد کند. زیرا او دیگر صاحب کروفرفر بود و همه از وی می‌ترسیدند و آقایان بر روی همدیگر نگریستند، بالاخره واعظ قدم پیش نهاده گفت:

آتش بجان افروختن و زیر جانان سوختن - باید ز من آموختن، کار من است این کارها. همگان تصدیق کردند با آنکه بجان وی بیمناک بودند. بالاخره روز ۲۸ شعبان وقتی که اعضای انجمن همه حضور داشتند و انجمن رسمیت پیدا کرد. مرحوم واعظ از روی نسخه نظامنامه که در دست داشت گفت:

اقدامات انفرادی اعضا بخلاف مقررات است و باید هر مطلبی که راجع به انجمن باشد بر طبق رأی اکثریت فیصله یابد و کسی حق ندارد بدون اطلاع اعضا منفرداً اقدامی بکند و آن شخص (میرهاشم) ملتفت شد که مقصود واعظ خود اوست، آتش غضبش مشتعل گردید و سخنان درشت گفتن آغاز کرد که ناگاه اعوان و انصار وی^۱ بواعظ حمله برده و از هر طرف مشت و سیلی بود که بر سر و صورت واعظ می‌خورد، بالاخره واعظ رادر حالی که از هوش رفته بود باطاق دیگر بردند و آقای حسین فشنگچی (مرحوم) خیلی جان فشانی کرد و او را از دست مهاجمین خلاصی داد. مرحوم واعظ خودش بمن فرمود من سیلی اولی را که از دست برادر آقا خوردم از هوش رفتم، وقتی چشم باز کردم دیدم که در اطاق دیگر چند تن از دوستان بروی من آب می‌پاشند.

واعظ وقتی که قدم بدین میدان نهاد، خود بخوبی میدانست که با جان خود بازی می‌کند ولی صمیمیت و فداکاری وی درباره یاران و خدمت بملت او را با چنین خطر بزرگ مواجه کرد (دشمن اگر می‌کشد بدوست توان گفت - با که توان گفت که

۱- مرحوم امیر خیزی بعد از ۵ سال از آن واقعه این یادداشت را نوشته ولی از اینکه

نام میرهاشم را بصراحت ببرد ملاحظه و احتیاط بخرج داده است.

که دوست مرا کشت؟) و این خود گذشتگی وی بود که مدتی انجمن را از شر آن شخص محفوظ داشت و دیگر کسی به خیال خود سری نیافتاد.»

یکی از مورخین توضیح دیگری میدهد که دیگران نوشته‌اند «میرهاشم حالت انحراف از مسلک پیدا کرده بود و با اطرافیان مسلح می‌گشت، روزی سوار اسب دم قرمز که اختصاص به درباریان داشت شده بود، میرزا حسین گفت: کسی که سوار اسب دم قرمز بشود. دیگر طرف اعتماد آزادیخواهان نیست، این قبیل اشخاص را اغفال شده می‌شناسیم تا اینکه مورد حمله و کتک قرار گرفت. شادروان ثقة الاسلام می‌نویسد «واعظ به انجمن رفته درباره میرهاشم پاره مذاکرات کرده بود مغلطه شده طپانچه انداخته بودند و مجلس مختل شده بود این امر در ۲۷ شعبان ۱۳۲۴ بوده است.

ماه رمضان ۱۳۲۴ از لحاظ تبلیغات مشروطه پر بارترین ماهها بوده چون خواست تمام شود سه مسجد در اختیار سه سخن‌گو از جمله میرزا حسین گذارده شد و قرار نهادند مردم روزهای آدینه بازار را بسته و بیکی از آن مساجد بروند و در نتیجه این نطقها بود که مردم به تفنگ گرفتن و مشق نظام کردن پرداختند. همچنین وقتی که محمدعلی میرزا خواست انجمن را تعطیل و بساط مشروطه را به‌چیند و مردم خروشانند میرزا حسین واعظ در اسکات آنان و ملاقات با ولیعهد و تسلیم نمودن او به مشروطیت دخالت داشت و نطقهای کرد.

در اعزام نمایندگان به تهران نیز که مردم شهر بیدار شده بودند نخست سخنران میرزا حسین واعظ بود، که علاوه از گفتارهای خود نوشته‌های میرزا فضلعلی آقا و شرف الدوله را که از نمایندگان بودند و در آن نوشته تعهد خدمت و جانفشانی کرده بودند، با آوای بلند بمردم خواند و سپس کلام الله را بالای دست نگاهداشته از نمایندگان تعهد دینی و شرفی گرفت. در ماه ذیحجه ۱۳۲۴ نیز که مردم تبریز برای مطالبه قانون اساسی خروشیده و جوشیده بودند، میرزا حسین در آرامش دادن به آنها سخنان مؤثری گفته است.

کسروی وقتی صحبت از نتایج نطقها و موعظه‌های سه تن از ناطقین معروف می‌کند که در سه مسجد برواج مشروطه می‌کوشیده‌اند مینویسد «این کار پیشرفت بسیاری کرد بویژه از آن میرزا حسین که خود دستگاهی گردید ، اینمرد ، با آواز رسا و گیرا شعرهای شورانگیز از فارسی و ترکی خواندی و سخنان هنانیده‌گفتی و دلها را بتکان آوردی، مردم به او رو آوردند و مسجد میرزا مهدی با آن بزرگی سراسر پر شدی و کسانی هم در دالان دم در سرا پا ایستادندی». میرزا حسین غیر از شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق ، همپا و همتائی نداشته است . از اشعاری که بیشتر بزبان می‌آورد ، این بیت بود :

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

در ماه صفر ۱۳۲۵ بوسیله اقدامات مخالفین قرار می‌شود میرزا حسین را هم تبعید کنند مردم مانع می‌شوند .

یکی از مورخین راعقیده این است که : میرزا حسین در بیانات خود از اندیشه‌های رهبران عالیقدر ممالک دیگر تغذیه می‌کرد . مثل این بیت توفیق فکرت که تأثیر شورانگیزی در افکار مردم می‌گذاشت .

ایرانلی لاروخ ، باش ویره روخ نام آلا روخ بیز

دعوا ده رشادتله هامی کسام آلا روخ بیز

روزهائی که مردم تبریز بر اثر تأخیر تصویب و ابلاغ قانون اساسی سخت می‌شوریدند میرزا حسین واعظ آنان را به سکوت و صبر دعوت می‌کرد .. در سانحه دستگیری اسدالله مأمور ترور از طرف اکرام السلطان نماینده اعزامی محمدعلی شاه ، معلوم شد از چند تنی که میبایست ترور میشده‌اند یکی هم میرزا حسین بوده است . در تاریخ آمده است که اسدالله اظهار داشت : دنبال میرزا حسین بودم تا اینکه دیدم بادوسه نفر فانوس بدست دارند و می‌خواهند بروند ، از عقب آنان رفتم ، هر چه خواستم کاری بکنم رعب مرا گرفت نتوانستم عملی انجام بدهم ، تا اینکه او وارد دربند شد و من هم بدنبالش

میرفتم، ناگهان متذکر شدم که امشب امکان ندارد کاری انجام بدهم باخود گفتم : شب دیگر اقدام می کنم ، حتی شب دیگر سه نفر بودیم که بخانه اش رفتیم که بکشیم ، باز مقدور نشد» عجبا خطر بیخ گوش واعظ می گذرد و صدمه ای به او نمیرساند ، این خطرات درزندگی وی تکرار شده ، آیا رابطه معنوی دارد یا تصادف کمک می کند ؟ خدامیداند .. این ایام در میدان مشق مجاهدان باطل و شیپور و شمشیرهای آخته مشق می کنند و تعلیمات نظامی می بینند واعظ سخنان تشویق آمیز برای آنها میراند .

درماه رجب ۱۳۲۵ فرمانفرما عازم حکومت آذربایجان است درانجمن چند نفر مخالف است ولی از تهران بوسیله مرحوم ناطق موافقت آنها جلب میشود که میرزا حسین هم جزو آنان است و دودیدگر شیخ سلیم و میرزا آقا اصفهانی است که تا موافقت نمی کنند ، فرمانفرما حرکت نمی نماید . درماه رمضان ۱۳۲۵ خبرهائی از تندرویهای تقی زاده از مجلس شورای ملی میرسد ، میرزا حسین نامه ای به او نوشته و ضمن درخواست احتیاط کاری از او مینویسد «قارداش تا قی دو خدا سان» یعنی : برادر تو هم آرام میگیری.

۳- میرزا حسین دربعد از بمباران مجلس

درحدود اواخر جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری بر اثر هجوم قشون دولت به تبریز انجمن متفرق میشود . برخی از سران به مال و جان خود ترسیده به کنسولخانه ها پناه می برند ، چون بصیر السلطنه و اجلال الملک که به کنسولگری روسیه میروند ، میرزا حسین واعظ هم جزو صورت ۹۰ نفر مورد مطالبه رحیمخان چلبیانلو بوده است به کنسولخانه فرانسه پناه می برد ، از انتخاب کنسولخانه فرانسه جبهه گیری او آشکار می شود که نمی خواهد به کنسولخانه انگلیس و روس برود . دراین موقع مجاهدان از پا نشسته و با الهام گیری از نهان شدگان بکار مبارزه ادامه میدهند که در رأس آنها سردار و سالار بوده اند و کار برانده شدن رحیمخان چلبیانلو از باغ شمال منجر می گردد . چون واعظ مبارزه آنها را می بیند بعد از مدتی از تحصن بیرون آمده با مجاهدان

همکاری می کند و در مسجد صمصام خان بگفتارهای آتشین خود ادامه میدهد و ضمناً عده ای از سرکردگان مجاهدین را همراه خود کرده بدیدار ستارخان و باقرخان میرود و پیمان تازه می گرداند .

شادروان ثقة الاسلام مینویسد : یازدهم شعبان ۱۳۲۶ از جانب عین الدوله جمعی به جانب ملت فرستاده شدند که منتصر الدوله و معاون الدوله جزو آنها بوده اند و در محله خیابان دره مسجدی جمع شدند ، میرزا حسین واعظ خطبه ای خواند و مردم را به گریه آورد و شور بلند شد و در آخر کلام مقصود ملت را بنمایندگان حالی کرد (یعنی مردم از مشروطه دست بردار نیستند) نتیجه ای که از گفتار واعظ عاید شد ، این بود که يك نفر از میان مردم بلند شد و گفت : «مظفرالدین شاه دو چیز ارث گذاشته یکی سلطنت است و دیگری مشروطه و هر دو باهم هستند ، مشروطه رد شود ، دیگری هم رد خواهد شد.»

در ۱۴ شعبان ۱۳۲۶ گنسل انگلیس چهار نفر از میلیون را برای مذاکره می پذیرد که یکی از آن چهار نفر میرزا حسین است و سخنگوی آنان ، وی به گنسل میگویند : اگر همه این جماعت را هر چه حساب کنید ، يك نفرشان هم باقی بماند همان يك نفر مشروطه می خواهد» در واقع آب پاکی به دست گنسل انگلیس میریزند .

در اواخر ماه شوال ۱۳۲۶ هستیم که ششمین ماه مقاومت تبریز محسوب میشود دولتیان از هر طرف شهر را گرد و گرفته اند ، شجاع الدوله از تهران چاپاری رسیده و عین الدوله را در کنار شهر دیده بمرأه رفته سرگرم سپاه آرائی است . تبریز روزهای بس خطرناکی را در پیش دارد . و بیشتر نمایندگان که از انجمن کناره گیری کرده بودند ، میخواهند انجمن مجدداً برپا شود و افراد مقاوم و ایستا ، و وارد در اوضاع ، نمایندگی آن را بپذیرند ، عده ای داوطلبانه حاضر می شوند که شیخ محمد خیابانی ، میرزا اسماعیل نوبری و میرزا حسین هم از آنان بوده که عده شان به ۱۲ نفر میرسید . همین پذیرش نمایندگی گواه پاکدلی و شایستگی آنها است که شامل حال میرزا حسین نیز میباشد.

در غره ذیقعد ۱۳۲۶ که خبر فوت میرزا حسین تهرانی مرجع تقلید معروف میرسد و مجلس سوگواری تشکیل مییابد ، میرزا حسین ناطق مؤثر آن عزاداری است که از اجتماع مردم استفاده کرده آنان را باتحاد و اتفاق دعوت می کند و بعد پیشنهاد میکند که در انجمن مذاکرات خصوصی بعمل آید و در اصلاح آنجا تصمیماتی گرفته شود. در همین ماه که عین الدوله در بیرون شهر نشسته و پیاپی قشون وارد می کند و جنگهای سخت بین ملیون و دولتیان میرود ، مسجد کریم خان مرکز تبلیغات انقلابیون شده و طنین صدای میرزا حسین واعظ ، چون غریوکوس دیوارهای مسجد رامپلراند و جوانان نیرو و ایمان می بخشند ، بر اثر شکایت ملیون نمایندگان عین الدوله آمده اند و دارند درباره تاراج سواران دولتی مذاکره می کنند ، قرار می شود از زبان مردم نامه ای به عین الدوله نوشته شده و بوسیله نمایندگان ملت بوی برسد .

در این ایام باسپاه ماکو نیز جنگ میشد و شهر گرفتاری سختی داشت ، چهار تن از سردستگان که عبارت باشند از شیخ محمد خیابانی ، میرزا محمد تقی طباطبائی ، سید حسین خان عدالت و میرزا حسین واعظ ، همراه نمایندگان انگلیس بباغ صاحب دیوان نشیمنگاه عین الدوله رفته با او مذاکره و بلکه بمباحثه می پردازند .. باز در همین مواقع کمیابی نان ، میرزا حسین در مسجد صمصام خان برای مردم سخن میراند . و از اینکه خاندانهای بی چیز دچار سختی شده بودند به آنان دلداری داده و به شکیبائی و ادارشان می کند ، آنچنانکه در دیگر موارد آتش جوش و غیرت مردم و مخصوصاً مجاهدان را فروخته تر میساخت .

مورخی مینویسد: تأثیر نطقهای میرزا حسین واعظ بعدی بود که بدخواهان مشروطه شب و روز من کوشیدند که او را بکشند ، کار بجائی رسیده بود که همه وقت مجاهدین از واعظ پاسداری می کردند . واعظرا ، تنها به قتل تهدید نمی کردند بلکه بهزار وسیله و دسیسه ببنای او اقدام می کردند و حتی سعی می کردند با ارسال پول و قالیچه او را رام کنند ولی وی باهوش تر از این بود که گول آنها را بخورد و تحفه ای از کسی بپذیرد . واعظ با نیروی بیان مردم را با اسلحه رشادت و اراده قوی و عزم

خلل ناپذیر مسلح می کرد»

نگارنده اضافه می کنم که برای او مبارزه قلمی هم راه انداخته بوده اند و می خواستند هوش کنند .

مثلاً در روزنامه دیواری «ملاعمو» که بوسیله اسلامیه مستبده انتشار میافت اشعار ذیل را نوشته بوده اند:

مدتدی که ایرانین ایشی اودورالدور ایران دیمه کاشانه اندوه و خنو دور
بیر انجمنی ایلمیسیر شهر ده برپا قالخییدی گویه غلغله حمام گرو دور
گاو و خرو خرسيله قابان صدرنشینی بومجلسی شواردی ویاکه حسنو^۱ دور
اوج ذات ، سیزی قویما زئولا مشروطه نی شرعی

صدری دوگیسی ، ساری یساغ و جای^۲ پیودور
چیخ منبره احکام شریعت سوله « واعظ »

منبر سوزی ، آله آدی یساکه ، یك و دو^۳ دور
مشروطه چیخارتدی ، هامونی اودن ، اشیکدن

تالانه گیدن ، گیدی قانلاردا ، گرو^۴ دور

۴- ادامه مبارزات واعظ

واعظ بعد از چندی از تحصن قنسولگری فرانسه، به میسان ملیون آمده و دوش بدوش مجاهدان ، با زبان آتشین و بیان دلنشین خود می جنگند ، محبوبیت غیر قابل وصفی بدست آورده است.

دکتر مجتهدی با آنکه باقتضای روش خانوادگی به شیوه اخلاقی خاصی مجهز

۱- بیشه حسن آباد قره داغ است و «گرو» بافتحه نام حمام بوده است .

۲- پیو ، یك نوع چائی مرغوب اعیان خور بود ۳- اشاره به یك و دو و مشق نظامی مجاهدان است ۴- این اشعار را آقای اکبرزاده دبیر دانشمند تبریزی از آرشیو اختصاصی خود که همیشه محفوظ است به اینجانب داده. سینه این دبیر دائرة المعارف رجال شناسی ایران و آذربایجان است بویژه از ۱۳۲۰ شمسی الی یومنا هذا ..

است و به انقلاب مشروطه و به برخی از زعمای آن چندان ستایشگر نیست، چنانکه اگر دیگران، نوبری را «مارا» می نامند او «بارر» مینامد و دلایلی هم دارد مع هذا در کتاب ارجدار خود مینویسد: میرزا حسین مرد خطیب است، در این فن کاملاً استاد، نگارنده نظیر او را در بین ترکی زبانها و فارسی زبانها ندیده ام. چون در زبان ترکی صحبت می کند نبوغ او در این فن بر بسیاری از مردم مجهول مانده است، وی پس از اعلان مشروطیت هنر خود را در اختیار مشروطیت گذاشته و بقدری از «وطن» گفت، داد وطن داد که از طرف مستبدین به «غم وطن» مشهور گردید. شاعری گمنام از مستبدین پس از آنکه از مشروطیت نتایجی که مطلوب و متوقع بود حاصل نشد، وی را که خطیب و به تعبیر امروز مدیر تبلیغات مشروطیت بود مخاطب قرار داده اشعاری نغز سروده بود که برگردان آن اشعار این بود:

«میرزا حسین غم وطن من دین اولدی سن دین»

این اشعار که درجه اهمیت میرزا حسین را میرساند، در محافل مشروطه خواهان منعکس گردید بگوش صابر شیروانی رسید، وی بنمایندگی از طرف مشروطه خواهان به آن جواب گفت: اما اشعار شاعر مشهور قفقاز باید اذعان کرد که بپایه اشعار شاعر گمنام تبریز نمی رسد.

این مشاعره سیاسی شان نزول دارد، وقتی تبریز ادعا می کرد که «اتابک» را نخواهیم گذاشت به ایران بیاید، بعد از آمدن اتابک، شاعر گمنام در اشعارش گفته بود که «سن دین اولدی من دین؟» بعد از آنکه اتابک تیر خورد و کشته شد، جواب مشروطه خواهان این شد که «ایمدی نجه اولدی ملاعمو - من دین اولدی اولمادی؟» درباره میرزا حسین واعظ و لیاقت سخنرانی او دیگران نیز مطالبی نوشته اند دکتر شفق گفتار او را «معنی دار و آتشین» وصف کرده مرحوم جواد ناطق «سحر و اعجاز خوانده» مرحوم امیرخیزی مینویسد «واعظ را نتوان در عداد واعظ معمولی بشمار آورد، وی شخصی هنرمند و دلسوز و فداکار و وفادار بود» سرتیپ رشديه «طلاقت زبان او را موهبت خدائی میداند که برای تنویر افکار و بیدار کردن خواب

آلودگان فراش غفلت بروی عطا شده است» دیگری مینویسد «واعظ قبل از انقلاب سوار قاطری شده و جهت ارشاد مردم به مجالس وعظ و خطابه در حرکت بود، مردم نسبت به او اظهار علاقه شدید می کردند و او را مرد عقیده و ایمان می دانستند، بیان شیرین و چهره جذاب واعظم در شهرت او بی اثر نبود، ساکنین محله چرانداب او را بسیار دوست میداشتند و در موقع انقلاب مطالبی در نقش می گفت که دل های مردم را بطیش می انداخت، با حرارت زیادی از فشار ظلم و ستم سخن میراند و مردم را به اتحاد و اتفاق دعوت می کرد، کسان دیگر نیز در جریان مشروطه سخن می گفتند ولی نفوذ کلام واعظ را نداشتند، بهر طرفی که قاطر واعظ حرکت می کرد مردم دسته دسته او را دنبال کرده و با اشتیاق کامل مایل بودند بیانات او را بشنوند. واعظ در مبارزات خود این شعرا گویای حال خود میدانست.

سوختم تا گرم شد عنگامه دلها ز من بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع»
بهر نوشته و اظهار نظری مراجعه می کنیم می بینیم واعظ را در عرش اعلای محبوبیت و نفوذ کلام و صدق مرام نشان میدهد اما اینجانب (مؤلف کتاب) که کارهای دوران انقلابی او را درک نکرده و از ۱۳۰۵ شمسی ببعد در موعظه اش حاضر میشدم و یا با معاصرین و معاصرینش مراوده داشتم و از آنان سخنانی شنیده ام میتوانم گفت: واعظ صدای رسا و وطنین افکن داشت و در مساجد بزرگ چون غریو کوس پاد آواز ایجاد می کرد و نحوه سخن رانیش خطابی و هیجان خیز بود، کلمات دوپهل و ایهام دار بکار می برد که شنندگان بیشتر از مفاهیم مخالف آنها استفاده مینمودند.

مثلا در دوران شورش به مردم می گفت «ای قوزی ملت = ملت بره وار» یا محمد علی میرزا را «دهقان مصیبت زده» می نامید، مردم میدانستند که غرضش چیست.

دردوره های بعد که مواعظش به اخلاقیات ارتباط داشت، درباره زن بدنامی که عالم نام داشت می گفت «خراب ثولسان عالم، عالمی خراب ایلدون» معنی اش آن

بود که جوانان را بفساد کشاندی ،

او شیوه و شگرد خاصی در جذب توجه مردم بحرفهای خود داشت که يك هنرپیشه کاملی بود که اگر از انواع آن بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. مگر دو نمونه از کارهای او بیاورم: روز عاشورائی در روضه خوانی قلعہ بیکی (دژبان) که از طرف لشکر تبریز دایر شده بود ، در زیر چادر بزرگی که مملو از جمعیت بود به منبر رفت چون غلغله و صدا به آسمان رفته بود. نشست و بقدر دره دقیقه سکوت کرد و حرف نزد تا تدریجاً صداها خاموش شد و سکوت آنچنان مطلقى بوجود آمد که صدای سرفه افراد از آن سر به این سر شنیده میشد. ناگهان شروع بحرف زدن کرد و در حالی که بادستش روی دسته منبر مرس میزد گفت:

«مضمون تلگرافی که بگوش من میرسد، این است که هم اکنون که وقت عصر است خیمه های حسین را آتش زده اند» مجلس بيك پارچه ضجه تبدیل یافت .. دريك مجلس رسمی دیگر که تمامی رجال شهر و رؤسای ادارات از استانداری و فرمانده لشکر و رئیس شهربانی و دیگران نشسته بودند، کاری کرد که همرا فرمان برپا داد عنوان مطلب این بود که «ادب خوب چیزی است، رعایت احترام خاندان حسین واجب است - عجب دارم از شما که نشسته اید و نمیدانید که الساعة در مجلس یزید زینب خواهر امام را سرپا نگاه داشته اند» همین حرف باعث شد که همگان بپا ایستادند تا روضه اش را تمام کرد .

البته این شیرین کاریها تازمانی اثربخش بود که بازبان محلی حرف میزد، بعد از آنکه دستور دادند که بافارسی سخن بگویند، سخنش حلاوت سابق را از دست داد ، دیگران نیز چنین شدند، مخصوصاً مرثیه عباچی اوغلی به مضحکه تبدیل شد که جای نوشتنش اینجا نیست .

چون واعظ مرد روشنی بود از ۱۳۰۵ شمسی ببعد دانست که بتقدیر نباید مشت نشان داد لذا رویه نسبتاً موافق پیش گرفت و کارهای عصر پهلوی را تایید و بلکه بامصالح مملکتی همکاری کرد تا آنجا که درباره نمایشهای مربوط به سر باز گیری

و کارهای ناسیونالیستی در صحنه شیروخورشید حضور یافت و وقتی یکی از هنرپیشگان او را «ملای متجددین» نام برد، دست زد و تشویقش کرد. زمانی بود که قشری بودن و تعصب ورزیدن پسندیده نبود. عمال دولتی نیز به وی احترام می گذاشتند و برایش چنین نموده شده بود، اوضاعی که پیش آمده همانست که مردم میخواستند از جمله مردم آن روزگار تشنه امنیت بودند، باین سبب در ایام تشریف فرمائی سردار سپه به تبریز سخنگوی عمده او بود، در سفر اول در چادر مخصوص دموکراتها شعر «ایرانیان که فرکیان آرزو کنند باید نخست کاوه خود جستجو کنند- آزادگی به قبضه شمشیر بسته اند - مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند» را برای سردار دلیر ایران، او خوانده و سخت متأثرش ساخته بود.

هنوز از سیاست و کارهای اجتماعی دوری نگزیده بود، در انجمن های نظارت انتخابات قبول مسئولیت می کرد. شبانه با فانوس بدستانی سر صند و قها میرفت تا از حفاظت درست آنها مطمئن شود. و گاه قلباتی را کشف مینمود، چنانکه در سال ۱۳۰۶ قلب صندوق ولایت هشترو در کشف و هیئت نظار آنجا را به محاکمه دعوت نمود. ولی معلوم شد حاجی علی اکبرخان مدنی مرنندی بعلت دشمنی شخصی این تفتین را نموده است. مرحوم «عباد الله خان حفیظ شقاقسی ملقب به سیف الممالک هشترو دی» که در رأس هیئت نظار محل مزبور بود به نگارنده تعریف کرده است. زیرا واعظ مردمقاوم بود و محترم شمارنده قانون و در هر کاری که بعهده می گرفت وجدان حرفه ای خود را بکار می انداخت.

اما بعد از چندی که مدیریت مملکت محکمت تر شد، چون شغلش واعظی بود و در نزد مردم اعتباری داشت، از او چشم داشت انتقاد داشتند و او مجبور میشد بین میل مردم و خواست حکومت بین، بین را بگیرد و انتقادی که می کند و پهلوی باشد نه آنکه حمله مستقیم بدولت بکند؛ از این رو وقتی به منبر می رفت و میدانست که مأمور تأمینات وجود دارد و حرفهای او را بخاطر میسپارد تاراپرت دهد. آنان را عمال سوء تفاهم می نامید و می گفت: یابن سوء تفاهم (پیس آن نادان اوغلی) میدانم اینجا

نشسته‌ای که گزارش بدهی و از این راه نان میخوری ، من مانع نان خوردن تو نیستم ولی انصاف داشته باش ، آنچه من می‌گویم ، بکوتغیری نده که سوء تفاهم ایجاد میشود.

۵- اگرچه اینجانب درباره واعظ مطالب دیگری هم در صفحات آینده خواهم نوشت ولی در اینجا از اشعار نکته‌ای فروگذاری نمی‌کنم و آن این است که در بین طبقات کهنه‌پرست و متدینین مستبد مخالفینی داشت و در پشت سر او بدگوئی‌هایی می‌کردند ، تا آن حد که براونست خریداری زمین‌های مکروه را میدادند و می‌گفتند: واعظ استر سوار مشروطه را گرفته و با هیئت حاکمه ساخته است .. در این باب دکتر مجتهدی در کتاب خود مینویسد :

علت ورود او به جرگه متصوفه این بود که متدینین قشری آنها را که در مشروطیت وارد شده بودند به آسانی از متدینین حقیقی محسوب نمی‌کردند ، عده‌ای بر این عقیده اند که وی بعد از محبوب علی شاه بمسند قطبیت خواهد نشست »

این مطالب بمصداق آنکه سخن از سخن می‌شکافد، بطور جمله معترضه نوشته شد تا از خصوصیات اخلاقی و روشهای او نکاتی بقلم آورده شود ، از جمله نوشتنی‌ها این است که واعظ در خویشتن داری نظیر نداشته است ، میدانیم از فرزندان آن مرحوم در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ دچار سیر سلوک‌گهائی شده و درباره مسائل اجتماعی به مبارزات پرداخته‌اند گویا در حدود سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ ، روزی یکی از دختران او به شهربانی احضار می‌شود ، وقتی مأمورین دق الباب می‌کنند خود واعظ در را باز می‌کند و از آنان علت مراجعه را می‌پرسد. همینکه قضیه را می‌فهمد، از همانجا دخترش را با سم صدا می‌کند و می‌گوید خودت را حاضر کن بالواز ماتی برای مدت نامعلومی و به دم در بیا در آنجا در حضور مأمورین بوی می‌گوید:

اگرچه این کارهای تو برخلاف میل من است، اما حالا که کار بدینجا کشیده باید قدرت روحی خود را حفظ کنی و محکم و ثابت قدم باشی ، بهر سشها ، خردمندانه

جواب بدهی . ضمناً بدان که توراً نمی‌بخشم اگر بخواهی يك‌تن از هم فکرا و همسنگران خود را لوبدهی .» این نکته می‌رساند که این مرد آبدیده روزگار تغییر ماهیت نداده و در عمق ضمیرش رسوب سیاست دیده می‌شود و دیگر دختری داشته که عضو فرهنگ بوده، جوانی از او خواستگاری می‌کند، داماد را می‌خواهد و می‌پرسد که آیا تابحال با دختر مذاکره کرده‌ای؟ می‌گوید نه . دستور می‌دهد هر دورا (داماد و دختر را) بقدر نيم ساعت در اطاق جداگانه ملاقات بدهند و آنان حرف‌هایشان را بزنند، بعد هر دورا نزد خود می‌طلبند و موافقت هر دورا کسب می‌کند و خود عقد می‌خواند و بعد به داماد می‌گوید : از این لحظه این زن توست ، دستش را بگیر و ببر . داماد اظهار می‌دارد که : باین سادگی که نمی‌شود بعضی تشریفات را باید اجرا کرد ، می‌گوید دیگر خودتان هر کاری کنید مختارید، از محضر رفتن و کابین تعیین کردن و به ثبت رساندن، جشن گرفتن با خود شماست اما اگر جنبه شرعی‌ش را خواسته باشید الساعة شما زن و شوهر هستید، حالا می‌خواهید بروید یا چند روز یا چند ماه دیگر خود دانید . راستی را این عمل کاری است که از صحابه حضرت رسول اکرم ساخته بوده است . درباره این دختر حکایتی از مرد موثق شنیده‌ام که می‌گفت: ایامی که سرتیب زنگنه را بجهت استقامت و جنگ در رضائیه به تبریز آورده محاکمه می‌کردند، حضور آزاد بود و برای مأمورین ادارات جنبه اجبار داشت. از جمله فرهنگیان و معلمین با شاگردان مدارس می‌بایست حضور یافته به تماشا بپردازند .

می‌گفت: بیریا دستور داده بود، آموزگاران و شاگردان هم به تماشا بروند، و دختر میرزا حسین نیز با محصلین خود حضور یافته بود. ساعتی که به تیمسار زنگنه (سرلشگر بازنشسته کنونی) حق دفاع داده شد و او به پشت تریبون رفت و دفاعات خود را کرد، يك لیوان آب دم دستش بود گاهی از آن گلوتر می‌کرد . پس از خاتمه دفاع مقداری از آن روی میز مانده بود .. در این لحظه حساس ، این خانم از روی صندلی بلند شد بسرعت طرف میز دفاع رفت و لیوان را برداشت و بسوی شاگردانش آمد و گفت دست‌هایتان را باز کنید تا از باقیمانده لیوان آب خوری افسردلیر و وطن پرست ایرانی بریزم و

قطرات آن را بیاشامید!

پس از آنکه آب لیوان را بمصرف رسانید ، سر جای خود نشست و موجب تشنجی شد . و حاضران را این معنی تداعی آمد که «شیر را بچه همی ماندبدو» معلوم می شود مبارزه پدرشان علیه فرقه در فرزندان یا لاقل در این فرزندش اثر گذاشته بوده است گوینده این ماجرا در حال حیات است و مرد موثق .

بنظر نگارنده ، اگر خواسته باشیم جزئیات زندگی و کارهای خوب و بدی را که در مدت ۸۳ سال عمر از آن بزرگوار سرزده بنویسیم ، در واقع مثنوی هفتادمن کاغذ می شود بقول یکی از نویسندگان جزوه «یادبود سالگرد» آن مرحوم این کاری است که باید اولاد او بنویسند . وراثتی که باین افتخارات تاریخی نائل آمده و بیک چنین پدر بزرگواری داشته اند ، برای شادی روح آن مرحوم فداکاریهای ارزنده او را برشته تحریر بیاورند گرچه افتخارات واعظ منحصر به اولاد او نمی باشد و وارث حقیقی او ملت حشمناس ایران است .

واعظی که با نطق و بیان در میان مردم شور و ولوله و غوغا ایجاد میکرد ، واعظی که بابیان شیوای خود دلهای فدائیان ملت را لبریز کرده و آنان را بجانبازی و سرسپردن تشویق مینمود ، واعظی که دشمنان آزادی او را یکی از بنیان گذاران ، شروطیت ایران معرفی کرده و شب و روز برای قتل او نقشه می کشیدند .. « بنابه مراتب فوق نگارنده این سطور نیز ناگزیرم از روی مطالب باپرش بگذرم و زمان را کوتاه کنم .

واعظ بعد از پیروزی ملت در مشروطه و خلع محمدعلی میرزا و گمارده شدن سلطان احمد میرزا بجای وی در صحنه مبارزه مانده بود و تا اینکه سپاه روسیه تزاری وارد ایران شده و روز بروز زیادتر گشته بمداخلات خود می افزودند ، او راه مبارزه را ترك نگفته و در اوج شهرت و محبوبیت بود ، شادروان ثقة الاسلام شهید در تاریخ ذی قعدة

۱- متأسفانه بازماندگان واعظ چه پسرانش که هر يك رجلی هستند و چه دخترانش که

هر يك بانویی ، آنچنان بی علاقه به این موضوع میباشند که این بنده در مدت سه سال و صد بار مراجعه كوچكترین تحرکی را از آنها ندیدم .

۱۳۲۷ قمری ضمن نامه‌ای به یکی از برادرانش چنین مینویسد :

«اعضای انجمن بحمدالله انتخاب شدند و باین ترتیب رأی آوردند . شخص اول آقا میرزا حسین واعظ است که ۲۵۲۲ رأی آورد ، امین‌التجار ۱۷۲۳ رأی شیخ سلیم ۱۳۱۹ بعد از آنکه اسامی ۱۹ نفر را مینویسد ، می گوید بنده حقیر ۴۳۶ رأی آوردم . باوجود آنکه سرممبر گفته بودم که مرا انتخاب نکنند و اگر درجه اول هم بودم قبول نمی کردم مع هذا بعضی هوس کرده نوشته بودند بقول يك نفر «مردم را واداشتیم آقا نشد .» البته ۹ نفر بیشتر لازم نیست و نه‌میش اقبال لشکر است که ۸۵۰ رأی آورده است ...»

میرزا حسین واعظ در جریان مبارزه است و در نهم ذیحجه ۱۳۲۹ قمری اوضاع تبریز و حتی تهران سخت مغشوش است ، خبر اولتیماتوم دولت روس به تبریز رسید صمدخان شجاع الدوله و مجتهد و امام جمعه تبریز در باسمنج هستند و شهرمورد تهدید صمدخان است ، زعمای آزادی از قبیل ثقة الاسلام امین‌التجار و غیره در انجمن گرد آمده اند تا چاره جوئی کنند ، بعد از آنکه همگان حاضر شدند ، میرزا حسین واعظ سرپا ایستاده به سخن گفتن پرداخت و مردم را از استبداد و مشروطه دعوت به اتحاد نمود و استغفار کرد و گفت : ما بد کرده ایم ، شما از ما بگذرید و عوض همه مرا بدار بزنید ولی اتحاد کنید . این نطق موجب شد که تلگراف موثری تهیه شد که به تهران مخابره شود و تصمیم گرفتند که در مسجد صادقیه اجتماعی بشود و کسانی که بدنبال آوردن شجاع الدوله و همراهانش رفته بودند ، مراجعت کرده و از آن کار که جز زیان سودی نداشت صرف نظر نمودند ، فردای آن روز شاگردان مدارس به کوچه افتادند و ندای «یا مرگ یا استقلال» را سر دادند دشمنان استقلال ایران دانستند که تبریز سنگ بزرگی است در جلوی پای پیشرفت مقاصد آنان ، اگر چه فشار آن ضربت را در بیست روز دیگر تحمل کرد .

۶- از محرم ۱۳۳۰ قمری بیعد

کسروی در جلد پنجم تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان ، خلاصه زندگی دوران مبارزه میرزا حسین واعظ را با آنکه در صفحات قبل نوشته بود : تو گوئی خداوند آواز گیرای میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود که بدانسان دلها را تکان میداد». بعد چنین می آورد :

در سالهای یکم و دوم مشروطه میرزا حسین یکی از پیشگامان بود ولی در سال سوم ، در آن جنگها و ایستادگیهای گردانه . تبریز و اعظان دیگر از شادروانان حاج شیخ علی اصغر لیللاوائی و آقا میرزا علی و یجوبه و آقا میر کریم پیش آمده بودند ، از میرزا حسین گرمی^۱ دیده نمی شد و پس از آن نیز با آنکه نماینده انجمن ایالتی بسود ، جزسردی نشان نمیداد^۲ و چون در ۱۲۹۰ کشاکش التیماتوم پیش آمد و سپس با روسیان جنگ رخ داد ، آقا میرزا حسین بیکبار برکنار می بود ، و چنانچه خودش باز گفته : شبی که جنگ با روسیان رخ داد او در مهمانی بوده ، فردا خود را از آنجا بخانه میرساند و بیرون نمی آید تا هنگامی که روسیان چیره می گردند و مجاهدان از شهر بیرون میروند و روسیان بدستگیری این و آن می پردازند ، او چون اینها را می شنود ، نهانی از خانه بیرون می رود و در خانه یکی از دوستانش پنهان می شود که زمان بس دیری در آنجا میماند و با همه ای جستجو کس پی بجایگاه او نمی برد و همگی می پندارند ، او نیز گریخته و از شهر بیرون رفته .

این است آقا میرزا حسین ایمن می گردد و بخانه خود باز می گردد و در نزد خانواده خود میزید (دکتر مجتهدی در کتاب خود مینویسد : وی مدت چند ماه در تنور خود را پنهان ساخت بالاخره خود را معرفی نمود)

۱- یکی از نویسندگان «یادنامه سالگرد» آن مرحوم ، مینویسد : در گرما گر جنگ نیز از حرارت سخن واعظ دلها شاد میشود.

۲- در یادداشت های ثقة الاسلام خواندیم که در آخر سال ۱۳۲۹ در انجمن واعظ میگوید مرابدار بنید و اتحاد کنید.

ولی کسروی مینویسد: يك بی باکی پرده از روی کار او بر میدارد و ناگزیرش می گرداند که بیرون آید و با پای خود نزد صمدخان شتابد.

چگونگی آنکه همسرا و بارور (آبستن) می گردد و چون داستان نهان کردنی نبوده مردم از آن آگاه می شوند و آقامیرزا حسین چنین می اندیشد که میانجی به نزد صمدخان فرستد و از او ایمنی گیرد و خود بیرون آید. حاجی علی آقا کمپانی که صمدخان با خاندان ایشان آشنائی دیرین می داشت ، بمیانجی گری برخاست و صمدخان خواهش او را پذیرفت و چنین نهاده شد که آقامیرزا حسین بیرون آید و نزد صمدخان برود و در این میان آماده سفر گردد که هر چه زودتر از آذربایجان بیرون رود، این نهش بکار رفت ولی پیش از آنکه میرزا حسین از تبریز بیرون رود ، روسیان از چگونگی آگاه شدند و به آزادی وی خرسندی ندادند و از صمدخان او را خواستند .

صمدخان ناگزیر شد و او را بگونسولخانه فرستاد که چند روزی در آنجا نگاهداشته و سپس گویا روز هفتم تیرماه^۱ بود که بایک دسته سالدات روانه خوی گردانیدند تا در آنجا در دادگاه بگناهش رسیدگی کنند.

این پیش آمد به تبریزیان بویژه به آزادی خواهان بس سخت افتاد و دلسوزی بی اندازه کردند و پس از داستان شیخ سلیم و دیگران کسی گمان رهایی درباره این نمی برد کار گزار در باره او بگوشش برخاست و چگونگی را بوزارت خارجه آگاهی داد ، وزارت خارجه به سفیر ایران در پترو سبورگ تلگراف کرده ، دستور داد که با دولت روس گفتگو کند سفیر بگفتگو پرداخت و از دولت روس چنین پاسخ دادند که دادگاه جنگی خوی بسته فرمانفرمائی قفقاز و در کارهای خود آزاد است .

و با این همه کابینه دستور خواهد فرستاد که واعظ را از گشتن نگهدارند و به کیفر دیگر بس کنند و چنانچه از نتیجه اش پیداست این نوید را بکار بستند ، زیرا واعظ پس

از آنکه چنه ماهی درخوی در بند می زیست و روسیان باز پرسیمائی از او می کردند و هایش ساختند و او از همانجا روانه استانبول گردید و به دیگران پیوست . عقیده دکتر مهدی مجتهدی این است که :

« بطرز معجزه آسایی از دار و رسپای (تزاری) نجات یافت ، خود وی معتقد است که چون خوب استنطاق دادم نجات یافتم ، عده ای نجات اورا بر کرامت حمل می کنند ولی حقیقت آنکه آن موقع روسها در اثر توصیه انگلیسها مثل سابق سخت گیری نمی کردند» اما عقیده نگارنده این کتاب این است که چند چیز در نجات و اعطای دست بهم داده است اول توکل او بخدا و از و نیازش با او بوده دوم هوش و زرنگی و موقع شناسی و خوب بازی کردن رل خود و هم اقدامات وزارت خارجه و هم سروصدای ملت انگلیس و دیگر آزادیخواهان در اروپا و انگلیس به او کمک کرده است . چنانکه همه این مطالب در نوشته دیگران هم آمده است . در کتاب تاریخ خوی تألیف آقای آقاسی نیز بهمان گونه آمده است که کسروی آورده است ، نهایت در آنجا اعزام اورا به خوی سال ۱۳۳۱ قمری قلمداد نموده است . باری کسروی ادامه میدهد :

چنانکه خود او بارها با کسانیک گفته : هنگامی که درخوی در بند بوده (زندانی) چون مرگ را در برابر خود میدیده و هیچگونه امیدی برهائی نمی دانسته به هنگام بازپرسی و داوری دیوانگی از خود نشان داده ، و گویا چنین میدانند که در نتیجه آنرها گردیده و از کوششهای کارگزاری و وزارت خارجه و اینکه روسیان کشتن اورا نمیخواستند آگاهی نمیدارد ..

آقامیرزا حسین با آنکه در زندگی بحالهایی افتاده و مافراموش نکرده ایم ، که چون روسیان رفتند و دوباره آزادی و آزادیخواهی در ایران برپا گردید و او نیز از استانبول بازگشت این باردشمنی با مشروطه مینمود و در منبرها زبان از بدگوئی باز نمی داشت و کنون نیز در تبریز رخت صوفیگری بخود پوشیده با اینهمه چون نیکبهای او در آغاز مشروطه فراموش نشدن نیست مابین سان سرگذشت اورا آوردیم^۱.

۱- این مطالب را کسروی در شماره اردیبهشت ۱۳۱۹ مجله پیمان نوشته که عبارت از

جلد ۵ تاریخ ۱۸ ساله است

بنظر نویسنده این کتاب اگر میرزا حسین از آزادیخواهی برگشته باشد از آزاده مردی برنگشته بوده است ، و شاید بدگوئیهایش درباره مشروطه این باشد که بعد از مرارتها در این راه وقتی آنها از آسیاب افتاده نه تنها نتیجه را وارونه یافته بلکه دوغ و دوشاب رایکسان دیده است . یعنی آنکه در عقیده استبدادی بوده و خود را دچار خطرات نکرده و تاپای مرگ نرفته بوده است . مورد پذیرش بوده و بهترین مقامات رژیم مشروطه به وی تفویض شده است . در اینصورت بعید نیست که میرزا حسین خواسته است خلاع پشیمانی خود را بابد گوئی از مشروطه پر کرده باشد ، یا بنوشته دکتر مجتهدی « چون متدینین قشری او را که در مشروطه وارد شده بود متدین واقعی نمی شناخته اند » جبران کند خدا میداند . اگر فرزندان او را که در محرم را با کسروی و افکار نوآور او روشن می کردند علت این نوع اظهار نظر مورخ مشروطه معلوم می شد .

۷- امانظرات دیگران درباره فرار و دستگیر شدن و زندانی گشتن و رهایی یافتن میرزا حسین چنین است . اول باید نوشته دکتر رضا زاده شفیق را آورد که مینویسد :

بعد از آنکه هشت تن از مبرزترین مردان آزاده ، چون ثقة الاسلام شهید و شیخ سلیم و غیره در روز عاشورا بدست جلادان روسی بر سردار جان باختند . میرزا حسین واعظ که سر نوشت مشابهی با آنان داشت مانند اقران خود متواری گشت ولی بعد از مدتی بدست مأمورین روسی افتاد و او را بشهر خوی انتقال دادند و در آنجا حبس نمودند ، و یکی از وقایع حیرت آور آن زمان نجات او از مرگ یقین بود . بطوریکه خود آن مرحوم حکایت می کرد . موقع استنطاق خود را بنوعی جنون زده و از استنطاق نجات یافته بود و بعید نیست که سیمای نجیب و صدای موزون او نزد آن قوم نازنین نایب کار تأثیر داشته باشد یا سر کرده روسی (خوی) استثناء^۴ مرد نیک سرشتی بوده باشد . . . مرحوم

شفق یکی از علل را «سیمای نجیب او نوشته» گوئی ضیاءالعلماء سیمای نجیب و مقبول نداشته است .

در این باب مرحوم امیرحیزی داستان را بدینگونه تکمیل می کند : بوسیله صمدخان به روسها تحویل شد ، پس از چند روز محاکمه بلسگرگاه خوی فرستادند و در یکی از کلبه هائی که برای افراد ساخته شده بود ، حبس کردند ، این کلبه یا طاق محقری که زندان واعظ بود ، دری داشت که جز در موارد ضروری همیشه بسته بود و يك روزنه کوچکی هم نزدیکی همان در که بواسطه آن اندك نور به طاق میتافت . چند ماهی که واعظ در آن زندان یکهوتنها روزگار می گذارند . بدیهی است که جز خداوند کسی از حال وی آگاه نبوده او هم با خدای خود میساخت و شب و روز با وی در راز و نیاز بوده است .

روزی مرحوم واعظ در استانبول از قضایا و وقایع ایام گرفتاری خود با من صحبت می کرد و دامنه صحبت بدانجا کشید که گفت : روزی بی اختیار یاد ایام گذشته دامنگیر خیالات من گردید و روزگار گذشته خود را مانند پرده های سینما یکی بعد از دیگری از مدنظر می گذراندم (لابد ایامی را بیاد می آورده است که دیوارهای مسجد صمصام خان از صدای نیرومند او میلرزیده است ، صدای صلوات سقف انداز ملت بآن جواب موافق می داده است . م) تارسیدم بروزهای اختفاء و گرفتاری خود و دیدن آنهمه ناملایمات و محبوس شدن در دستگاه بیگانگان ، چون بدینجا رسیدم دیگر حوصله ام سر رفت ، برای آنکه خود را از مضيقه این خیالات تأثر آور برهانم دست بسوی قوطی سیگار بردم متأسفانه متوجه شدم که دوسه روز است از صرف سیگار محرومم زیرا سیگار بکلی تمام شده است گفتم . از روزنه قدری به بیرون تماشاکنم شاید بتوانم چند دقیقه ای خود را مشغول سازم .

چون از پشت شیشه بیرون نگریستم دیدم مردی قدری دورتر از محبس بساطی گسترده و میوه های گوناگون در آن چیده ، از آن جمله مقداری هندوانه نیز روی هم

چیده و مشغول فروش است . من که مدتی بود روی میوه نسدیده بودم مخصوصاً هندوانه را که با مزاج من سازش داشت ، از دیدن این منظره و توجه بحال خود که قدرت بدست آوردن يك قوطی سیگار و یایک دانه هندوانه نداشتم ، حالتی بمن روی داد که بدون مبالغه توصیف آن از قوه بیان من بیرون است ، ندانستم چند ساعت من در آن حال بودم که ناگاه از آن حال باز آمدم و ملتفت شدم که خود بخود بلند ، بلند می گویم :

«آی، ددهم الله قارپز ایسترم ، آی ، نه نه م الله تو تون ایسترم

باقید قسم می گفت : ساعتی بدین نگذشته بود که سالدات مراقبت در را باز کرد و مرا با اشارت فهماند که بدم در بروم ، ناگاه شخصی را دیدم که دو عدد هندوانه و یک کروانکه توتون سیگار آورده ، بعد از معاینه قراول بمن داد ، پس از اظهار تشکر ، اسم او را پرسیدم گفت من اهل خوی هستم و بشما ارادت دارم ، این بگفت و رفت .

نگارنده کتاب فراویزی را لازم میدانم و آن اینکه خوانندگان چند سطر بالا را باید دوبار و بدقت بخوانند و بدانند راه وصول بخدا در این موارد است و یاد ر لحظاتی که کشتی می خواهد غرق شود و امید انسان از هر طرف منقطع شده است ، بدانند که از میکده هم بسوی حق راهی هست و البته در را اهل دردمی شناسد ، آن کس معنی سلول و حبس انفرادی و محدودیت های این چنانی را در کم می کند که خود این قبیل سیر سلوک ها را دیده باشد و بداند چه دردناک است که در راه حق ، صاحب حق را بی حقان و زورگویان زندانی کنند و دهان حق گوی او را ببندند . و تمام وسایل زندگی را از او بگیرند . آنهم نه خودی ، بلکه بیگانه . خواننده عزیز بیندیش و به اهمیت موضوع پی ببر .

در ایام حبس واعظ کتاب ذاد المعاد همراه داشته که از ادعیه آن استفاده میکرد ، شاید اوقاتی که در تبریز محاکمه مقدماتی را داده و خواسته اند به «خوی» منتقل کنند . چون آن مرحوم دیگر مرگ خود را قطعی میدانسته است ، در حاشیه آن وصیت نامه خود را نوشته است . با آنکه آن را با مداد نوشته ، اکنون هم خوانده

می شود .



اینجانب آن را بطور سطحی دیده و مقداری از آن را خوانده‌ام .

کتابخانه شخصی من در شهر ابراهیم‌آباد
مشرّب خاص چنانچه مثنوی مولوی را باشناخت نوبه شاگردان و گروندگان خود تفسیر و تحلیل می‌کند ، خواستم که رونوشتی یافتو کپی از آن بدهد ، تا در این زندگی نامه مورد استفاده قرار گیرد ، این کار سه سال طول کشید و بیشتر از صد بار مستقیم و غیره مستقیم یادآوری شد ولی نتیجه بدست نیامد ، حتی چند قطعه از عکسهای آن مرحوم را خواستم آنهم از مرحله وعده تجاوز نکرد که اگر جزئیات مراجعات خودم را در این مدت بنویسم چند صفحه را پر خواهد کرد . من از بازماندگان و وابستگان اطلاعات اضافی دایر به اخلاقیات و ذوقیات و خاطرات خصوصی و اعطارانمی خواستم ، گوآنکه می‌بایست خواسته باشم . فقط آن وصیت نامه را خواستار بودم که با خط خود آن مرحوم در یک ساعات خاص اضطراری با وضع روحی استثنائی نوشته شده بود و خود تاریخ زنده‌ای بشمار میرفت و از هر کلمه آن چیزها استنباط می‌شد .

و اگر خارج نویسی میشد از سی سطر تجاوز نمی‌کرد و اگر فتوکپی می‌شد سی ریال هزینه داشت - آنچه از مطالعه اجمالی و چشم گردان از آن بیاد دارم در آن مختصر وصیت نامه پاره اشارات معنی دار وجود داشت و ضمناً دینداری و حق شناس شناسی آن مرحوم را ارائه می‌کرد ، فرضاً اگر دو قران به بقال سر کوچه بدهکار بوده نادیده آن را سفارش کرده بود ، اگر جواب سلام فلان پینه دوز را بعلت حواس پرتی دیرتر داده بود ، از او عذر خواسته بود ، از دوستان صمیمی اش با اسم و رسم خدا حافظی نموده بود و از این قبیل ...

شگفت دارم با آنکه همه دخترها و پسرها و دامادهای مرحوم واعظ از اهل کمالند و هر یک در جهتی ممتازیت دارند و یقیناً مرحوم واعظ از چراغهایی نبوده که به اطراف خود نور نرساند ، یا برای بازماندگان مایه افتخار نباشد و یا نارضائی در میان بوده باشد .

مع هذا دلیل این بی تفاوتی آنها را ندانستم .

با این حال ناگفته نمی گذارم که پسر ارشد مرحوم واعظ موسوم به حاج غلامحسین که گویان از پیروان پیر عیسی خصلت (مشهدی محمدحسن آقامراغه) میباشد و راه پدر رومی بپیماید، در جواب يك فقره نامه من پاسخی داد که آن را برگ سبزی تحفه درویش میدانم و آغاز و انجام چنین دارد.

«من بعلت خصوصیتی که با پدرم داشتم از حالات درونی آن مسبوق بودم، مرحوم پدرم مکرر در مکرر از مشروطه خواهی خود استغفار می کرد و ما را جدا توصیه مینمود که پی کار خود برویم و در پی این خواسته های بی جانباشیم. دردم مرگ در بالین او بودم، قطع نظر از مقام ابوت يك مقام معنوی نیز در وی بود، از نظر عرفان که بالاتر از مقام پدری است سزاوار نهایت احترام من بود و امروز نیز بدان فضیلت می بالم، نه به مشروطه خواهی وی، مرحوم میگفت: این را نگفته بودیم و نمی خواستیم که چنین باشد او مرد تقوی بود نه مرد سیاست، با تقوی میخواست سیاست را پیروی کند که موفق در سیاست نشد و بجائی نتوانست برسد.

چون روح واعظ عاشق تقوی بود، بنابراین همیشه مغضوب دغل بازان و مایوس از جهان بسرای باقی شتافت...» ملاحظه می کنید که نامه ایست عجین با احتیاط کاری و حتی بیمناکی از مردم زمانه.

۸- در این جا چند نکته را باید توضیح داد، فرزند ارجمند واعظ تصور کرده است که غرض ما از نوشتن این شرح حال اثبات مشروطه خواهی طول عمری واعظ است و حال آنکه برای روشن شدن زوایای تاریخ مشروطه میباشد و بهترین راه آن ارائه گری کارهای بنیادگذاران آن داستان و تشریح علل است. حاله هایی که بدانها دست داده است، زیرا در این تغییر روش ها دلایلی مستتر است که ارج اجتماعی دارد و شاید یکی از دلایل پانگرفتن مشروطه بمعنی واقعی خود همین پشیمانیها و سست آمدنهای موسسین آن باشد.

اینکه واعظ «سیاست را باتقوی توأم میخواست» اگرچه در تاریخ دنیا دارندگان این فکر باشکست روبرو شده اند، چون علویان .. با این وصف میرساند که واعظ در ردیف مردانی بوده که خواستار مدینه فاضله بوده اند، که کارشان اغلب قربة الی الله بوده است، والا اگر استغفار واعظ از مشروطه خواهی این بوده است که «در سیاست موفق نشد و بجائی نتوانست برسد» نه وارونه در آمدن نتیجه و خستگی جسمی و روحی از ناملایمات، او را دارنده ضعف نفس خواهیم شناخت که در بین افراد بشرا کثرت دارند، چه آنکه طاقت ها متفاوت است و ایمانها قوت و ضعف دارد، آدمی گاه از امیدوار بودن هم خسته می شود. برخی نیز از دیدن تجارب تلخ و تحمل سختی ها زود در میمانند، خاصه رهروانی که در جستجوی آب بوده اند و به سراب رسیده اند این نوع افراد زود دگوراز و دل سرد و مأیوس می گردند و در نتیجه از خود قهر میکنند یا در مقابل جامعه جبهه قهرآمیز می گیرند. اگر واعظ دچار اینحالات شده چنانکه این حال او را معاصرینش نوشته اند و در همین کتاب آورده ایم، از نوع دل سرد شدن است نه پیشمانی قطعی و توبه، اعتراضی است بنامیدی که جاودانه نیست، زیرا کارهای بعدی واعظ از سال ۱۳۰۰ شمسی تاروژی که فوت کرده است، خلاف آن را ثابت می کند.

یعنی او در وراء این احساس انزجار و استغفار از مشروطه، مترصد دعوت است و منتظر میدان یافتن، در ته دل او نقشهای سیاسی گرفتن و خدمت بخلق کردن دائماً سوومیزند و نیازمند هوای تازه است که شعله خود را بزرگتر گرداند. و میتواند گفت حتی اشتغال بتصوف نیز این ترصد را از بین نبرده بوده است و عملاً نیز چه طوعاً و چه کرها «از آنچه نمیخواست» بشود، شده بود «دفاع می کرد و بجای اینکه معتقد شود این وطن جایی است کورانام نیست» شدیداً وطن شناس و استقلال خواه و طرفدار تمامیت ارضی ایران بوده است که در صفحات گذشته به بعضی از آنها اشاره شده مثل شرکت در انتخابات یاریاست کمسیون جمع آوری اعانه یا تأیید نظام وظیفه و نطق غرا درباره آن که عیناً خواهیم آورد.

آنچنان بود مخالفت شدید او با پیشه وری و ایستادن در برابر افکار دموکراتها

وبه تهران آمدن و دورسر خود جمعیت گرد آوردن ، لقب «دشمن خلق» از آنان گرفتند که همه اینها نشان میدهد سکوت و کناره گیری او مصلحتی داشته است و گرنه بادیدن عکس بزرگ مرحوم خیابانی در سالن پذیرائی حیدر زاده دچار خود فراموشی نشده و دعوت را از یاد نمی برده است . حال و اعظ در مسئله غائله آذربایجان شبیه کار نجم الدین کبری در برابر مغول میباشد که سنگ بر دامن ریخت و گفت برانید این فاسقان را . از این رو بنظر من معتقدات و اعظ باشیر اندرون شده محسوب می شود ، جز در شش سال آخر عمرش که کمهولت و از حیز انتفاع افتادن و غرق در عرفان شدن ، وی را دگرگونه کرده بوده است ، بمانند تغییر حالی که به تولستوی دست داد و او را بکلی عوض کرد اما اینکه به فرزندانش گفته بوده «دنبال این خواسته های بی جا نروید» این عادت همه پدران رنج دیده است ، را می را که در آن مرارت کشیده و در سرنوشت های شوم فرو رفته اند با اولاد خود روا نمی بینند ، او هرگز نمیخواسته پسرش دچار آن لحظات غیر قابل تحمل ، خود باختگی ، زندان مجرد «دم الله قارپیز ایسترم نه نم الله پاپریس ایسترم» بشود که فوق طاقت بشر است . شاید در نتیجه این نحوه تلقینات است که «از آتش خاکستر بوجود می آید» و عکس آن نیز به تجربه ثابت شده مثلاً نود درصد اولاد مردان معتاد ، اعتیاد پیدا نمی کنند ، چرا هم بدگوئی پدر شنیده اند و هم عواقب وخیم آن را بچشم دیده اند . برگردیم تاریخ را ورق بزنیم .

مرحوم امیر خیزی بیادداشت خود ادامه میدهد که در سال ۱۳۳۷ قمری ، پس از پایان یافتن جنگ عمومی با جمعی از یاران که در استانبول بودند ، با کشتی «گل جمال» که با طوم میرفت : عازم ایران شدیم ، جوانی از تجار خوی در آن کشتی بود ، وقتی که مرا دید نزد من آمد ، سلامی داد و جوابی شنید ، پس از تعارفات رسمی از حال و اعظ استفسار کرد . گفتم : مگر شما ایشان را می شناسید ؟ گفت آری و قتی که ایشان در خوی محبوس بودند ، من بخدمتشان رسیدم و قضیه دلکشی از وضع ایشان دارم ، اگر بخواهید برایتان باز گویم .

گفتم : با کمال امتنان مشتاق شنیدن آن هستم . گفت : وقتی که قشون روس

درخوی بود مرا با فرمانده قشون بواسطه کنتراتی که قبول کرده بودم ، معارفه ای در بین بود و اغلب روزها نزد او میرفتم و راه من از مقابل اطاقی بود که میرزا حسین واعظ در آنجا محبوس بود ، روزی بر حسب معمول از مقابل زندان ایشان می گذشتم ، ملتفت شدم که انگشتش به شیشه روزنه محبس خورد ، دیدم میرزا حسین پشت شیشه ایستاده مرا صدا کرد و پس از تحصیل اجازه از قراول گفت : معلوم می شود که شما را با فرمانده قشون سروکاری است که اغلب می بینم پیش او میروید . گفتم : فرمایش دارید؟ گفت : می خواهم به ایشان بگوئید که من از ایشان دو خواهش دارم اگر بپذیرند بسیار متشکر خواهم بود :

یکی این است که در موقع تطهیر سالداتی که مراقب حال من است در انجام وظیفه خود مراعات ادب را نیز منظور داشته قدری دورتر از من جای گیرد و دیگر آنکه من مدتی است که بحمام نرفته و از این روی بسیار در زحمت بوده و هستم اجازه بدهند که من در تحت مراقبت مأمور خاص خودشان يك روز بحمام رفته با شست و شوی بدن از این ناراحتی مستخلص شوم .

گفتم : چشم آنچه فرمودی بفرمانده خواهم گفت . آنگاه از پی کار خود رفتم و با خود گفتم چرا باید کاری پیش گرفت که در آن امید خیری نیست و احتمال ضرر موجود است ، لذا چیزی در این باب به فرمانده نگفتم .

فردای آن روز فرمانده مرا احضار کرده گفت : بموجب گزارشی که بمن رسیده است تو دیروز با آن محبوس سیاسی چند دقیقه ای مشغول مذاکره بودی ، گفتم : آری صحیح است ولی من با میل خود پیش او نرفته بودم ، او مرا دعوت کرد و من مجبور شدم که دعوتش را اجابت کنم . پرسید در چه موضوعی مذاکره می کردید ؟ من تفصیل را از اول تا آخر بوی گفتم ، پرسید آیا ما بین شما و او سابقه و رابطه ای بوده است ؟ گفتم : بهیچوجه من الوجوه ما بین من و او رابطه و آشنائی نبوده بلکه چون ما هر دو مسلمان و هم زبان هستیم لذا من نخواستم خواهش او را رد کرده و نزدیک وی نروم . گفت : دروغ میگوئی . من سوگند یاد کردم که جز رابطه دینی مرا با وی

رابطه‌ای در بین نیست باز گفت : دروغ می‌گوئی، من از این سوءظن وی سخت بیمناک شدم و بر خود لرزیدم و باز بدین و مذهب خود سوگند خوردم که مرا باوی چنانکه گفتم جز رابطه هم‌مذهبی و هم‌زبانی رابطه دیگری نیست .

چون فرمانده دید که من فوق‌العاده بیمناک شده‌ام، گفت : او مسلمان است اما تو مسلمان نیستی ! من معنی این جمله وی را درست در نیافتم و بحیرت فرورفتم که آیا فرمانده را مقصود از این سخن چه بوده چرا او مسلمان است و من مسلمان نیستم؟ و چنان خود را باختم که نتوانستم از او پرسم، چرا او مسلمان است و من مسلمان نیستم و در جای خود خشک شدم .

فرمانده لبخندی زد و گفت : من اغلب شبها بسراغ او می‌رفتم و می‌روم و حرکات و سکنات او را از دور تحت نظر گرفته می‌گیرم . من او را می‌بینم که غالب شب‌ها بخواب نمی‌رود و اغلب دستها با آسمان برداشته باخدای خود مشغول راز و نیاز است . ما برای او گوشت پخته می‌فرستیم او بعنوان اینکه گوشت با مزاج من سازگار نیست پس می‌فرستد ، در صورتیکه میدانم مسلمانان گوشت حیوانی که با دست مسلمانی مطابق تفرات اسلامی ذبح و تطهیر نشده است نمی‌خورند .. او در ایام رمضان روزه می‌گرفت . قندوچای که بدو داده میشد ، آن را برای سحور باز می‌گذاشت و با نان خالی افطار می‌کرد ، او وظایف اسلامی خود را بدین وضع بجای می‌آورد . ولی تو از رساندن پیغام او با احتمال اینکه شاید اسباب زحمت شما گردد خودداری کردی .

حال متوجه و ملتفت شدی که او مسلمان است و تو مسلمان نیستی ، اکنون بجبران بد عهدی خود بایشان بگوئید که بعد از این در مواقع تطهیر ابد آکسی بایشان گمارده نخواهد شد ، هر وقت که میخواهد بحمام برود آزاد است و کسی مراقب حال او نخواهد بود ، بشرط آنکه خودش بشما بگوید که من فرار نخواهم کرد . و من از روی یقین میدانم که او دروغ نمی‌گوید و هر چه بگوید درست و قابل قبول است .

من بانهایت سرشاری از عمل خود پیش و اعظرفته و ما وقع را بخدمت او عرض

کردم و ایشان بعد از آن بدون مراقب و دستبند بحمام میسرفتند باز به محبس خود برمی گشتند.»

اگر فرزندان از این قبیل خاطره های پدرشان یادداشت هائی میدادند، کتاب ما غنی تر میشد، باری اینجا که یادداشت امیرخیزی در این قسمت پایان می یابد، این توضیح را هم من می دهم که فضل آن است که دشمن به آن شهادت بدهد. این جز خواست خدا و جز اعتقادات درونی بی شیل و پیل و واعظ نمی تواند باشد. اگر از این اعمال عبادتی و ریاضتی قصد واعظ فیلم بازی کردن و اغفال نمودن زندان بان خود می بود قطعاً چنین اثرات و نتایجی رانه بخشیده و در دل سنگ دشمن رسوخ نمی کرد.. بسا اینکه می ترسم با وجود تصمیم بر اختصار، سخن به درازا کشد باز نمی توانم از ذکر پاره نوشته ها چشم بپوشم.. یکی از کسانی که با مرحوم واعظ آشنائی نزدیک و صادقانه داشته و در نظر واعظ محرم شناخته میشده است، سرتیپ دانشمند شمس الدین رشديه است که اکنون گوشه نشین است و جز مطالعه کاری ندارد. او نیز در این باب یادداشت هائی دارد که از جریان فرار و پنهان زیستن و دستگیر شدن واعظ نکات اضافی بماعرضه میدارد که در نوشته دیگران نیامده و یا باختصار آمده است.

۹- مینویسد: واعظ از محرم ۱۳۳۰ قمری به بعد که قشون لجام گسیخته بیگانه و دست نشانده جلاد روش آنان در تبریز دست به سلاخی و قصابی زدند، اگر واعظ متواری نمی شد سرسلسله مصلوبین قرار می گرفت. واعظ پس از ۱۹ ماه پنهان زیستن عزم خروج از تبریز و سفر به اسلامبول می کند که معاندی گزارش آن را به صمدخان میدهد از واعظ تقاضا می کند که به ملاقات او برود و قسم می خورد که واعظ را در امان نگاهدارد ولی او را به روسهای تزاری تسلیم می کند و این عمل را شاهکار خدمتی خود بحساب بیگانگان می گذارد.

روسها يك هفته واعظ را در تبریز توقیف يك بار از او استنطاق می کنند در همان محکمه اول محکومیت خود را بدست صداقت و درستی امضاء می نماید» از اینجا معلوم میشود که گناه او مشروطه خواهی و حریت طلبی برای وطنش بوده است که

آنها را کتمان نکرده است والا او در امر جنگ چهار روزه معروف دخالتی نداشته و اثر مستقیمی نگذاشته بوده است . بالاخره داستان گناه بره در مقابل گرگ که ساخته و پرداخته نویسنده فرانسوی باشد همیشه زنده است و زنده خواهد بود . اینک برمی گردیم بباقی نوشته تیمسار رشیدیه :

«واعظ را به خوی که مرکز ستاد روسها بوده منتقل می کنند و در آنجا در اطاقی حبس مجرد می شود . پس از چندی يك نفر ارمنی که از آوگاهای معروف روسیه و در فن و کالت در عداد زبردست ترین و کلای روسیه بشمار می رفت و تحت تعقیب دولت روس قرار گرفته بود ، به ایران فرار کرده بود ، در تبریز دستگیر و باطاقی که واعظ محبوس بود تحویل می شود . تماس او با واعظ وسیله خیر شده ، آنها را از آسیاب ریخت و نقشه را عوض کرد باین معنی که چون او با واعظ صحبت می کند و علت توقیف وی را می پرسد و از جریان محاکمه اول مسبوق میشود ، می گوید :

من کسی نبودم که دستگیر شده تحویل قونسولخانه کردم ، خدا مرا برای نجات تو باینجا فرستاده است .

تورا برای بار دوم و سوم محاکمه خواهند کرد ، باید خود را به جنون زده پرت و پلائی بگوئی و چنان وانمود کنی که از اول دیوانه بوده ای ، صحبتهایت در محکمه بدوی عادی نبوده است . این تدبیر کارگر افتاد ، قاضیان او را مهجور تشخیص داده مراتب را بروسیه گزارش می کنند ، دستور میرسد که او را بزندان خوی تحویل دهند تا بهبود یابد و مجدداً استنطاق شود ، این بود که هشت ماه در آنجا حبس مجرد بود و پس از هشت ماه استنطاق می شود بیاناتش ثابت می کند که او اساساً مهجور است و پس از آن مدت از زندان خوی آزاد و بلاد رنگ به اسلامبول میرود ...

این داستان در تبریز خیلی مشهور است و اغلب کسان مسن آن را با آب و تاب نقل می کنند حتی برخی رل و اعظرا باین صدای خودش بازی می کنند ، بعضی می گویند همینکه تعلیمات جنون مصنوعی را از آن ارمنی یاد می گیرد اول يك کشیده محکمی

بصورت او می‌نوازد و با گرداندن حلقه چشمهایش حالتی بوجود می‌آورد که از يك مجنون انتظار میرفته است، بطوریکه خود یاددهنده هم مشکوک می‌شود، و قبل از آنکه بگوید «بازی، بازی باریش باباهم بازی، من خودم یادت داده‌ام»... واعظ بحال عادی برمی‌گردد و می‌گوید می‌خواستم امتحان بدهم که بلدم چکار کنم. از همه بهتر دوست ما اکبرزاده دبیر دانشور این ماجرا را بازگو می‌کند. بطوریکه نوشتیم همه‌ای نویسندگان به این رویه جنون‌آمیز اشاره کرده‌اند. بنظر من کار ناروایی نبوده، برای رها شدن از دست دشمن کینه‌توز برخی وسیله‌ها مجاز است، هدف وسیله را توجیه مینماید...^۲

بعد از رفتن باسلانبول

دوستان واعظ هر يك قسمتی از این ماجرا را بیان کرده و حتی در يك جایی مصائب او را که در این مسافرت متحمل شد تشریح نموده‌اند از قبیل سوار عرابه یونجه کش شدن و غیره ...

مرحوم امیرخیزی مینویسد: وارد اسلانبول شد و در خان والده منزل کرد، دوستان و ارادتمندان را از دیدار خود خرسند نمود. غالباً بنده بخدمتش میرسیدم و از صحبت‌های دل‌آویزش مستفید می‌شدم. پس از مدتی نامه‌ای بخانواده‌اش نوشت و ایشان را بطرابزون خواست و خود نیز عازم طرابزون گردید ایرانیان آنجا مقدمش را گرامی داشتند و از وی خواهش کردند مدتی در طرابزون بماند واعظ نیز مسئول ایشان را اجابت کرد و اقامت در طرابزون را بصلاح نزدیک‌تر دید، تا آنکه جنگ جهانی اول آغاز شد. جمعی از وطن‌خواهان صلاح در آن دیدند که از طریق بغداد به ایران بروند بلکه بتوانند خدمتی انجام بدهند، واعظ نیز از همراهی دریغ نکرد، مدتی بپاره جهات سیاسی در کاظمین اقامت گزید و بعد با خانواده‌اش به کرمانشاه رفت و بایاران خود دست‌بست داد در راه خدمت بوطن از جان و دل کوشید» ملاحظه می‌شود

۱- از برای مصلحت چندی مرا دیوانه کن - گربه از مجنون نباشم باز عاقل کن مرا

۲- چودر طاس لغزنده افتاد مور - رهاننده را چاره باید نه‌زور

واعظ بحدی به جامعه تعلق یافته است که ساعتی او را بحال خود نمی گذارند ..

تیمسار رشیده نیز مینویسد : اهالی طرابزون مقدمش را گرامی شمردند نه ماه بعزت و اکرام از وی پذیرائی کردند و از بیانات آتش بار او متمتع شدند . بعد از وقوع جنگ اول عازم موصل و دیار بکر و بغداد شد ... چندی مقیم عتبات عالیات و تسلیم کش و قوس حوادث شد .

بعد از خاتمه جنگ به تبریز برگشت ، علاوه بر شغل منبر تجارت پیشه کرده کارخانه کوچک کبریت سازی تأسیس و چون بامشکلاتی مواجه شد ، و از آن دست کشید و بکار فرش پرداخته و کارخانه های فرش بافی دائر و در تیمچه جواهری حجره گرفته به تجارت فرش پرداخت . « امیر خیزی مینویسد واعظ درسلك کسانی بود که در میان ایل سنجابی مهمان مرحوم سردار مقتدر سنجابی بودند که باهمت مردانه و سردارانه خود جان صدها ایرانی آزادیخواه را از مرگ نجات داد . از آن پس خبری از واعظ نداشتم تا سنه ۱۳۴۷ قمری به تبریز برگشتم واعظ - سرگرم تجارت بود و در سرای حاجی سید حسین حجره ای داشت و غالب اوقات خود را به تجارت و عبادت مصروف میداشت و به منبر هم میرفت باز با همان آهنگ شورانگیز و نفس گرم در شنوندگان تأثیر عظیم میگذاشت اما با وجود سعی در رعایت احتیاط گاهی سخنانی بالای منبری گفت که مایه حیرت شنوندگان می شد . در واقع ناخود آگاه خویشتن داری را از دست میداد و اختیار سخن از دستش خارج میشد .. مثلاً روزی در مسجد قاری وعظ میکرد و من بنده نیز در پای منبرش حاضر بودم ، آن روز باندازه تندرفت که مایه حیرت حاضرین گردید .

چون از منبر پائین آمد نزد وی رفتم و گفتم : این حرفها چه بود بزبان آوردی؟ گفت : کدام حرفها؟ گفتم : همین ها که فرمودید . در نهایت شدت انکار کرد . گفتم : بیش از دوهزار نفر جمعیت این حرفهای شما را شنیدند . گفت : والله بالله من یاد ندارم که چنین چیزی گفته باشم و اگر گفته ام بی اختیار از زبانم در رفته است . تصدیقش کردم ؛ زیرا خوب میدانستم که واعظ مادام که بمنبر نرفته است ، دست از احتیاط

بر نمی دارد و چون به منبر رفت احتیاط از وی می گریزد و بعبارت دیگر واعظ در مصاحبت و مجالست کسی دیگر بود و در وعظ و خطابه شخص دیگر و بارها این مطلب به تجربه رسیده بود .»

۱۰- واعظ در قبل از گرایش به تصوف :

بطوریکه از نتیجه مطالعات بعمل می آید ، واعظ در دوران سلطنت پهلوی نظر موافق دارد و با هر گونه تجددخواهی و کارهای سودمند دوران مزبور از ایجاد امنیت و تشکیل قشون و راه آهن و آبادی و غیره استقبال می کند و مشوق هم هست و «هنوزش هوس جامه دریدن باقیست» بطوریکه دکتر شفق اشاره کرده است : قسمتی از عمر واعظ وقف مواظب بس سودمند دینی و اخلاقی توأم با راهنمائی های اجتماعی گذشت» در صفحات قبل اشاره کرده ام از مداخله در امر انتخابات و اقدام در کارهای خیریه بی مضایقه نیست و اغلب به نفع دولت وقت سخن رانیها می کند ، حتی در شورش ۱۳۰۷ تبریز برخلاف جریان شنا نکرده است چنانکه در شماره ۶ سال اول مورخ شهریور ۱۳۰۴ شمسی روزنامه «فریاد آذر بایجان» آمده ، آن مرحوم در لزوم «نظام وظیفه» یا باصطلاح سابق «نظام اجباری» در مسجد کریمخان نطق مبسوطی می کند و در اول سخنش حدیث نبوی را مستند قرار میدهد و می گوید «الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف و لایقیم الناس الا بالسیف.» و بداشتن شمشیر مباهات میکند که اگر شمشیر نمیشد اسلام سرتاسر شرق و آسیا را نمی گرفت ، اگر شمشیر نمی شد (نمی بود) قرآن عظیم الشان در بین مسلمین حکفرمائی نمی کرده اگر شمشیر نمیشد در مساجد اقامه نماز ممکن نبود ، اگر شمشیر نبود ما امنیت نداشتیم ، ما باید امروز وظیفه سربازی را از فرایض دانسته و فتون حرب را بلد باشیم ، ما باید از همه چیز اقدم شمشیر را گرامی بداریم . اگر شمشیر آبدار یگانه قائد توانا حضرت اشرف رئیس-الوزراء پرتو افکن نمی بود امنیت و ترقی و تعالی امروز مشهود نمی بود قانون نظام اجباری روح تازه در کالبد ملت ایران است :» بعد از تفصیل زیاد قصیده ای را

میخواند که :

ای وطن ، ای مبقر مکرم آباء
ای ز تو روشن دل ودودیده بینا
آب تو خوشتر، ز آب زندگی خضر
خالک تو خوشبویت، ز عنبر سارا

در تو پدیدار گشت ، در تو نمایان
حشمت کیخسرو عدالت کسری
هموطنان شد وطن علیل بیائید
بسهر دوا آستین زنیم بسبالا
دست بهم برزنیم و کار بسازیم
زانکه صدا می نیاید از کف تنها
الی آخر که بنده هم نطق و هم قصیده رابیک دهم خلاصه کرده ام...
اگر درجه حرارت واعظ پائین آمده باشد از تاریخ رسیدن به تصوف ببعداست،
یعنی از سال ۱۳۱۳ شمسی باین طرف دچار این استحال شده است ، آنهم نه بطور
قطعی چنانکه در هشت سال قبل از فوتش ، هنگام غائله آذربایجان به تهران آمد و در
مرکز کانون پادرمی بوجود آورد که به چگونگی آن مکرر اشاره کرده ایم و باز هم اشاره
خواهیم کرد .

اما درباره گونه وعظ و سخنرانی واعظ عقیده من این است که با همه تعریف و
توصیف که درباره سوز سخن وی نوشته اند سخنگوئی واعظ جنبه تحریکی و تهییجی
داشت که از اوایل مشروطه برای وی عادت ثانوی شده بود یا روح ملامت گرانه و تنبیه
آور که در اخلاقیات مؤثر واقع میشد و بیشتر از دل بر خاستگی اش بود که در دلها می نشست
نه آنکه نوع تفسیری و تحلیلی داشته و متضمن علمیت باشد ، فرضاً شنیده یا دیده
بودیم که فلان مجتهد یا فلان عالم یک ماه رمضان در مسجد خود صحبت میکرد که هنوز
در (ب) بسم الله بود . یا وعظ فلان جنبه نقالیش قوی و سرگرم کننده بود یا سخنان
دیگری روشنفکر پسند بود بخاطر دارم در سال ۱۳۱۲ شمسی که مرحوم شمس طهرانی

۱- از ادیب ارباب آقای عبدالصمد امیر شقاقی تشکر میکنم که تمام نطق و قصیده را

برای من فرستاده است

به تبریز آمد در مدت کمی بر اثر سخنرانیهای زمانه پسند خود تمام مجالس و عظ و روضه راقبضه کرد، بطوریکه بازار خیلی ها کساد شد، حتی حاج میرزا علی اکبر و اعظم معروف نیز تحت الشعاع قرار گرفت. و به بدگوئی از شمس پرداخت. کار شمس بحدی بسال گرفت که کسروی در مجله پیمان شنیدن سخنان او را به جوانان آذربایجان سفارش کرد در این میان تنها و اعظی که عقب نشینی اش نسبی شد، میرزا حسین واعظ بود که به کمک شیوه و شگرد شناخته شده «خطابی» خود اعتبار نخستین را حفظ کرد و از وزنه ای که داشت نکاست.

و اینکه بعضی از مورخین به گاهش حرارت باطنی و آرامش فکر سیاسی او اشاره می کنند باید به سه و چهار سال آخر عمرش مربوط باشد که علاوه بر تأثیرات یاس مکرر مستغرق شدن در دریای عرفان بوده است که بنا بنوشته امیرخیزی: درشت دانه های آتش وجود وی به خاکستر سرد مبدل شده بوده است. نه از چند سال پیش تر و دلیل این نظر من مندرجات کتاب «رجال آذربایجان» دکتر مجتهدی است که مینویسد:

«در انتخابات دوره چهاردهم وی نایب رئیس انجمن انتخابات بسود به آقا سید جعفر پیشه وری پر خاش کرد پس از فاجعه لیقوان در مسجد دال ذال تبریز موعظه نمود، مردم را از عواقب سوء اقدامات غیر قانونی بر حذر ساخت و چون کار بجائی سخت رسید، در تبریز ماندن نتوانست به تهران رفت، صدر جمعیت نجات آذربایجان شد. مبارزه کرد روز سقوط قافلانکوه با عده ای از آذربایجانیها بحضور محمدرضا شاه رفت و به اعلیحضرت ایشان تبریک گفت. پیشه وری با او سخت دشمن بود او را «خلق دشمنی» یعنی دشمن خلق مینامید منزل واثاثیه او را مصادره کرد. پس از سقوط پیشه وری به تبریز آمد، در انتخابات دوره پانزدهم رئیس انجمن نظارت شد اما این بار چنانکه لازم بود نتوانست از بعضی مداخله ها در امر انتخابات جلوگیری کند. از گفته های اوست: وقتی مهمانی بیک منزل می آید اطفال شرارت می کنند و

بی ادبی مینمایند . پس از رفتن مهمان والدین اطفال آنها را تنبیه مینمایند ، حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان بمنزله اطفال هستند و دولت بمنزله پدر و مادر این حرف را اودر فاصله قتل حاج احتشام و حکومت پیشه‌وری می‌گفت ، نظر او کاملاً صائب درآمد ..»

دکتر مجتهدی در کتاب مزبور او را فرد خوشبین به‌همه چیز حتی نسبت به‌یشت حاکمه ایران هم خوش‌بین معرفی می‌کند ، ولی مرحوم امیرخیزی او را در اواخر عمرش بدبین و مأیوس و فراری از جنس بشر می‌شناساند بنظر من تفاوت ناشی از این است که یکی در حال حیاتش نوشته که تعارف کرده و دیگری بعد از مماتش .

۱۱- ماجرای گرایش واعظ به عرفان و حالات عارفانه او

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفلی شد.

عرفان واپسین پناهگاه برای روشندان است و آرزوی رسیدن بدرجه شناخت آن که ابر آگاهی نامند لذت بخشترین ره‌ایش است. خودنگارنده همیشه این آرزو را داشته‌ام ولی راهنمای حقیقی پیدا نکرده‌ام .

نویسندگان واعظ شناس صوفی شدن او را هر يك بنحوی و به‌لحنی نوشته‌اند که من به‌آوردن نوشته نیمه شاعرانه تیمسار رشیدیه اکتفا میکنم و قبل از ورود به‌مطلب می‌گویم که از مرور در حالات سالیان دراز عمر واعظ اینطور دستگیرم می‌شود که او از اول آمادگی خاصی به قبول عرفان داشته و جاذبه‌اش زیاده‌تر از دیگران بوده‌است و همین استعداد و میل مفرط است که او را در زندان مجرد به ریاضت کشی شرعی واداشته بوده‌است .

رشیدیه مینویسد : در سال ۱۳۱۲ خورشیدی بارقه عرفان بدلتش تابیده و خانه دل او را مسخر تابش درخشان خود میسازد و سرمایه اختیار را بیک نگاه‌پیرش (حاجی مشهدی حسن آقا مراغه‌ای محبوب علی‌شاه) باخته شهرستان وجودش را مسخرو می‌بیند

زنگهای کدورت و ناراحتیهارا بصیقل عرفان از صفحه دل زدوده، سینه اش آئینه درخشش حق و خانه دلش تجلیگاه معشوق شده از برکات آن صفای باطنیش حاصل گشت .
 رشديه در اينجا تاريخ نيل به عرفان اورا سال ۱۳۱۲ مینويسد ولي بنابه نقل قولی که از ایشان شده اين اتفاق در ۱۳۱۳ افتاده است . بقرار معلوم مرحوم واعظ قبالا^۱ مخالف اين فرقه بوده و گاه عليه درويشهای گل مولائی و پره سزن سخنانی می گفته است ، تا آن سال که بقول آن عالم مخالف فرقه اسمعيليه «برهان قاطعشان را می بيند» نهايت برهان اينها برنده و کشنده نبوده بلکه التيام دهنده و زنده کننده بوده است .
 داستان از اين قرار است که روزی سرتيپ رشديه در خلوتی ، بطور جدی و التماس آميز از مرحوم واعظ چگونگی مجذوب شدنش را می پرسد و او هم با قيد قسم باينکه تازنده است به کسی نگويد ، برايش نقل می کند ، رشديه نيز تا واعظ زنده بوده بيه کسی نگفته ، مگر پس از مرگش . از قول واعظ حکايت مينمايد که چون سال ۱۳۱۳ در تبريز سيل آمد و آن خسارات مهم را وارد کرد ، مردم تبريز ديدند بودجه ای که دولت داده ، کفاف خسارات و ترميمات را نخواهد کرد . روی اين اصل کميسيون های جمع آوری اعانه تشکيل و بی آنکه واعظ اطلاع داشته باشد اورا بريا ست کميسيون تعيين مينمايند و ادينيز که شايق خدمت بمردم بوده ، می پذيرد . اولين سفرشان به مراغه بوده است که از متمولين آنجا پول جمع کنند . در اين مسافرت است که مرحوم مشهدي محمد حسن آقارا ملاقات می نمايد و آن توفيق را درمی يابد .

تفصيل قضيه زياد است و چند صفحه را پر می کند ولی چون داستان را در نزد برخی از روشن بينان نقل کرده و بالبخندهای شکاک آنها روبرو شده ام لذا در اينجا هم نمی آورم .

امادوسه سال بعد از درویش شدن واعظ سانحه بزرگی به وی رخ میدهد که تحمل آوردن در آن مصيبت را بقوت قلب حاصل از تشرف او به عرفان ميدانند و آن بنابه تحرير رشديه اينطور است که در سال ۱۳۱۵ که پسر پنجمين وی موسوم به «عبدالاحسين»

که از تحصیل فراغت یافته و مهندس کامل شده و در راه آهن تبریز خدمت می کرده (با عده ای محصل برای تکمیل مطالعات بروسیه می رود ، همه برمیگردند ، الا این جوان و یک تن دیگر). رشديه مینویسد : هدف تیر بیداد لثیمان یا آماج تیغ حوادث شده در بهار جوانی رخت به عالم دیگر کشید . (نحوه حادثه را گوناگون شنیده ام اما لازم به آوردن نمیدانم.) پدر پیرش که از عرفان معرفت ائمه اطهار نصیب فراوان داشت ، در این مصیبت عظمی چنان روی رضانشان داد که همگان را حیرت گرفت .

امیرخیزی مینویسد : دست ارادت به محبوب علی شاه قدس سره داد و در عالم درویشی قدم بجائی نهاد که چون پسر جوانش رخت از جهان بدربرد بنده عرض تسلیتی کردم در جواب مرقوم فرمودند « عرض تسلیت موردی نداشت بایستی تهنیت می گفتم ، چنانکه بعضی از دوستان تهنیت فرموده بودند ، موجب افتخار و امتنانم گردید » شنیدم که در روز مرگ آن جوان ناکام ابداً در چهره و اعظا آثار تأثر و تألم دیده نمیشد و هر کسی میخواست تسلیت بگوید ، می گفت « در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست »

اواخر عمرش :

یادداشت های مرحوم امیرخیزی این دوره آخر را بهترین نشان گریست و بعد از آنکه این بیت را مورد استفاده قرار میدهد :

در این بازار گرسودی است با درویش خرسند است

خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

مینویسد : سالها خوشدل از اینکه طوق ارادت پیر در گردن دارد روزگار میگذرانید و خوشوقت بود که دامن مقصود را بکف آورده است ، ادامه سکوت و پاره ناملایمات سال ۱۳۲۵ آن عندلیب گلستان فصاحت را نای بسته کرد . و آن شور و نشاط سابق را از دست داد ، گذشت زمان و دوران کهولت بکلی از پایش در انداخت . در سال ۱۳۳۰ شمسی در تبریز خدمتشان رسیدم سخت آشفته و پریشان دیدم آن چهره باز و شگفته را گردپیری و ملال نشسته بود و چشمان فروزان از درخشندگی بازمانده و نفس گرمش از حرارت افتاده بود . از هر دری سخن بمیان آوردم و کوشیدم تغییر

حالش بدهم و سرذوق و نشاطش بیاورم ، از گوشه چشم نگاهی بسوی من کرد و گفت «رنج بیموده میر زیر آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت روزگار چنانم از پای در انداخته کہ سراز پای نمیدانم و قادر بتکلم نیستم» خدا حافظی کرده مرخص شدم ... پس از چند روز در منزل حیدرزاده بدیدنم آمد ، ناگاه چشمش به عکس مرحوم شیخ محمد خیابانی افتاد کہ بر دیوار زده بودند ، آہی ، از دل پردرد بر آورده باشد کہ برود ہر چہ اصرار کردم کہ اقلًا یک فنجان چائی خورده بعدتشریف ببرید جوابی نداد و رفت .

(آیا آن ساعت آرزوهای دیرینہ دلش زنده نشدہ بود ؟ م)

امیرخیزی ادامہ میدہد : مرداد سال ۱۳۳۴ کہ بہ تبریز رفتہ بودم روزی در شہرداری کہ جشن پنجاہ سالہ مشروطیت برپاشدہ بود ، خدمتش رسیدم چند نفر از ایشان خواہش کردند کہ حاضرین را مستفیض کند نہذیرفت ، بالاخرہ بندہ ہم خیلی اصرار کردم و گفتم : جشن پنجاہ سالہ مشروطہ است ، آن مشروطہ کہ پنجاہ سال در پیشرفت آن رنج برخود نہادہ و سخن رانیمہا کردہ اید ، اکنون کہ بر مراد دل رسیدہ ای و آقایان از شما چنین خواہش دارند کہ با بیان روح نواز خود ایشان را خوشوقت کنید ، از بزرگواری جنابعالی بعید می نمایم کہ دست رد بر سینہ ایشان نہادہ درخواستشان را نہذیرید . بالاخرہ از جای خود برخاست و چند قدمی پیش آمد ، باز بساھمان آھنگ شورانگیز مصراعی دوسہ از مسمطات مرحوم ادیب الممالک را خواند چون بمصرع چہارم رسید حالش منقلب شد و نشست ، چند نفر زیر بغلش را گرفتہ ، بجای اولش آوردند پس از چند روز بدیدنش رفتم دیدم بکلی از پای درآمده و دیگر تاب و توانی دروی نماندہ باوجود آن ازما پذیرائی کرد آب نباتمان داد و گفت بسم اللہ بگوئید و بخورید تادم منزل مشایعتم فرمودہ در آنجا دست بگردنم انداخت و ازرویم بوسید و گفت «دم غنیمت است» باحال تأثر از خدمتش مرخص شدم . افسوس کہ آن مرد روحانی دیری نزیست و در شب شنبہ ۱۲ رجب ۱۳۷۵ مطابق ۵ اسفند ۱۳۳۴ بدرود زندگانی گفت و بحیات جاودانی شتافت و من مادہ تاریخ وفات او را با نام وی حاج میرزا حسین (واعظ) مطابق یافتم .

بنابنوشته سرتیپ رشیدیہ : در اواخر حیات بزیارت حج رفت ، ہر چہ در دل

داشت (بجز دوست) بجمرات ادب فرو کوفت . جلوه باطنش بحد کمال رسیده عارفی کامل و کاملی عارف شد . و در ۵ اسفند ماه ۱۳۳۴ خورشیدی جهان را بدرود گفت و در امامیه تبریز بخاک سپرده شد رحمه الله علیه رحمه واسعه . مرحوم واعظ دارای ۱۵ اولاد از دوریشه بوده هشت پسر و هفت دختر تا زمان فوت هشت اولاد از دست داده فعلاً از او سه پسر و چهار دختر باقی است. دوتن شغل دبیری دارند و يك تن در راه آهن خدمت می کند.»

نویسنده دیگری پس از نوشتن مرگ آن مرحوم این بیت را پایان سخن قرار می دهد:

در گنج قفس چند کنی بال فشانی بس نیست ترا آنچه ز پرواز کشیدی؟
این جانب نیز درود میفرستم، درودی که شایسته نام اوست و شایسته مردان
دلیر و آزاده نصرت الله فتحی



میرزا جوادخان ناطق

دمیشم بیرگونوم اولسون سنه ای میرزا جواد
کیم بولوردی ، ندی مشروطه، ندوریربله زاد
ایاقون منبره قویجاق ایلدون حکم جهاد
اوقدرداد الدون ، خلقی چیخاتدون باشیما
صراف

۱- جواد ناطق، که در میان آذربایجانیان و حتی تهرانیان «میرزا جوادخان ناطق» شناخته شده بود و باین نام و عنوان معروفیت داشت ، در آغاز مشروطه «میرزا جواد ناصحزاده» نامیده میشد ، ولی بعد بر اثر نطقهای غرا و رساکه پیاپی میکرده، بطور طبیعی از طرف مردم «ناطق مشروطه» شناخته شد . و تدریجاً واژه «ناطق» برایش علم گردید و یک عمر با آن نام و نشان زیست و باز ماندگانش هم با آن نام میزیند .

در صفحه ۳۰۰ از جلد اول کتاب «رجال» تألیف مرحوم «بامداد» چنین میخوانیم:

میرزا جواد پسر ملا ناصح پیشنماز مسجد حسن پادشاه در محله سرخاب تبریز بود، و چون در بدو امر انقلاب مشروطه از انقلابیون و ناطقین آذربایجان و نطقهایش هیجان انگیز بود، از این جهت معروف شد به «ناطق». «نامه فریاد آذربایجان» چاپ تبریز بمدیریت حاج کاظم خان دادگر، در شماره ۴ مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۰۴ خورشیدی، وقتی که دولت ایران اقدام به صدور ورقه هویت (سجل) برای ملت ایران نموده است، در آن ایام دارنده روزنامه مزبور تحت عنوان «مراعات تقدم» چنین مینویسد.

نظر بمراعات تقدم، آقای میرزا جواد خان ناطق در انتخاب لفظ «ناطق» به اینجانب حق سبقت را داشتند، لهذا خود را «ناطق» معرفی مینماید. مدیر روزنامه عنکبوت باقر نطق.

زیرا کلمه «ناطق» از بیست سال باینطرف (۱۳۲۴-۱۳۴۴ قمری) بواسطه خدمات وفداکاری که در دوره نهضت آذربایجان و ایران از طرف آقای میرزا جواد خان ناطق بمنصبه ظهور برآمده بمعزی الیه تخصیص و در تمام مقامات رسمی باین عنوان شناخته شده اند از هم قلم محترم «آقای میرزا باقر نطق» متشکریم که از این عنوان صرف نظر نموده و یک سرمشق اخلاقی به تمام افراد ملت دادند. فریاد»

مرحوم دکتر ملک زاده در تاریخ خود مینویسد: ناطقین مشروطه چون میرزا جواد ناصح زاده و شیخ سلیم همه روزه در میان جماعت به منبر رفته و مردم را از منافع مشروطیت و حکومت ملی و مجلس آگاه میساختند و آنها را بشهامت و پایداری دعوت می نمودند»

کوشش خستگی ناپذیر «میرزا جواد ناصح زاده» بجائی میرسد که مردم بدیده تحسین و ستایش به وی می نگرند و بخصوص انجمن ایالتی آذربایجان در بیستم ذیحجه ۱۳۲۴ قمری یعنی ماه پنجم آغاز مشروطه درباره مبارزات سیاسی و فعالیت های اجتماعی او متفقاً چنین اظهار نظر می کنند که:

«میرزا جواد شخص بزرگ و دین دار و وطن پرست می باشد و حقیقتاً از مؤسسين

مشروطیت و از فدائیان راه ملت بشماراست و اگر ملت پرستی و دینداری این بزرگوار شرح داده شود که بچه اندازه جانفشانیها دراستحکام این امر مقدس نموده و می کند مثنوی هفتاد من کاغذ شود- شماره ۱۹ روزنامه انجمن».

آری چنین است وقتی درتواریخ مشروطه و روزنامه های آن زمان کوششهای او را می خوانیم ، می بینیم او با برجستگی ویژه ای در ردیف اولین کسانی است که قدم به تحصن گاه گذاشته و اولین کسی است که برای بستن بازار و تحرك مردم راهنماییها کرده و نیز اولین فردی است که متهورانه واژه «مشروطه» را درملاء عام و در مقابل چشم حیرت زده عوام توجیه و تفسیر نموده و بدین وسیله پرده از روی اضطراب و دلهره مردم برداشته و بهت زدگی آنان را مرتفع ساخته است . باز هم اولین کسی است که با جرئت و جسارت توأم با منطق قوی از خفه شدن نطق مشروطه درجنین، جلوگیری کرده است، بدین سان که به مفاخرالدوله نماینده محمدعلی میرزا و لیهبد وقت چنان جواب تند و دندان شکنی داده که وضع را بسود انقلاب و بزبان استبداد دیگرگون نموده است . همچنین او نخستین معمم جوانسالی است که به مأموریت خطرناك ماکو رفته و همچون يك تشوریسین عقل آموز توفیقات بزرگی بدست آورده است . و این کارها را چونان وپی درپی انجام داده که گوئی وجود خود و خانواده اش را وقف آزادی مردم کرده است و چه خوب گفته اند :

نخستین باده کاندلر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
در يك جمله باید بگویم او باز از اولین کسانی است که بخطبه ها و خطابه ها و نطقهای جنبه سیاسی و مفهومی انقلابی بخشیده و دیده باز و دل بی آ داشته است و تنها کسی است که با هفت تیر در دست و تحت الهنگ در گردن به توطئه بست نشینی اعضای انجمن درخانه مجتهد جواب رد داده است .

همه این اول شدن ها و اول من آمدن گشتنهای او را بتفصیل در این بخش شرح خواهیم داد و خوشوقتیم که مدارك کتبی کافی در دست داریم و هیچ مطلبی را من عندی نمی نویسیم :

۲- ریشه خانوادگی و جدادی او:

زندگی نامه کاملاً مستند مرحوم «ناطق» را که متضمن زندگی شخصی و حوادث ماقبل و مابعد دوران مشروطیت است ، با امیدواری و دل بستگی کامل آغاز می کنم ، زیرا علاوه بر آنکه نام و نشان کارهای او در تعداد زیادی از تواریخ مشروطه آمده ، موثق ترین مدرک من یادداشتها و خاطرات آن مرحوم با قلم خودش میباشد که نوعی اتوبیوگرافی است و الزاماً با يك سلسله مسائل تئوریکي توأم شده و تحولات اجتماعی کشوری را که گاه با سرنوشت بشریت مربوط می شود در بر گرفته است .

او با قلم توانای خود خواننده را بزوایای زندگی خود که مشحون از نکات تاریخی و اتفاقات نیمی از قرن بیستم در آذربایجان و مملو از ویرانگری افکار خرافی و سازندگی با اندیشه های متجددانه است راهنمایی میکند ، بایانی که رسا است و شیوه که زیبا است ، خامه ادیبانه دارد که تعبیرات لذت بخش و تحلیلالات طنز آلود از آن می چکدو اینک برای نمونه عباراتی چند از مقدمه يك صفحه از خاطرات او را که اعترافات تأثر-آوری را همراه دارد در اینجا می آوردم :

«خاطرات زندگانی پر آشوب خود را هنگامی برشته تحریر می آورم که از «
«حوادث بیشمار آن جز نقوشی مبهم و درهم و برهم بر صفحه خاطر م باقی»
«نمانده و وقایع اهمیت و فعلیت خود را از دست داده ، - حافظه ام رو بستگی»
«گرائیده و صورت حوادث مانند ردپائی است که بر ریگ روان نقش می بندد»
«و بر اثر تند باد حوادث دچار تغییر گردیده و شکل اصلی خود را از دست»
«داده است ، بیشتر کسانی که در این جریانات نقشهای مهم داشته اند از»
«بین رفته اند و چه بسا که بهمین زودی- زندگانی خود من و همین یادداشتها»
«که مینویسم در نظر آیندگان چون رویای آشفته رهگذر گمنام در شب»
«تاریك حکایت کند ، جلوه گر خواهد شد ..»

کلیه مندرجات خاطرات مزبور همچنان يك دست و بی تکلف بوده و تار و پود استادانه دارد که در سال ۱۳۱۷ شمسی ، زمانی که ۵۵ سال از عمرش می گذشت نوشته

است ولی بعقیده نگارنده باهمه شکسته نفسی و خودناستائی که بکار برده ، آنچه از یادداشت‌های آن مرحوم بجامانده پر است از ریزه کاریها و موشکافیها در تمام زمینه‌های زندگانی و ازهمه جهت قابل استفاده میباشد . در جای دیگر از خاطرات خود صادقانه اعتراف می‌کند که : «من در نگارش این یادداشتها میخواهم ، اجمال تاریخ زندگانی خودم را با مشاهدات و مطالعات خود بنگارم . اگر در یک موقع من از کارهایی که بنام خدمت به وطن انجام داده‌ام چیزی ننویسم مقصود حماسه و خودستائی نیست ، چون این یادداشتها درپاره قسمتها با تاریخ تماس دارد ، معتقدم که من باکمال بی‌طرفی حقایق را نوشته و خواهم نوشت ، و مقصود من این نیست که در قضایای جاریه خود را عامل موثر معرفی نمایم ، بلکه تا آن حد که بوده‌ام نشان داده‌ام . . . » در جای دیگر مینویسد : «این یادداشت‌های من لواحق مدافعه از فکر و عقیده و مسلک ، بلکه یک سلسله وقایعی است که بدون هیچگونه پیرایش و تظاهر بروی کاغذ آورده شده ... بایک دنیا تأسف باید معترف شد که در این دوره اشخاص بی‌طرف و غرض کمتر یافت می‌شود که بدون مداخله دادن به آئین و عقاید و افکار خود حوادث را به نحوی برشته تحریر آرند که شایبه تعصب در آن راه یاب نشود . ص ۴۱۳»

معرفی خود

در این خاطرات خود را اینطور معرفی می‌کند که : نامم «جواد» پسر «ناصر» معروف به حاجی میرزا حاجی آقا است . پدر پدرم «جواد» یا آخوند ملاجواد نام داشته که پسر «ناصر» بوده و این «ناصر» هم پسر حاجی ابوالحسن بوده که پدر او نیز به «حاجی ناصر» موسوم بوده که گویا پدرش «حاجی کلبعلی» فرزند «حاجی ناصر» دیگر است . اسم «ناصر» چندین بار در این خاندان تکرار شده ، بطوریکه هم اکنون فرزند منحصراً مرحوم ناطق «مهندس ناصر ناطق» نام دارد که نام جدش را به وی گذارده‌اند و در دوران کودکی با احترام کنیه جدش (حاجی) خطاب می‌شده است .

مرحوم ناطق درباره پدر بزرگش چنین مینویسد :

جدمن آخوند ملاجواد یکی از اساتید علماء بشمار میرفت و سی و چهار سال در

عتبات مشغول تحصیل بوده و در موقع انقلاب و قیام و هابی‌ها و هجوم ایشان به عتبات، نجف را ترك کرده و به تبریز آمد و قریب سی و چهار سال در این شهر بانهایت قدرت مشغول ملائی بود و آثار باقیه وی حاکی است که يك مرد منورالفکر بوده است . صاحب ترجمه از پدرش شنیده بود که جد اعلای خاندان آنها «نوذر» نام بوده که کیش زردشتی داشته و از هندوستان به بغداد رفته و از آنجا به تبریز آمده است . مرحوم ناطق ، در دهم ذیحجه ۱۳۰۰ هجری قمری چشم به جهان گشوده و در خانواده عموماً معمم و اهل علم بزرگ شده و به ثمر رسیده است . جد بزرگش که همان «ناصر اول» باشد شخص بسیار باسواد و صاحب قریحه بوده و از آداب عرب بهره تمام داشته ، لیکن بقیه ملاهای متوسط بوده اند بازندگان و افکار متوسط . بدینگونه که از شهر زادگاه خود خارج نشده و از دنیای دیگر و اندیشه دیگران ناآگاه مانده بوده اند..

مرحوم ناطق وقتی به توصیف لباس پدران و وضع روحی و مانتالیته آنان میرسد ، آنجا هم از طعنه زدن پرهیز نمی کند یعنی بی آنکه تیشه قلم و پیرانساز خود را به رسوم عامیانه و زندگانی بی فکرانه آن زمانه آشنا نکند نمی گذرد ، چنانکه مینویسد : پدران من ملبس به لباس روحانی بودند ولی راه و رسم ملائی را که از پدر آمدترین حرف آن روز بوده درست یاد نگرفته بودند ، نه نبوغی داشتند که کسب شهرت و معروفیتی بکنند و نه بطریقه دکانداری این حرفه (!) آشنا بودند تا مریدان فراوان جمع آوری سازند و ضیاع و عقار بدست آورند ، رویهمرفته زندگی بی رونق و عادی داشتند ، ناداعی حق الربیک می گفتند ، خداوند اجر و ارستگی و ساده دلی آنها را در آن دنیا بدهد ..»

از حوادث مهم اوایل زندگانی «صاحب ترجمه» که موجب تلخکامی او شده ، مرگ مادرش میباشد . خصوصاً که پدرش بعد از فوت مادرش خواهر پرنس رضاخان ارفع الدوله را گرفته و زندگانی داخلی شان بطوری مختل می شود که او در ۱۹ سالگی ناگزیر از مسافرت به تهران می گردد . در این مسافرت است که با ناملایماتی رویرو

گشته ولی همه آن‌ها ملایمات را تحمل کرده و دست نیاز بسوی احدی دراز نمی‌کند، در صورتیکه لباس آخوندی دربرداشته و میتواند مفتخوار باشد و نشده است .

واژه «مفتخواری» نیش قلمی است که میزند و رد می‌شود، گوئی روشندلی را از جوانی درکنه وجود خود ذخیره دارد .

ایام صباوت «صاحب ترجمه» باعشراول و دوم قرن چهاردهم هجری مصادف است و باقضایائی که در تبریز در ایام نورسی خود روبرو شده همه را در زوایای حافظه نگاهداشته است و مانیز آنچه را که به ایام صباوت او مربوط است بخلاصه می‌آوریم تا برسیم به تحریر قضاوت‌های بزرگانه و عالمانه او در مسائل اجتماعی و سیاسی و تاریخی که در ایام کهولت کرده و نمی‌تواند با ایام جوانسالی وی متناسب باشد .

آنچه از ایام نوخاستگی و عنفوان جوانی بیاد دارد ، دوران پیشکاری و والی-گری حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی و ولایتعهدی مظفرالدین شاه و آمدن صمدخان قرجه‌داغی و برادرانش به تبریز و همکاری ستارخان در هجده سالگی با آنان و سنگربندی کردنشان در کارخانه چینی‌سازی تبریز و سرکوب شدنشان بوسیله قوای دولتی است که بخلاصه نقل می‌کند و از امنیت بی‌نظیری که در زمان والی‌گری امیرنظام گروسی بوده ستایش‌ها دارد ، سپس وبای سال ۱۳۰۹ قمری را که در شهر زادگاهش رخ داده بیسار می‌آورد و اثرات وخیم آن را متذکر می‌شود . از پیش آمد «رژی» و قیام مردم علیه آن ماجرا بر سائی بازگو میکند و ضمناً اثر وجود مجتهد متنفذ وقت موسوم به حاج میرزا جواد صحبت بمیان می‌آورد و استنباط سنین کمال خود را بدان خاطره می‌افزاید که «جریان رژی ملت را متوجه نیروی خود کرد و این توجه به نیروی ملی در سالهای بعدتر نتایج مهمی چون انقلاب مشروطه ببار آورد» .

بعد از این یاد آوردن‌ها برمی‌گردد ، بنوشتن جریان زندگی خود که بعد از سپری شدن دوران مرگ‌آور وبای ۱۳۰۹ ، پدرش نذر می‌کند که به کربلا برود و قبل از راهی شدن شیخ سلیمان نامی را در جای خود قائم مقام مینماید ولی در پایان این مسافرت بجای آنکه به تبریز بیاید از کرمانشاه راه خود را بسوی تهران کج می‌کند .

موقع ورود به تهران او مصادف با شدت تحریم تنباکو بوده که قصد می کند با بانو منیر السلطنه مادر کامران میرزا (زن دوم ناصرالدین شاه) که در ضمن باوی قرابت و خویشی نزدیک داشته ملاقات نماید ، باین قصد به دربار میرود و در مراجعت ، از ایمان و اعتقاد مذهبی وصله ارحام و بذل و بخشش آن بانو که همسر پادشاه مقتدر ایران بوده است تعریفها می کند و از اینکه او چگونه ، خود را با ارادت باطنی و عقیدتی بر عایت و اجرای حکم میرزای شیرازی مجتهد بزرگ وقت ملزم میدانسته است حرفها به محمد جواد میزند که همه را در خاطرات ایام صباوت و نوجوانی خود آورده است .

همچنین از اعماق حافظه خود خبر مرگ میرزای شیرازی و مجالس ترحیم مفصل مردم تبریز حتی ارامنه را بیرون می کشد و بعد جریان مرگ حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز را با همان اهمیت ذکر می کند ، سپس چگونگی جشن عروسی بی مانند محمد علی میرزا پسر مظفرالدین میرزا ولیعهد وقت را که دختر کامران میرزا را بحال نگاه آورده بوده بقلم جاری می کند و در ضمن کشته شدن ناصرالدین شاه را بدست میرزا رضای کرمانی که در ذی قعدة ۱۳۱۳ قمری اتفاق افتاده بعنوان مبداء تحول تاریخ ایران نوشته و رضایت خاطر خود را از این حیث که « برای اولین بار مظلومی از ظالمی انتقام کشیده است » پنهان نمی دارد . این خاطره ها و یادها همه در فراویز و حاشیه زندگانی نشو و نما صاحب ترجمه است که می گوید و باز بر می گردد بشرح حال شخصی خود که : همواره همراه پدرش بوده و بهر جا به مهمانی و غیره میرفته اند با هم بوده اند ، در یکی از این روزها که بدیدار یکی از دوستان پدر میرفته اند ، کالسکه مظفرالدین میرزا را مشاهده می کنند که فراشها صدای « دورباش و کورباش را » به آسمان رسانیده اند و معلوم می شود که ولیعهد عازم شکارگاه خصوصی است .. در آن لحظه پدر روبه پسر کرده می گوید : محمد جواد ، من پریروز در مسجد جامع ولیعهد را از نزدیک دیدم و در قیافه اش کیفیتی مشاهده نمودم که غیر قابل وصف است . قیافه وی دارد و بعضی شدن میرود !

۳- فردای آن روز مراجعت فوری او از شکارگاه با بابا باغی موجب تعجب گردید

و معلوم شد که خبر کشته شدن ناصرالدین شاه بوی رسیده است ، همان روز پادشاهی وی رسماً اعلام شد . علمای شهر را دعوت کردند ، پسر حاجی میرزا جواد مجتهد شمشیر رابه کمر ولیعهد بست و چند روز بعد باتشریفات عازم پایتخت گردید .»

باری «محمدجواد» در آن تاریخ سیزده ساله بوده و در مکتب میرزا اسمعیل درس میخوانده است و تحصیلاتش در آن زمان از گلستان سعدی بوده و چون پدرش میل داشته که هر چه زودتر به تحصیل عربی وارد شود لذا نصاب الصبیان و صرف میرزا به کتابهای درسیش اضافه می کنند تا اینکه بر اثر جدیت میتواند در عرض سه سال مطلق و سیوطی را تمام کند . در این ضمن اصول تدریس مدارس و مکاتب آن زمان را با شرح و بسط و از روی دقت توصیف می کند . که مربوط بزمان صاحب نظر بودنش میباشد و در جای خود خواهیم آورد . و یا در چاپ جداگانه خاطرات آن مرحوم خواهد آمد زیرا در این زندگی نامه باندازه يك دهم از کتاب خاطرات او آمده است .

در دنباله جریان تحصیلی خود مینویسد : هنوز هفده سال را تمام نکرده بودم ، يك روز حاجی میرزا رضا پسر حاجی میرزا جواد مجتهد متوفی برای دیدن پدرم آمده بود ، هنگامی که من وی را تادم در بدرقه کردم از من پرسید که برادر بزرگتری داری یا نه ؟ جواب دادم خیر . وی شیخ حسین نام یکی از خواص اصحاب خود را مأمور کرد که بپدرم بگوید : عمامه تهیه کند که سه شب بعد آمده به سر من عمامه گذارند .

این پیشنهاد را من بایک شعف بخصوص استقبال نمودم و در شب موعود جمعی از علماء و ائمه جماعت دعوت شدند و پدرم پذیرائی مفصل از مهمانان خود کرد ، این مهمانی تقریباً مقدمه ای بود که مراوده ائمه جماعت با حاجی میرزا رضا تجدید و او آقایان علما را دور خود جمع کند و چنین شد .

ادامه میدهد که : وضعیات تحصیلی من نیز تا اندازه ای تغییر پیدا کرد و بواسطه اندوختن يك سلسله معلومات مقدماتی از قبیل صرف و نحو و منطق و معانی و بیان ، در رشته اصول و فقه نیز به تحصیل خود دنباله دادم ، تنها کتابی که در علم اصول خواندم «معالم» بود ، اگرچه با ترتیب کامل رعایت نمیشد و آمیخته با تفنن بود ،

لیکن قریحه و حافظه من از کوشش و تلاش و زحمت زیاد مرا بی نیازی کرد ..
در اینجا استادان خود را که روشنگر تاریخ اجتماعی تبریز است با دروسی که
نزد آنها خوانده می شمارد :

القبای و جزعه را نزد ملا کریم ، مقداری از قرآن را در مکتب میرزا صفر ،
گلستان و نصاب را در مکتب حاجی میرزا عبدالغفار که (در تحریر خط شکسته شهرتی
داشت و از شعر و شاعری هم بی بهره نبود) خواندم ضمناً جریان سینه زنی را در مکتب
مزبور فراموش نمی کند که میرزا عبدالغفار نوحه برای سینه زنی انشاء می کرد و
روزهای پنجشنبه هر هفته ، مشغله مهم شاگردان این بود که نوحه و اشعار معلم را
می خواندند و سینه می زدند ، منهم جزو آنها بودم .. قسمت عمده تحصیلات فارسی و
صرف و نحو را در مکتب میرزا اسمعیل خواندم که او در تدریس تاریخ معجم و صرف
میر و عوامل و تصریف بصیرتی داشت ، از هم مکتب های خود در آن زمان یاد می کند :
مهدی خان (حاج ساعد السلطنه الهامی) - دکتر قاسم خان اهری - میرزا علی اکبر خان
عطائی پسر دائیه ایم باسامی : میر عبدالله ، میر محمد علی ، میر عباس بودند ... این
جمله می رساند که مادر «صاحب ترجمه» سیده بوده است ..

دیگر از معلمین اش را «میرزا رضا» نام می برد که در دالان مسجد جامع در کهن
سالی و خمیدگی مکتبی را اداره می کرده که مقداری از تاریخ معجم و تصریف را در نزد
وی خوانده است . برای یاد گرفتن مشق و خط که دارای حسن خط شود به مکتب حاجی
میرزا محمد حسین رفته . بار دیگر سیوطی را در حوزه حاجی میرزا غلام سرابی تلمذ
کرده «معالم» را از آقا سید علی ، مغنی و مطول را نزد میرزا ابراهیم - حاشیه ملا
عبدالله را در مدرسه حسن پادشاه از ملا آقا مرندی - قوانین را از آقا میرزا یوسف
درس گرفته که این درس چهار سال طول کشیده است - «شرح لمعه» را هم از شیخ علی اصغر
هرزندی یاد گرفته است .

چون در این دوران بزرگ شده و بسن عقلی نزدیک گردیده لذا می توانسته به پاره
معقولات توجه کند ، از این رو می نویسد: میرزا یوسف که معلم «قوانین» بسوده از

جمله شاگردان طراز اول شیخ هادی تهرانی (نجم آبادی) بوده ، در آن دوره مابین شیخ هادی و مراجع دیگر تقلید همچون شیخ حسن ممقانی و فاضل شریانی اختلاف پیش آمد و منتهی به تکفیر شیخ هادی گردید .

در این مورد صاحب ترجمه شرح مختصر ولی ممتع و مستوفی از رئوس مسائل مورد اختلاف میان شیخ هادی و دیگران رامی نگارد که از هر جهت آموزنده و معتنم است ، بطوریکه مرحوم شیخ ابراهیم زنجانی هم در خاطراتش بدان عمق و رسائی نیاورده است ، ولی چون این نوشته ها مربوط به دوران بسن نشستن و کمال فکریش میباشد لذا می گذاریم تا بموقع خود مورد استفاده قارئین قرار گیرد . یا خاطراتش جداگانه به طبع برسد .

اینک دنباله سرآمد ، صاحب سرگذشت : بطور کلی قسمت مهم تحصیلات اصول وفقه او در حوزه درس میرزا یوسف تکمیل می شود که در آن موقع ۱۷ سال داشته است در این سال که ۱۳۱۷ هجری قمری بوده پدرش بمکه مسافرت می کند ، قبل از حرکت ابتداء میر محمدعلی غیائی را سر جای خود می نشاند ولی او بعد از یک و دو روز بمناسبت دوری راه از حضور معذرت می خواهد تا اینکه شیخ سلیمان را که همیشه در غیبت پدر جانشین او میشده چنانکه در سفر کربلا چنین شده بود دعوت می کنند که در محکمه حاضر میشده و ضمناً شیخ اسدالله ممقانی را هم در معیت خود آورده و در محکمه با و درس میداده است . این همان شیخ اسدالله ممقانی است که بعدها ملای رسمی ایرانیان در اسلامبول بوده و در آن موقع «دین و شئون» را تألیف کرده است . بعد به ایران آمد و آزادخواه بتمام معنی کلمه واقع شد .

در عین زمان که محکمه پدرم بوسیله شیخ سلیمان اداره میشد من در حوزه درس میرزا یوسف مورد بحث به تحصیل ادامه میدادم . پدرم در مراجعت از مکه با حاجی علی آقا ترکی که بعدها حاجی علی دوافروش و آزادخواه مشهور شد همسفر بوده و از رفتار او

۱- کسروی مینویسد : پیش نوشت این کتاب را میرزا اسمعیل خان یکانی نوشته است.

حکایت‌ها داشت .

پدرم بعد از برگشتن از خانه خدا به «حاجی میرزا آقا» معروف شد اما در عوض بضاعت مزجاتی که داشته از دست بداد و برای اداره عائله ۱۶ نفری خود سخت بزمحت افتاد . از خاطرات «صاحب سرگذشت» برمی آید که شهر تبریز در نود سال قبل مملو از هنرمند و عالم و طبیب و نقاش و حکاک بوده و هر يك در هنر خود بی‌همتا ، مثلاً یکی از معلمین خود را نام می‌برد که ادبیات را از او فرامی گرفته و نامش «میرزا محمد حسین» معروف به «حکیم خاكدان» بوده است و دلیل آن این بود که او در ساختن حب سلاطین دست و دل باز داشت و مقدار حبی که هر وقت تجویز می‌کرد از محتوی يك خاكدان کمتر نمی‌شد .

در خلال تحریر جریان «حب سازی» او را که شاگردان را بکار می‌گرفته، از خشکانیدن حب‌ها در پشت بام و غیره ، طالب خنده داری مینویسد ولی در عین حال از ذکر محسنات وی چشم‌پوشی نمی‌نماید که او در تدریس تقویم رقومی و شرح نفیسی و شرح اسباب ، مهارت کامل داشته و مطبش مجمع ادبا و فضلا و دانشمندان بی‌شمار آن روزگار شده بود، .. بخاطرات خود چنین ادامه میدهد که : «تا پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هجری قمری زندگانیش بطور عادی سپری شده و حادثه قابل‌ذکری را از آن سه چهار سال در حافظه ندارد ، مگر اینکه اوایل سال مزبور موضوع تعرفه گمرکی ایران يك حادثه جالب دقت شده بود»...

با اینحال اگر چه از این تاریخ ببعده صاحب ترجمه پا به ۲۱ سالگی گذارده و در ردیف افراد فهمیده جامعه قرار دارد و افکارش ریشه منطقی یافته و حوادث را با جستجوگری و ریشه‌یابی مطالعه می‌کند مع‌هذا نگارنده ، حوادث و اتفاقات روزانه کشور را با زندگانی روزمره او توأم نمی‌کنم تا در موقع خود بیاورم یا در کتاب خاطراتش بیاید، در اینجا مطالب دقیق و مفصلی را که درباره هرج و مرج گمرک ایران ، و فتوای ملا آقا در بندی درباره قمه‌زدن و سرشکافتن و رک سائر علمای تبریز و شبیه سکینه‌شدن «سلطان احمد میرزا» را توأم با طنز و تسخر می‌آورد با همه جالبیت و جامعیتش به جای دیگر

می گذارم و از درج آنها صرف نظر می کنم ، زیرا که خاطرات مرحوم «ناطق» خود کتاب^۱ مستقل و قابل توجه و بهترین مدرک و زنده ترین مأخذ برای تاریخ ایران ، خاصه آذربایجان از زمان مرگ ناصرالدین شاه ببعد است که اگر از آوردن آنها صرف نظر شود زیان بس سترگی را متوجه تاریخ خواهد کرد و این نه رواست . خصوصاً که در این دلیادها بامسائل بکر و دست اول روبرو می شویم و هر يك دارای زیربنای خاصی است و روشنگر زوایائی از اوضاع اجتماع و سیاسی آن ایام .

فرضاً جزئیات جریان شهادت سه نفر تبعیدی منورالفکر از طرابزون ، یا اصلاحات امور گمرکی و اختلافات نظر محمدعلی شاه با خانواده نظام العلمای دیبا و توصیف کارهای امیرنظام گروسی در اصلاحات مملکتی و آمدن سید یزدی به تبریز و مباحثه او با گندم داران ، ماجرای بست نشینی مردم و تحریک مجتهد متنفذ وقت مردم را برای غارت خانه نظام العلماء و دخالت امیرنظام در این پیش آمد نه چیزی است که از آن توان چشم پوشید ، علی الخصوص که بیشتر آن ماجراها را بنحشم دیده و بگوش شنیده و در کمتر تاریخی آمده است .

از این تاریخ ببعد که صاحب ترجمه سنین بالاتر از بیست و رامی گذراند در بیشتر قضایا با فطانت و کنجکاو می نگرد ، مثلاً^۲ بعد از آنکه جریان غارت خانه نظام العلماء را به جزئیات آن شرح میدهد مینویسد :

محمدعلی میرزا تمام ائمه جماعت را به عالی قاپو دعوت کرد که پدرم یکی از آنان بود و چون مایه نگرانی بود به دنبال پدر به عالی قاپورفتم و او در ردیف سایر پیشنهادها نشست و من در صف جا گرفتم ، محمدعلی میرزا آمد در ایوان مشرف به سالن (سالنی که دیوارهای آن را با سنگ مرمر تزیین نموده و در یکی از تخته سنگها تاریخ بنای

۱- چون آوردن همه آنها را در این زندگینامه غیر مقدور میدانم ، لذا امیدوارم روزی

برسد که آنها را در مجلد جداگانه چاپ کنیم ..

عمارت را نوشته بودند که بعد از خلع قاجاریه آن مرمرها را با گچ اندود کردند^۱ جای گرفت و گفت :

آقایان مقصود از زحمت افزائی شما این است که نظام العلماء و کسان وی با خانواده خود در حیات نشیمن خود محصور است ، آقایان روسا^۲ نمیخواهند ، در این قبیل امور علناً دخالت نمایند ، چون شما اشخاص بی طرف و طرف اعتماد مردم هستید ، بروید خانواده وی را از خانه اش بیرون آورید . پدرم در جواب گفت : تصور نمیکنم به این اقدام حاجت باشد زیرا که خانه نظام العلماء مشرف به خانه آقامیرزا رضی است و خانه او هم متصل به خانه ثقة الاسلام است ، شاید تا بحال از فراز پشت بسام عائله نظام العلماء را بیرون آورده اند .

محمد علی میرزا با شنیدن این حرف با حضار میرزا علی ثقة الاسلام امر داد و خودش هم رفت بفاصله يك ساعت برگشت و گفت : بلی احتیاجی بزحمت آقایان نیست . در این موقع ساعت در حدود ۱۱ بعد از ظهر بود این قسمت ناگفته نماند در غیاب محمد علی میرزا که ساعتی طول کشید ، اعضای مجلس و حاضرین نسبت به خانه نظام العلماء مذاکراتی می کردند ، سید محمد یزدی صراحتاً می گفت : « این خانه را غارت می کنند ، در این قسمت که تردیدی نیست » يك بار هم امیر نظام به مجلس آمد ، در صدر نشست لیکن نسبت به علماء بی اعتنا بود ، در طی مذاکرات طولانی ، آن چیزی که به ذکر آن مبادرت نمی ورزیدند « همان جلوگیری از غارت خانه بود ».

میرزا رضا از محمد علی میرزا خواست که مرخص شوند ، وی در جواب گفت « آقایان شام صرف کنند » میرزا رضا گفت : چون موقع نماز می گذرد ، اگر مرخص فرمائید بهتر است . خود از زبان مالک الرقاب آن روزی مملکت شنیدم که گفت « آقایان خانه ما غصبی نیست ، من سالی پنج هزار تومان این عمارت را اجاره کرده ام و اجاره

۱- در این تاریخ اثری از آنها بجا نیست

۲- اشاره به امیر نظام گروسی است

دهنده فاضل شریبانی است» ... بالاخره علماء شام خوردند و بعد هر يك را فراش همراه کردند که بخانه‌هاشان برسانند از صبح آن روز غارت و تخریب شروع شد خانه نظام‌العلماء و خانه‌های برادرش ناظم الدوله و دبیر خلوت و سایرین منسوب گردید... در اینجا صاحب سرگذشت بحث مفصلی درباره القاب آن ایام می‌آورد که برای درج آن مقاله جداگانه می‌خواهد .

۴- در خاطرات و محفوظات «صاحب ترجمه» از گسترش نفوذ و تسلط نظام‌العلماء در تبریز و چگونگی اقدامات پریم‌رئیس گمرک و مخالفت علماء با او و همچنین آغاز بنیاد یافتن دبستانهای نو می‌خوانیم که عموماً حاکی از تکوین مقدمات مشروطه در ایران است و بعد با توجه بوضع روحی اومی بینیم که در مرحله‌ای از زندگی و تجربه قرار دارد که حداقت‌ذهن او در درک و تحلیل رویدادهای اجتماعی و سیاسی در حال خود نمایش دادن است و دارد بفعالیت‌های دست می‌زند و آن فعالیت‌ها را بشرح ذیل تجزیه و تحلیل می‌کند :

بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه چابلوسان آن دوره هر کس بفراخور حال خود از پادشاه تازه تملق می‌گفتند ، از آن جمله تقویمی در آن سال چاپ کرده و در سر صفحه آن نوشته بودند :

«تقویم مصور بصورت اعلی حضرت مظفرالدین شاه» و نیز شنیده بودم که در تهران هم يك نسخه «تقویم» نظیر آن نوشته چاپ کرده اند ، در آن ایام من هم برای مقابله بمثل و تخطئه کردن آن «تقویمی» در ۲۴ صفحه نو شتم که در سر صفحه آن آقا صمد رفیق من صورت الاغی را ترسیم نمود و بدان مناسبت تقویم من «تقویم مصور الملك الیعاقیر» نامیده شد . افسوس می‌خورم که نسخه از آن را ندارم ولی خلاصه از مندرجاتش بشرح ذیل بوده است :

ماهها: محلل الحلال - حضر المغلوب - ربیع الوسط - نبات الاول - حیوان الآخر ...

روزهای هفته: یکشنبه تا شنبه و هفت شنبه .. ده شنبه و صد شنبه بین شنبه‌های

این تقویم که بیشتر با عبارات «مهل و معکوس» نوشته شده نمونه روشنفکری ذاتی

اوست که در آن سن و سال در آن «مقویم» مطالبی می آورد که خود مبارزه بی امانی است در محو افکار خرافی زمان - و بطور غیر مستقیم حمله سیاسی ؛ مثلاً در توقیعاتش نوشته بوده است :

رسیدن خردجال - احتلام قاطر امام جمعه - نصفه کاره ماندن رعد و برق در اثر دعای سید بحرینی (چون در ساعات رعد و برق مظفرالدین شاه بفریرعبای سید بحرینی پناه می برده است -م) شکستن پای ملائکه راننده ابر (خرافه پرستان عقیده داشته اند که ملائکه ابرهارا شلاق میزنند و آنها را راه می اندازند -م)

همین تقویم در آن جوانسالی در محیط خرافی تبریز نشانه حدت ذهن و وسعت اطلاع و واقع بینی و عیب شناسی جامعه بوده که مغزها را تکان میداد و با وجود فکاهی بودنش میتواندست سرو صدائی راه بیندازد .. و نیز نمونه آزادی مطبوعات بوده است .

وقتی من در این اوراق بعضی از کارهای بی سابقه «صاحب ترجمه» را از نظر می گذرانم حرف «رومن رولان» را بخاطر می آورم که در بیوگرافی میکل آنژ می نویسد «هر که نبوغ را باور ندارد نگاهی بسراسر زندگی میکل آنژ بکند» ، من هم بنوبه خود این حرف را با وجود (صاحب ترجمه) و کارهای او مطابقت می دهم .. يك طلبه جوانسال و کم تجربه و این اندازه پرواز بینش ، تعجب انگیز می باشد ..

مثلاً «درستون» اختیارات» آورده بوده است :

امروز خود را از پشت بام بزمین پرت نمودن مناسب است ، عطسه نکردن خیلی خوب است - نوشیدن جرعه از زهر بهتر است و این کار به مال مردم خوردن رجحان دارد .

در «احکام نجوم» نوشته بود : اوضاع کواکب دلالت دارد به سیلانی آب - چهارپائی دواب - شیرینی دوشاب - معطر بودن گلاب تمایل دلال بعروج - متناسب بودن قد یا جوج و ماجوج - آمدن خردجال جهت خروج - سختی سنگ - تیزی نوک کلنگ - تنگی دهان نهنگ - سکوت عسس - خستگی الاغ از شنیدن بانك جرس .

در صفحه دیگر «يك نسخه طبابت» یادداشت کرده که در هر عبارتش طنزی نهفته و در هر جمله اش علتی خفته است ، یعنی از هر کس چیزی خواسته که فاقد آن بوده است بشرح ذیل :

«در قوه سامعه نظام العلماء يك نجوا . در قوه باصره ملا جبار اعمی باندازه يك دوربین - از وجاهت زن آقا محمد یخچال بان يك خورشید - از اشعار ابراهیم دلایك دیوان - از اجتهاد امام جمعه يك فتوا .»

شاید کمتر بیاد داشته باشیم که در مبارزه جوئی و بیدارسازی جامعه، کسی جسم و روح انسانی را تا این حد جولانگاه تکاپوی شدید خود قرار داده باشد ؛ هر خواننده با در نظر گرفتن ریزه کاریهایی که در جملات فوق چه در «مقویم» چه در «نسخه طبیبی» وجود دارد و ادا می شود که پیش خود بگوید : جامعه و محیط و قریحه مکنونه دست بهم داده دارند يك طلبه آشپاره برای اجتماع بوجود می آورند ، وصحت این نظریه در مندرجات دیگر این کتاب با ثبات میرسد که چگونه از ایام جوانسالی شوق پرواز و قصد بالاروی در اعماق روحش بغوغا پرداخته و هر روز استعداد تازه ای از او بظهور و بروز میرسد .

من این زودرسیها را بیشتر محصول علوم قدیمه و از برکات بحث های معموله طلبه گی میدانم که در مزاجهای مستعد نابغه پروری می کند و در ذهنهای کند «ملازوری» شدن و کوردلی می آفریند ، از يك سهروردی سی و دو ساله شیخ اشراق میسازد و از تقی زاده بیست و هشت ساله مولف «محاکمات تاریخی» بوجود می آورد و عاقبت سیاستمداری می شود که درسی سالگی زمام دار اندیشه مجلس شورای ملی ایران می گردد . از اوضاع و احوال کارهای «صاحب ترجمه» چنین بر می آید که هنوز پدرش زنده است و مسئولیتی در گردن ندارد و عیال واری بروی او دندان تیز نکرده است که با آسودگی خیال و فراغت بال میتواند جامعه فاسد و غرق در خرافه آن روز را بارندی ویژه خود انگلک کند و مردم کهنه پرست و کج پندار را بنحوی از انحاء بیدار ساخته و عیوبشان را بر رخشان بکشد ، تا مگر تکانی بخورند .

اینگونه کارها قریحه خداداده و استعداد فطری و فوق العاده لازم دارد و از هر کسی ساخته نیست؛ زیرا در تبریز مردم خیز آن روز طلبه درس خوانده‌ای از نوع وی کم نبوده‌اند، اما چه می‌شود که طبیعت از میان آنهمه، يك یا چند «تقی زاده» و «میرزا حسین» پیدا کرده و مهره‌هایی برای بازی در صفحه شطرنج سیاست و اجتماع آن روز می‌تراشد و این مرد آفرینی جز خواست خدا نمی‌تواند باشد و شاید هم بر اثر مساعد بودن محیط و وزش نسیم آزادی بوده که آن شایستگان بوجود می‌آمده‌اند.

کارهایی که از این «مهره شطرنج» سر می‌زنند و در صفحات آینه به آنها خواهیم رسید، ثابت می‌کند که در حق او نه غلوی کرده‌ایم و نه از جاده انصاف بیرون شده‌ایم و حتی خواهیم دید که اوضاع قبل از مشروطه تبریز و بعضی عادات و رسوم آن دوران جای مهمی در خاطرات وی اشغال می‌کند و از این روی مطمئن‌ترین وسیله‌ایست برای غنی‌ساختن تاریخ تبریز...

پدرش میمیرد :

در پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هجری قمری روز چهارشنبه پدرش رخت هستی را این جهان می‌بندد، از آن روز به بعد است که وضع زندگی وی با تبدلات مهمی روبرو می‌گردد، فراموش نکرده است که روز فوت پدر، محمدعلی میرزا ولیعهد به‌خانه حاج میرزا حسن آقا مجتهد رفته و او را مجبور می‌کند که به طهران مسافرت نماید، این کار بتلافی اقداماتی بوده که مجتهد، مدارس را وادار به تعطیل و «پریم» رئیس گمرک را از شهر بیرون کرده بوده است و کینه محمدعلی میرزا را در این خبر نهفته نمی‌دارد.

قبلاً اشاره کرده‌ایم که «حاجی میرزا حاجی آقا» پدر صاحب ترجمه بامادر کامران میرزا قرباتی داشته و بهمین مناسبت موقعی که ملکه جهان بعنوان عروس و همسر ولیعهد وارد تبریز می‌شود، برای او هدایا و تحفی می‌فرستد، از قبیل یک دستگساره

چهلچراغ و غیره .. ملکه جهان نیز غالباً به پدر صاحب ترجمه هدایائی ارسال میداشته که دلیلش رعایت قرابت مزبور بوده است نه آنکه مرید و ارادتمند او بوده باشد ؛ زیرا ملکه جهان و شوهرش محمدعلی میرزا بیشتر به سیدعلی یزدی و حاجی میرزا اسدالله پسر حاجی محسن بزاز ارادت ورزید، و مرید آن سعتن بوده اند .

چنانکه بعدها مرحوم کسروی در تاریخ مشروطه این سعتن را از ملایان فریبکار معرفی می کند که با چاپ کردن دعا و مانند اینها خود را به محمدعلی میرزا نزدیک کرده و بعد هم در تهران در پیرامون او بوده و برضد مشروطه تلقینات می کرده اند ..

باری بمناسبت این قرابت وقتی پدر «صاحب ترجمه» فوت می کند ، ملکه جهان در تشییع جنازه او از احترامات و تشریفات متداوله آن ایام مضایقه نکرده و مراسم بسیار محترمانه ای برگزار می کند .

نکته جالب ، وصیت روشن بینانه پدر است که گفته بوده : چون در مسافرت مکه از راه نجف وضع حمل جنازه ها را به اعتبات مشاهده کرده بود لذا پس از مراجعت مکرر اظهار میداشته که : این روش حمل جنازه علاوه بر اینکه برای خود میت یک نوع اهانت است ، جنبه مردم آزاری هم دارد و روایح کریه آن باعث نفرت افراد قافله می گردد . از این روی من راضی نیستم که جنازه مرا بخارج حمل کنند و از طرفی از اوضاع فعلی قبرستان ها منزعج و از آتیه^۱ آنها نگرانم و نیز نمیخواهم برای دفن جنازه من در یکی از بقاع خرج تراشی شود ، بهتر است همینکه مردم ، جنازه مرا ببرید در مقبره کوه عینعلی دفن کنید .

مینویسد : من به وصیت پدرم عمل کردم و پس از ختام مجلس ختم که دو روز طول کشید و زاید بر استعداد مالی متضرر شدم ، جنازه را به عینعلی نقل نموده و در آنجا بخاک سپردم ، هر کس به محل مزبور برود ، این عبارت را در یک پارچه سنگ مرمر میخواند

۱- گذشت زمان صحت پیش بینی او را تأیید کرد و بیشتر گورستان های نبریز زیر و روشد

و تبدیل بباغ و خیابان و خانه گردید که «باغ گلستان» یکی از آنها است اما کوه عینعلی از دسترس دور ماند.

«خوابگاه ابدی ناصح ابن جواد ۱۳۲۱ قمری» در اینجا بیادش می‌آید که جدش «آخوند ملاجود» هم در سال ۱۲۹۵ هجری قمری وفات یافته و چون از درجه ملائی و میزان تحصیلات او در صفحات جلوتر صحبت کرده لذا در اینجا بعنوان میان کلام یا جمله معترضه از خوش سلیقگی و حسن رویه او در زندگانی سخن بمیان می‌آورد که او در حسن انتخاب قابل مقایسه و با اقران و امثال خود نبوده، مثلاً «عمارتی که در تاریخ ۱۲۸۹ قمری بنا کرده بود، در تبریز از نظر تازگی اسلوب انگشت‌نما بود. سقف دوپوش داشته، قسمت پائین دیوارهای حیاط محکمه با سنگهای تراشیده تزئین یافته و تمام دیوارهای عمارت از آجر ساخته شده، سردرب را با گچ بریهای جالب‌زینت داده و پنجره‌ها بسیار شکیل ساخته شده بود، بعد از فوتش دو پسر و پنج دختر از وی باقی میماند.

درجه نفوذ روحانی او بقدری بوده که وقتی نماز فطر ادا می‌کرد، خودش در «میدان صاحب‌الامر» می‌ایستاد در حالی که تمام میدان مملو و مسجد حسن پادشاه بادو مدرسه جنبین پر از جمعیت و ماموم میشد و در هجده نقطه دعای قنوت خوانده میشده است.

بعد از فوت جدم، پدرم صاحب محراب و منبر و مهرو سند روحانیت او شده و بیست و شش سال در آن شغل اشتغال داشته است.

پرسناژ این کتاب، پس از فوت پدر ۲۱ سال زیادتر نداشته و گویا هنوز «میرزا جواد» شناخته میشده و شاید هم نام «ناصر زاده» را بکار نمی‌برده است که با برخورد های تلخ و شیرین در زندگانی رو برو شده و مثل همه جوانان کم تجربه و تازه بزرعامت خانواده رسیده يك دوره ناپختگی را میگذرانیده که زبان‌هائی را همراه داشته است و باید بآنها اشاره گردد.

۵- بنظر نگارنده هرگز کسی نتوانسته است در يك اتوبیوگرافی، از خود سخن نگوید، چرا باید دوستی‌ها، دشمنی‌ها، عشق‌ها، کینه‌های خود را پنهان داشت؟ از این رو با تلخ‌کامی می‌نویسد: مقداری کتاب از پدرم مانده بود که آن زمان و در آن سن و سال یارای سنجش و شناخت ارزش آنها را نداشته‌ام. از طرفی خود را، به پاره عقاید مذهبی

مقید دیده و به اجرای آن شرایط ملزم میدانسته‌ام :

مثلاً^۱ بدین‌پندار که «پدرش را در جای غصبی تغسیل و تکفین نکند» خانه و اثاث‌البیت متعلق بخودشان را ب مدت چهل روز از سید علی حجت نام که همسایه‌شان بوده است اجاره می‌کند و همین عمل باعث می‌شود که سید مزبور با ظاهر الصلاحی در تمام هستی‌خانواده پنجه درمی‌اندازد. از جمله از میان کتابها قیمتی‌ترین آنهارا محض رعایت غبطه صغیر خودش برمی‌دارد ، کتابهایی که بیشتر خطی و از آثار محی‌الدین اعرابی بوده و از زمان جدش در خانه آنها مانده بوده و مضافاً کتب خطی و یادداشت‌هایی مربوط به علم جفر داشته‌اند که کلاً^۲ طعمه مولانا (علی حجت) می‌شود .

وقتی که در صفحات آینده خنده‌های رعشه‌آور «صاحب ترجمه» رانسبت به پاره قراردادهای کیشی دست‌پخت ملاها ، می‌شنویم و یا طنز و تسخر گسیرو جان‌دار او را می‌خوانیم باید بدانیم که بیشترش انفجار عقده‌هایی از این نوع کلاه برداریها و کلاه شرعی‌گذاریها است .

گاه حقایق زندگانی افراد آنچنان با وقایع تاریخی محیط درهم می‌آمیزد که جدا کردن آنها از یکدیگر دشوار می‌شود ، مثلاً^۳ از سوانح مهمی که در جوانی مورد نظاره «صاحب ترجمه» قرار گرفته موضوع اختلاف مشرب شیخی و متشرع در تبریز است که برایش سخت مؤثر افتاده و از این جهت در دوران بزرگسالی‌ش درباره آن وریشه تاریخی مسئله بحث مستوفی می‌کند که با واقع‌بینی عجیب است و باید در جای خود آورده شود.

زندگانی او در نزدیکی‌های آغاز انقلاب مشروطه

بعد از فوت پدر در زندگانی دچار تضییقاتی شده که درون او را می‌خراشد و برایش سخت توان‌فرسا است ، زیرا از سهم‌الارث پدر زیاده‌تر از شصت و یک تومان به وی نرسیده و در قبال آن ناچار است پنج برادر و یک خواهر و یک نامادری را اداره و

«خوابگاه ابدی ناصح ابن جواد ۱۳۲۱ قمری» در اینجا بیادش می آید که جدش «آخوند ملاجود» هم در سال ۱۲۹۵ هجری قمری وفات یافته و چون از درجه ملائی و میزان تحصیلات او در صفحات جلوتر صحبت کرده لذا در اینجا بعنوان میان کلام یا جمله معترضه از خوش سلیقگی و حسن رویه او در زندگانی سخن بمیان می آورد که او در حسن انتخاب قابل مقایسه و با اقران و امثال خود نبوده، مثلاً اعمارتی که در تاریخ ۱۲۸۹ قمری بنا کرده بود، در تبریز از نظر تازگی اسلوب انگشت نما بود. سقف دوپوش داشته، قسمت پائین دیوارهای حیاط محکمه با سنگهای تراشیده تزئین یافته و تمام دیوارهای عمارت از آجر ساخته شده، سردر را با گچ بریهای جالب زینت داده و پنجره ها بسیار شکیل ساخته شده بود، بعد از فوتش دو پسر و پنج دختر از وی باقی میماند.

درجه نفوذ روحانی او بقدری بوده که وقتی نماز فطر ادا می کرد، خودش در «میدان صاحب الامر» می ایستاد در حالی که تمام میدان مملو و مسجد حسن پادشاه بادو مدرسه جنبین پر از جمعیت و ماموم میشد و در هجده نقطه دعای قنوت خوانده میشده است.

بعد از فوت جدم، پدرم صاحب محراب و منبر و مهرو سند روحانیت او شده و بیست و شش سال در آن شغل اشتغال داشته است.

پرسناژ این کتاب، پس از فوت پدر ۲۱ سال زیادتر نداشته و گویا هنوز «میرزا جواد» شناخته میشده و شاید هم نام «ناصرزاده» را بکار نمی برده است که با برخورد های تلخ و شیرین در زندگانی رو برو شده و مثل همه جوانان کم تجربه و تازه بزعامت خانواده رسیده يك دوره ناپختگی را میگذرانیده که زبان هائی را همراه داشته است و باید بآنها اشاره گردد.

۵- بنظر نگارنده هرگز کسی نتوانسته است دريك اتوبیوگرافی، از خود سخن نگوید، چرا باید دوستی ها، دشمنی ها، عشق ها، کینه های خود را پنهان داشت؟ از این رو با تلخ کامی مینویسد: مقداری کتاب از پدرم مانده بود که آن زمان و در آن سن و سال یارای سنجش و شناخت ارزش آنها را نداشته ام. از طرفی خود را، به پاره عقاید مذهبی

چهلچراغ و غیره .. ملکه جهان نیز غالباً به پدر صاحب ترجمه هدایائی ارسال میداشته که دلیلش رعایت قرابت مزبور بوده است نه آنکه مرید و ارادتمند او بوده باشد ؛ زیرا ملکه جهان و شوهرش محمدعلی میرزا بیشتر به سیدعلی یزدی و حاجی میرزا اسدالله پسر حاجی محسن بزاز ارادت ورزید، و مرید آن ستهن بوده اند .

چنانکه بعدها مرحوم کسروی در تاریخ مشروطه این ستهن را از ملایان فریبکار معرفی می کند که با چاپ کردن دعا و مانند اینها خود را به محمدعلی میرزا نزدیک کرده و بعد هم در تهران در پیرامون او بوده و بر ضد مشروطه تلقینات می کرده اند ..

باری بمناسبت این قرابت وقتی پدر «صاحب ترجمه» فوت می کند ، ملکه جهان در تشییع جنازه او از احترامات و تشریفات متداوله آن ایام مضایقه نکرده و مراسم بسیار محترمانه ای برگزار می کند .

نکته جالب ، وصیت روشن بینانه پدر است که گفته بوده : چون در مسافرت مکه از راه نجف وضع حمل جنازه ها را به عتبات مشاهده کرده بود لذا پس از مراجعت مکرر اظهار میداشته که : این روش حمل جنازه علاوه بر اینکه برای خود میت یک نوع اهانت است ، جنبه مردم آزاری هم دارد و روایح کریهه آن باعث نفرت افراد قافله می گردد . از این روی من راضی نیستم که جنازه مرا بخارج حمل کنند و از طرفی از اوضاع فعلی قبرستان ها متزجر و از آتیه آنها نگرانم و نیز نمیخواهم برای دفن جنازه من در یکی از بقاع خرج تراشی شود ، بهتر است همینکه مردم ، جنازه مرا ببرید در مقبره کوه عینعلی دفن کنید .

مینویسد : من به وصیت پدرم عمل کردم و پس از ختام مجلس ختم که دو روز طول کشید و زاید بر استعداد مالی متضرر شدم ، جنازه را به عینعلی نقل نمود و در آنجا بخاک سپردم ، هر کس به محل مزبور برود ، این عبارت را در یک پارچه سنگ مرمر میخواند

۱- گذشت زمان صحت پیش بینی او را تأیید کرد و بیشتر گورستان های تبریز زیر و روشد و تبدیل باغ و خیابان و خانه گردید که «باغ گلستان» یکی از آنها است اما کوه عینعلی از دسترس دور ماند.

«نوابگاه ابدی ناصح ابن جواد ۱۳۲۱ قمری» در اینجا بیادش می آید که جدش «آخوند ملاجود» هم در سال ۱۲۹۵ هجری قمری وفات یافته و چون از درجه ملائی و میزان تحصیلات او در صفحات جلوتر صحبت کرده لذا در اینجا بعنوان میان کلام یا جمله معترضه از خوش سلیقگی و حسن رویه او در زندگانی سخن به میان می آورد که او در حسن انتخاب قابل مقایسه و با اقران و امثال خود نبوده، مثلاً «عمارتی که در تاریخ ۱۲۸۹ قمری بنا کرده بود، در تبریز از نظر تازگی اسلوب انگشت نما بود. سقف دوپوش داشته، قسمت پائین دیوارهای حیاط محکمه با سنگهای تراشیده تزئین یافته و تمام دیوارهای عمارت از آجر ساخته شده، سردرب را با گچ بریهای جالب زینت داده و پنجره ها بسیار شکیل ساخته شده بود، بعد از فوتش دو پسر و پنج دختر از وی باقی میماند.

درجه نفوذ روحانی او بقدری بوده که وقتی نماز فطر ادا می کرد، خودش در «میدان صاحب الامر» می ایستاد در حالی که تمام میدان مملو و مسجد حسن پادشاه بادو مدرسه جنبین پر از جمعیت و ماموم میشد و در هجده نقطه دعای قنوت خوانده میشده است.

بعد از فوت جدم، پدرم صاحب محراب و منبر و مهرو سند روحانیت او شده و بیست و شش سال در آن شغل اشتغال داشته است.

پرسناژ این کتاب، پس از فوت پدر ۲۱ سال زیادتر نداشته و گویا هنوز «میرزا جواد» شناخته میشده و شاید هم نام «ناصرزاده» را بکار نمی برده است که با برخوردهای تلخ و شیرین در زندگانی روبرو شده و مثل همه جوانان کم تجربه و تازه بزعامت خانواده رسیده يك دوره ناپختگی را میگذرانیده که زبان هائی را همراه داشته است و باید بآنها اشاره گردد.

۵- بنظر نگارنده هرگز کسی نتوانسته است دريك اتوبیوگرافی، از خود سخن نگوید، چرا باید دوستی ها، دشمنی ها، عشق ها، کینه های خود را پنهان داشت؟ از این رو با تلخ کامی مینویسد: مقداری کتاب از پدرم مانده بود که آن زمان و در آن سن و سال یارای سنجش و شناخت ارزش آنها را نداشته ام. از طرفی خود را، به پاره عقاید مذهبی

مقید دیده و به اجرای آن شرایط ملزم میدانسته‌ام :

مثلاً^۱ بدین‌پندار که «پدرش را در جای غصبی تفسیل و تکفین نکند» خانه و اثاث‌البیت متعلق به‌خودشان را بمدت چهل‌روز از سیدعلی حجت‌نام که همسایه‌شان بوده است اجاره می‌کند و همین‌عمل باعث می‌شود که سید مزبور با ظاهرالصلاحی در تمام هستی‌خانواده پنجه درمی‌اندازد. از جمله از میان کتاب‌ها قیمتی‌ترین آن‌ها را محض رعایت غبطه صغیر خودش برمی‌دارد ، کتاب‌هایی که بیشتر خطی و از آثار محی‌الدین اعرابی بوده و از زمان جدش در خانه آنها مانده بوده و مضافاً کتب خطی و یادداشت‌هایی مربوط به علم جفر داشته‌اند که کلاً^۲ طعمه مولانا (علی حجت) می‌شود .

وقتی که در صفحات آینده خنده‌های رعشه‌آور «صاحب‌ترجمه» را نسبت به پاره قراردادهای کیشی دست‌پخت ملاها ، می‌شنویم و یا طنز و تسخیرگی را و جان‌دار او را می‌خوانیم باید بدانیم که بیشترش انفجار عقده‌هایی از این‌نوع کلاه برداریها و کلاه شرعی‌گذاریها است .

گاه‌حقایق زندگانی افراد آنچنان با وقایع تاریخی محیط درهم می‌آمیزد که جدا کردن آنها از یک‌دیگر دشوار می‌شود ، مثلاً^۳ از سوانح مهمی که در جوانی مورد نظاره «صاحب‌ترجمه» قرار گرفته موضوع اختلاف مشرب‌شیخی و متشرع در تبریز است که برایش سخت مؤثر افتاده و از این‌جهت در دوران بزرگسالی‌ش در باره آن وریشه تاریخی مسئله بحث مستوفی می‌کند که با واقع‌بینی عجیب است و باید در جای خود آورده شود.

زندگانی او در نزدیکی‌های آغاز انقلاب مشروطه

بعد از فوت پدر در زندگانی دچار تضییقاتی شده که درون او را می‌خراشد و برایش سخت توان‌فرسا است ، زیرا از سهم‌الارث پدر زیاده‌تر از شصت و یک تومان به وی نرسیده و در قبال آن ناچار است پنج برادر و یک خواهر و یک نامادری را اداره و

اعاشه آنها را تأمین کند و در عین حال باقیم خلق الساعه صغار چون «سیدعلی حجت» پنجه نرم کند. محل درآمدش منحصر به محکمه پدرش میباشد که تصدی آنجا را بعهده گرفته، جز درآمد قلیلی عاید نمی شود، در صورتیکه قبل از هر کاری باید اطفال صغیر از پدر مانده را به مکتب بفرستد و مراقب تحصیل آنها گردد و لواط که خود نتواند به تحصیل ادامه دهد..

این چیزها نیازا کهای سخت زندگی است که با وجود تلخ و ناگوار بودن دارای خلاقیت و مردسازی است، و خودسازی صاحب ترجمه نیز بعد از مرگ پدر بار و برودن با این دیوهای مهیب حیات آغاز می گردد و او را وادار به تلاش و دوندگی و این درو آن درزدن و پیوستن به مردم مینماید، و یاناگزیرش میسازد که دوست پیدا کند و یار و یاور بدست آورد، بالطبع با جوانی موسوم به حاجی میرزا تقی سلماسی معروف به لك دوست می شود که او پسر حاجی رضا تاجر سلماسی اهل فراموشخانه بوده است.

اگر زندگانی بعدی صاحب ترجمه، همچون آینه برای ما روشن نبود می گفتیم: دم خروس را پیدا کرده ایم. باری دوست تازه بدست آمده که همان «حاجی میرزا تقی» باشد، چندی سالی به عتبات رفته و مثل (بیشتر اروپا رفته های امروز. م) تحصیل نکرده و برگشته است البته بادست خالی اما عمویش بنام «حاجی میرزا محمدعلی» فیلسوف است و شرح حاشیه را تدریس می کند و چون نسبت به برادرزاده اش محبت زیاد دارد لذا وجودش را برای میرزا جواد نیز مورد استفاده و استفاده فرار میدهد.

«صاحب ترجمه»: اطاق محکمه پدر را تصرف کرده بوده ولی لازم می آمده که جای امامت را نیز اشغال کند. پس از انجام تشریفات ترحیم پدر چون برای مریدها روشن شده بود که چیزی در بساط نیست و ثروت و بضاعتی از پدر باز نمانده لذا روزی جمع شده پسر را به مسجد «حسن پادشاه» می برند که پدر در پدر در آنجا وظیفه امامت نماز جماعت داشته اند.

این جملات عین نوشته خودش است که:

«آنها به من اقتداء کردند و من نماز ظهر و عصر را خواندم، یاد دارم یکی از سجده های

رکعت اول نماز ظهر را فراموش کردم و البته این امر يك تصادفی بیش نبود و من مدتی از دوره جوانی را با زهد و ورع و تقوی بسر برده بودم و نسبت بموضوع بیگانه نبودم» در این جا برای توجیه «تصادف مزبور» [و برای اینکه آن را برای خود مایه تحقیر نگه ندارد] دوسه سال عقب تر برمی گردد و تقریباً از تاریخی صحبت می کند که پنجاه سال قبل از آغاز مشروطه است و مینویسد :

شیخ علی اصغر هرزندی شخص شایسته احترام بود و خیلی ها را آدم کرده بود ، معاش و گذرانش از زراعت می گذشت و در امور شرعیه بهیچوجه مداخله نداشت و از نداری لباس مندرس بهر می کرد اما پاکیزه و تمیز می گشت ، چون ایامی نزد او درس شرح لمعه میخواندم معاشرت وی در من اثر بخش شده و کارم بجائی کشیده بود که اغلب شبها نماز شب میخواندم و در فرائض یومیه بجای سوره «توحید» سوره «اذا وقعت الواقعة» را تلاوت می کردم ، خلاصه از معاشرت شیخ پاك دامن مزبور بقدری متأثر شده بودم که کارم بجای باریک رسید یعنی وقتی شد که من در خوردن نان پدر (هنوز زنده بود) اشکال کردم که مبدا حرام باشد . تردید من در حلال و حرام وجوه بدست آمده بعدی بود که وقتی شیخ هرزندی رساله عملیه فاضل شربانی را چاپ کرده بود و چند صفحه ای از آن افتاده بود ، برای استنتاج آن مرا اجیر کرد و مبلغی هم پول داد و من آن پول را که از شخص مورد اعتقاد و احترام خود دریافت کرده و در قبالتش نیز کاری انجام داده بودم يك وجه مشروع و حلال دانستم و برای مادر خود احسان کردم .»

با تمام این احوال این تزه و تجمد چندان دوام نمی کند ، خصوصاً بعد از فوت پدر که پروبالش باز تر می گردد و بنابر مثل معروف که گفته اند «تب تند زود بعرق می نشیند» تدریجاً و پس از چندی تسریعاً انقلاب حالی یافته و مخصوصاً در يك دو سالی قبل از مشروطه بعلت معاشرت با عده روشنفکران زمان ، با وجود آنهمه پارسائی و راستائی که داشته کارش در مخالفت با موهومات بعصیان می کشد ، گوئی روح خیام نیمشابوری در وجودش حلول کرده است و چگونگی آن را در صفحات آینده خواهیم خواند .. نشانه این تطور و تحول و این رنگ باختن اعتقادش که شاید آرزوهای جوانی و نام آور شدن و

مشهور کشتن نیز موید آن بوده است، تألیف کتابی بنام «رویا» میباشد .

بدین معنی که داستان «رویا» شکل سمبولیک دارد، نخست رویارانبست به روح و عقاید معموله در آن دوره شرح میدهد، بعدیک داستان تخیلی افسانه‌مانندی می‌سازد و اوضاع قیامت را درعالم خواب مجسم می‌کند درپیشگاه خداوند محکمه‌ای تشکیل میدهد و درآن‌جا بسخنائی می‌پردازد و آیه‌های متناسبی ازقرآن می‌آورد که درآن‌سن وسال جوانی کارمهمی بنظر میرسد و مستلزم جرزه و هشیار دلی و جرئت خاصی است . دراین تابلوی خیالی که می‌سازد وجود خودش را «موضوع» آن قرار میدهد و درعین حال ثابت می‌کند که آشنائی و درك او نسبت به مفاهیم قرآن عمیق است و نیز نفس عمل طلیمه نبردی برضد تاریکیها و ساده‌لوحیهای مردم بشمار میرود که در تمامی عمرش آن را ادامه داده است .

مینویسد :-

درایام حیات پدرم گاهی به منبر رفته موعظه کرده بودم و از فن منبرچندان بیگانه نبودم . بعد از فوت پدرم یک دوماهی در مسجد پدرم نماز می‌خواندم ، در این ایام مسجد حسن پادشاه مطمح نظر شخصی از آخوندها واقع گردید؛ زیرا دراین مسجد حاجی میرزا محمدعلی معروف به «ملاعزیز» موعظه می‌کرد و او یکی از وعاظ بسیار توانا بشمار میرفت که باند داشتن بهره کافی از علم و فضل مشهودات و محفوظات خود را با بیان شیرین ادامی کرد ، سه سال در دوره امامت پدرم به منبر رفته بود و کلمه «ملت» در زمان وی مصطلح شد .

این مرحوم برای خرید مسجد بعنوان وساطت پیش من آمد و مرا راضی کرد که «مسجد حسن پادشاه» را به عبدالعلی طباطبائی پسر نظام العلماء که حاجی سیدالمحققین لقب داشت ، در عوض پانصد تومان بفروشم (گویا سرقفلی آن را -م) واقعاً این پول برای من خیلی لازم بود ، چیزیکه هست سیدالمحققین مزبور مسجد حسن پادشاه را کوچک

۱- پدر حاجی میرزا علی اکبر واعظ بود که بعدها پسر به تهران آمد و متمکن شد .

دانسته ، بخيال مسجد تازه افتاد که در بازار صادقیه و اول دباغخانه مسجدی مختص وی ساخته شد.

متعاقب آن سیدهاشم^۱ (که بسدها ورا بخوبی خواهیم شناخت) ، منزل ما آمد واسطه شد که مسجد را در مقابل وجهی در حدود یکصد و پنجاه تومان به میرزایوسف استاد سابق خودم بفروشم»

«صاحب ترجمه» ، در تمام این دلگدراهائی که می آورد صراحت لهجه خمیره روح اوست و اعترافاتی دارد که صریح و بی پیرایه و عاری از خودپوشی و پرده کشی است. و آنچه را که در زندگی از بدو خوب با آن روبرو شده بی مجامله و تقیه بازگو می کند. بی آنکه مثل دیگران در برابر این سایه روشن ها خاموشی گزیده و حقایق را وارونه جلوه دهد .

از آن جمله این نکته است که میگوید «من فوق العاده محتاج پول بودم و کارم بجائی رسیده بود که میرزا حسن^۲ نام پسر میرزا احمد نوه ملا نجفقلی درس ناخوانده بسا جزئی سواد ، آخوند بدلی شده بود ، عقد نامه دهاتی ها را نوشته پیش من میفرستاد که صیغه آنها را بخوانم و برای اجرای صیغه فصولی ازدواج يك عباسی بمن اجرت میداد و من هم حسن استقبال می کردم ، زیرا که احتیاج من به آن يك عباسی (پ قران-م) در اعلی درجه شدت بود»

در اینجا سخنی از رومن رولان بیادم آمد که می گوید «هر که میخواهد دوام آورد و بزرگ شود باید تاب آورد» ...

موضوع صیغه ازدواج خواندن که بخود نسبت میدهد سر اییاد نقل قول یکی

۱- میرهاشم شتربانی که اول مشروطه خواه بود و بعد مستبد شد و بامحمدعلی شاه همکاری

کرد و در تهران محکوم باعدام گردید .

۲- این میرزا حسن در صفحات بعد شناخته خواهد شد

از معمرین انداخت که می گفت: روزی به همراه «آقامیرزا جواد» عازم جایی بودیم و در کوچه و پس کوچه ها به چند تاپسریچه ای برخوردیم که همدیگر را سخت میزدند و فحش های خیلی رکیک میدادند، من رو کرده به وی گفتم: عجب بچه های بدجنس هستند و عجب جانورهای تیند، اینها وقتی بزرگ شوند چه موجودی خواهند بود؟ خندید و گفت: تعجب ندارد عقد ازدواجی را که من و امثال من بخوانیم محصولی بهتر از اینها نمیدهد و لی ازدواجی را که علامه حلی و سید مهدی اردبیلی عقدش را بخواند محصول آن انسانهایی می شوند که بدرد جامعه میخورند و صلحارا تشکیل میدهند، اما از اثر نفس ناپاک برخی صیغه خوانان است که دژخیم بوجود می آید، افرادی که حاضر می شوند بمشاغل جلادی و میر غضبی تن در دهند و گرنه شیر پاک دژخیم نمی پرورد.

۶- باز هم بعد از مرگ پدر

وجود پدر، بین پسر و زندگی پدر در سر آن زمان حائلی بوده که خود نمیدانسته، ولی همینکه آن رادع برداشته می شود، زندگانی قیافه کریه و غیر قابل تحمل خود را به وی نشان میدهد و او را در پداوه امتحان خود زیر و رو می کند و روی این اصل مابسه تغییر روحیه و شناخت او بعد از فوت پدر بهتر متوجه می شویم و حتی تزلزل اعتقادات کیشی وی را نیز بعد از واقعه پدر، بهتر درک می کنیم و تدریجاً با تحولات درونی او آشنا می شویم، شاید هنوز چهلم فوت پدر نگذشته که تنگناها و گرفتاریها بلافاصله به او دندان قوورچه می کنند، تکفل هفت نفر صغار پدر و بعد از آن زن گرفتنش مسائلی هستند که سنگینی بار مسئولیت را به دوشمهای او آشنا می گردانند، این مطلب را خود «صاحب ترجمه» اینطور بقلم می آورد.

«يك مرتبه من خود را بایك اشكال غیر قابل حلی مواجه دیدم؛ زیرا عروسی با صبیحه فخر العلماء و مصارف مقدماتی آن در حدود سیصد تومان بود، چون فقر و احتیاج شدیداً بمن رو آورده بود اغلب ضروریات را از بازار بطور نسیم تهیه نمودم و این

کار شاقی بود ، خصوصاً که کسبه بازار تبریز از نسبه فروختن قصد تحقیر طرف را هم دارند .

[این نکته دقیقی است از روان شناسی کسبه تبریز و صحیح هم هست . م.] مینویسد «گوآنکه فخرالعلماء بخاطر علاقه‌ای که بدخترش داشت ، از مساعدت بمن مضایقه نمی کرد ولی اداره امور زندگی نه بدان اندازه صعب و دشوار بود که بتوان تحملش کرد ، اعاشه هفت نفر اطفال پدر باضافه دختر مجرد جوان ، مرا دريك تنگنای هراس انگیزی گرفتار نموده بود» بدنبال این مطلب بی هیچ تقیه‌ای اعتراف میکند «نه سرمایه داشتم که به کسب تجارت مشغول شوم ، نه آنقدر پارسا و متزهد بسودم که مردم دستگیری مرا وسیله تقرب به خدا دانسته ، از وجوه بریه و نظایر آن که علما را وسیله ارتزاق است بمن نیز ارزانی بدارند»

مقتضیات وقت دارد او را زیر و رومی کند و از طلبیه جوانی برای ورود به میدان سیاست و پیروزشدن در آن ، آدم می سازد . از عبارات خودش مفهوم می شود اکنون که در اواخر بیست و يك سالگی است نسبت به سنین نوزده و بیست تغییر حالی یافته و بر اثر معاشرت هایی که با اشخاص بیدار دل داشته ، افکارش در تزايد و تکان خوردن است و برخلاف هم صنف های خود تقدس های ریاکارانه را از خود دور کرده است و گرنه نمی نوشت «يك نحوه بحرانی در قوه تفکر من پیدا شده بود و به وضعیات آن روز آخوندها حس رغبتی نداشته و اصولاً برخلاف خواست پدرم که میخواست من در سلك روحانیت ترقی کنم . از اول کار بدین شغل علاقه نشان نمیدادم.»

در این موقع چنین بنظر میرسد که می خواهد قیود و رودرواسی های ساختگی و تحمیل شده خانوادگی را کنار بگذارد و خود را از خانواده دوستی به جامعه دوستی وارد سازد ، از این رومینویسد :

«ناگزیر شدم خانه پدری را ترك گفته ، خانه دیگری اجاره نموده از زحمت تکفل معاش این عده هفت نفری رهائی یابم»

دنباله این مطلب از کارهای خیر پدرزنش چنین نقل می کند :

«کمک مالی پدرزنم اگرچه براساس معینی نبوده ولی بی نتیجه هم نمی توانست باشد ، اگر بگویم همه زنهایی که فخرالعلماء بحباله عقد خود درآورده شاید بیک صد بالغ بوده گزافه نگفتم ، اوهر زنی را علاقه مینمود تمام حواشی آن زن را اعاشه می کرد» با داشتن چنین پدرزن و نیز با داشتن پدر بزرگش که با همه علم و عقل در زن گرفتن افراط می کرده و هکذا پدر خودش بعلت گرفتن زنهای متعدد دارای ۲۳ نفر اولاد بوده است ، اونخواستہ دنباله رو آنها گردد و یحتمل اگر زن اولش زود مرگ نمی شد ، زن دوم را هم نمی گرفت . خصوصاً که از افراط در زن گرفتن و اولاد «اوگی» متعدد داشتن اشخاص فوق الذکر ، دارای خاطره ناخوش آیند است و از این بابت از روی کمال تجربه مطالب اجتماعی زیر را بقلم می آورد :

«یکی از علل و موجبات فنا و نابودی خانواده های ایرانی همین اقدامات پدران و حرص و ولع آنان در بسیار زن گرفتن و اولاد متعدد درست کردن است و نیز عدم توجه به تربیت همان تعداد زیاد اولاد که داشته اند می باشد که قدرت و توانائی تربیت شان را نداشته اند ، وضع زندگی ما با کثرت اولاد پدرم چنان بود که سالی یک شب جشن تولد و یک شب سوگ شام غریبان داشتیم ، پدرم که دارای ۲۳ اولاد بود از میان شان ده نفر زنده مانده بودند که شش تای آنها پسر بوده اند و از آن شش پسر تنها من قدری درس خواندم . پدرم در تربیت من مراقبت داشت ولی خواستش آن بود که در سلب روحانیت ترقی بکنم ، منی که از ابتدای جوانی رغبتی بدین شغل نداشتم و پدرم نیز از سنجش استعداد من و سوق دادن قریحه و لیاقتم بدان سوی عاجز بود ، همچنین فکر آینده اطفالش را نداشت و فقط علاقه داشت همینکه در هر چند سالی ذخیره ای فراهم کرد ، بی درنگ راهی کربلا و مشهد گردد . و هر چه داشت تلف نموده مراجعت کند .

آخرین سفر پدرم به مکه رفتن بوده که چند باب دکانی که داشته فروخته و خود را مستطیع انگاشته و براه افتاده است . در این مسافرت که از راه نجف و کربلا و جبل ، صورت گرفته با مرحوم حاجی علی ترکی ، که بعدها «حاج علی دوافروش مشروطه خواه

معروفیت یافت و در حکومت شجاع الدوله بسردار رفت همسفر می‌شود و بطوریکه در صفحات قبل اشاره مختصری شده ، چون پدر در تقوی و دیانت افرات داشت و حاجی علی در لایقیدی و سست مذهبی اسراف ، لهذا تا آخر عمرش از رفتار نابکار هم کاروان خودشکایتها میکرد و حکایتها مینمود که تمامی نداشت «ضمناً از میان اولاد ذکور پدرش برادر کوچکتر از خود را معرفی می‌کند که سواد داشته است مرحوم «ناطق» در خلال نوشتن شرح زندگانی خود گاه بحاشیه میرود و به گذشته برمی‌گردد و از زوایای خاطرات خود مسائل مهمی را بیاد می‌آورد که کاملاً ابتکاری و استثنائی است و از این روی کمک مهمی بتاریخ «علم الرجال» مینماید ، و پرده را طوری بالا می‌زند که دیدن موضوعات زیر پرده برای يك مورخ موشکات و نویاب دارای اهمیت است . مثلاً چنین حکایت می‌کند : که در تبریز طبقه ، آخوند با تمام اقدامات اصلاح دوستی دولت و ملت مخالفت ذاتی داشتند ، از دوبار ماموریت امیر نظام گروسی تعریف مینماید که در هر دوبار «دکتر محمدخان کفری» راهمرا بخود آورده و مورد اعتماد کامل خود قرار داده بود .

در اینجا که «صاحب ترجمه» به خاطرات خود بازمی‌گردد ، از دوران هفده سالگی خود صحبت می‌کند که :

«محمدخان مزبور که مظهر اعتقاد و طرف توجه والی بوده ، مرد آزاده و رادی شناخته می‌شد که در دربند کوچه (دایه باجی) سکونت داشت ، در مقابل خانه او مرد پرهیزگار و متقی دیگری که «میر تقی اردوبادی» نام داشت و محمد علی میرزا ولیعهد دست ارادت بوی داده بود ، می‌نشست پسر این سید متقی ، میر مرتضی نامیده میشد که بمناسبت همجواری و همسایگی رابطه معاشرت و مصاحبت با دکتر محمدخان پیدا می‌کند و بر اثر تلقینات دکتر کفری در مرحله آدم شدن و بیدار گشتن بوده که فوت می‌کند بعد از آن دو پسر دیگر برای مرحوم میر تقی مزبور باقی میماند که نام بزرگترش «میر باقر» بوده و نام کوچکترش «سید حسن» . این سید حسن همان است که بعدها «تقی زاده» شناخته شد .

این پسر نیز باز بر اثر همان همجواری و هم صحبتی با دکتر محمدخان کفری که باتفاق «محمدعلی خان تربیت» بحضورش میرفته‌اند، در مسائل اجتماعی و سیاسی کسب معلومات میکند.

بعد مینویسد: من در آن تاریخ با این عوالم (مسائل سیاسی و اجتماعی) آشنائی نداشتم، آن دو نفر در نزدیکی مسجد جامع تبریز کتابخانه‌ای باز کرده بودند و نامش را «کتابخانه تربیت»^۱ گذارده بودند.

در آن کتابخانه رساله‌ای انتشار یافت که عنوان آن «تحقیق احوال کنونی ایران یا محاکمات تاریخی» و نویسنده‌اش «تقی زاده» بود که از آثار پربهای او بشمار میرفت. در آن تاریخ «تقی زاده» دست بیک امر جرئت داری زده و نوشته بود مردم منتظرند شخصی سوار بر اسب کبود رنگ بیاید و ایران را نجات بدهد و بهمین سبب رابطه او با پدرش بهم خورد، و پدرش او را از خود راند.

در این بیوگرافی به نکات جالبی بر میخوریم که دارای ویژگیها است از جمله روشن شدن قسمتی از زندگی تقی زاده و دیگر صدق موضوعیت حکایت معروفی است که گفته‌اند «خداوند موسی را در آغوش فرعون بزرگ کرد». شاهد مثال وجود «تقی زاده و ناطق» است که هر دو علیه محمدعلی میرزا برخاسته و بصورت او چنگ زده‌اند، در صورتیکه اولی پسر «مراد» محمدعلی میرزا و دومی منسوب او از ناحیه ملکه جهان.. بوده‌اند و نیز داستان عصیان برادران موسوم به میرزا علی خان دبیر همایون و میرزا حسن خان مشکوت الممالک است که هر دو از منشیان محرم محمدعلی میرزا بوده‌اند ولی علیه او شبنامه نوشته و با او مبارزه نموده‌اند و همچنین مبارزه موقر السلطنه داماد مظفرالدین - شاه است که اعلامیه مشروطه خواهان را روی میز تحریر شاه می گذاشته است که روزی

۱- هنوز هست و در تبریز مورد استفاده عمومی میباشد.

۲- این کتاب يك بار در جلد المتین کلکته انتشار یافته و در تاریخ تحریر نویسنده آن ۲۲ سال داشته و همین نشانه نبوغ اوست.

شاه از آئینه می‌بیند و مجازاتش می‌کند . این مرد آخر سر در دست آزادخواهان کشته شد .

معلوم میشود که تقی‌زاده پنجسال از ناطق بزرگتر بوده و زودتر از او وارد معرکه شده بوده است . و اینکه صاحب ترجمه مینویسد «در آن تاریخ با این عوام آشنائی نداشتیم» معلوم می‌دارد که بیداری او در مسائل سیاسی از سن بیست و بعد می‌باشد و تدریجاً بر اثر معاشرت با اشخاص معین و کارآموزی در محافل فکری به اوضاع روز وارد شده است . اگر چه هنوز نداری و بی‌چیزی او را در بحبوحه زندگانی رهانکرده و نشانه این دست‌تنگی و ستوهیدگی در نوشته خود او دیده می‌شود «سید هاشم واسطه معامله و انگذاری مسجد بود . من هم يك قباله مانندی نوشتم به سید هاشم دادم که به میرزا یوسف بدهد و صد و پنجاه تومان از سید هاشم گرفتم ، فردای آن روز میرزا یوسف به مسجد رفت و بساط پیشنمازی را در آنجا پهن کرد . دو روز بعد سید هاشم آمد و اظهار داشت : در حساب آن وجهی که بشما داده‌ام پولهای متفرقه بود از قبیل اسکناس روسی و ایرانی و غیره ، مبلغی سهواً زیادی داده‌ام . چون من وجه ماخوذی را بدون تصرف بیک نفر داده بودم و معتقد بودم که اشتباهی نشده حرف او را تکذیب کردم . سید هاشم به من تکلیف کرد که با اذن وی قسم بخورم ولی من مقاومت کرده بگفته‌های وی گوش ندادم ، سید هاشم مدعی بود که از یازده مجتهد اجازه اجتهاد دارد ، مناقشه ما بجای باریک کشید زیرا هر دو آخوند بودیم ، نه قوه ممیزه من توانست این نکته را درک کند که در خانه خودم به مهمان سوء ادب نکنم و نه وی بدین موضوع متوجه بود که این اظهار وجود و خودستائی برای وجه جزئی دعوی اشتباه ، پس از سه روز قابل توجه نیست مگر از مجرای ادب و نزاکت .

سید تصور میکرد بیک قدرت بی‌سرحدی متکی^۱ است ، از طرفی شدت احتیاج من به پول مانع بود از اینکه من از يك مبلغ ناچیز صرف نظر کنم ، مناقشه ما لاینحل ماند ..»

۱- معلوم نشده که این قدرت بی‌مرز بانك شاهنشاهی انگلیس بوده یا نیروی مغوی؟

نظر نویسنده این کتاب از آوردن این قبیل موارد برای این است که اولاً سوانح عمری پرسناژ خود را قدم بقدم و سال بسال پیموده باشم و این پیمایش را اساسی برای مطالب دیگر قرار بدهم، چنانکه خواهد آمد، مرحوم ناطق يك چنین اختلاف و نقاضت را بخاطر مشروطه و برای اتحاد و یگانگی ندیده گرفته و بعنوان عذرخواهی دست و پای میرهاشم مورد بحث را بوسیده است. و دیگر با وجود چنین روحیه زخمی از نیازمندی و استیصال که داشته است در دوران نزدیک به کهولت چنان استغنائی طبعی پیدا میکند که باور نکردنی بوده و پول در نظر او آن اندازه بی ارزش می شود که در مقابل پولهای گزافی، حاضر نمی شود آبرو و حیثیت خود و حق پرستی را فراموش کند. این نوسانات روحی و این افراط و تفریطهای خلقی از هر کسی دیده شود قابل دقت است، زیرا بسیاری از کسان را می شناسم که اثرات زخم کهنه بدبختی و تنگ دستی دوران جوانی را که در روح آنهاجا باز کرده، در بزرگسالی و میملونری هم فراموش نکرده اند. و موضوع دیگری که در این خاطره دستگیر مامی شود «غرور و خود پسندی سیدهاشم» است که از جوانی دارا بوده نه اینکه بعد از رسیدن به مشروطه و پیدا کردن نیرو و قدرت به خود گیری و کبکه کشی پرداخته باشد، بلکه رسیدن به قدرت در روحیه او آنچنان را آنچنانتر کرده است.

گرفتاری «صاحب ترجمه» در تلاش معاش ادامه دارد، خودش این دست و پنجه نرم کردن بازندگی مصیبت بار زمان جوانی را اینطور شرح میدهد: پس از فوت پدر و اختیار زن [زن گرفتن - م]، يك مرتبه در مقابل مبلغی که اداء آن برای من نامقدور بود قرار گرفتم، از شدت فشار طلبکارها جلوس در مسند پدر و اشتغال بامور تحریر برای من سخت دشوار شد، بدین لحاظ من از «محکمه خانه» پدرم تقریباً فراری بودم و برای تحصیل معیشت و لونا چیز، مانند نابینائی بودم که در پیدا کردن مدخل و مخرج محلی که در آن محصور است عاجز و ناتوان می شود و از زهد و تقوی و ورع راستی بادر و غی بکلی دستم خالی بود، زیرا من هر آنچه از اینگونه امتعه در دستم بود، در هنگام فروش مسجد جزو توابع شرعیه و لواحق عرفیه همان خانه خدام محسوب میشد، بفروش رفت

معلوم می‌شود که این کار در محیط تیره آن روز تبریز انعکاس بدی بجای گذاشته بوده است و از این رو در جملات آینده بیک قضاوت منطقی می‌پردازد و می‌گوید «برای من حیرت‌آور بود که چرا من که فروشنده آن مکان بودم در انتظار مورد نقد و انتقاد شده‌ام ولی خریدار به هیچوجه در معرض خرده‌گیری واقع نگردیده است ؟ اگر فروختن مسجد کار بدی بوده هر دو طرف معامله ایجاباً و قبولاً میبایستی طرف نفرت زهدپیشگان قرار گیرند .»

خوشبختانه در این ایام دوست صاحب‌دلی پیدامی‌کند که همچون جزیره آرامش در میان دریا براو ظاهر می‌گردد و با صفای درونی خود دردهای او را تسکین میدهد بطوریکه اغلب ساعات روز را با آن دوست می‌گذرانید و او «حاجی میرزاتقی سلماسی» نام داشته و اهل شعر و ادب بوده ، روحاً آزاده و جسماً اهل قلم ، چنانکه به غزل معروف خواجه حافظ شیرازی بمطلع «عیب‌رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت» شرحی نوشته و بسطی داده بود که از حیث تعلیمات اخلاقی قابل استفاده بشمار میرفت . مقداری از خطبه‌ای را که دوستش در مقدمه رساله مزبور عبری نوشته بوده نقل می‌کنم که بدین سان شروع میشده است :

«سبحانك اللهم يامن عرضت اولياك حقايق الحكم والمعارف .. الخ» می‌گوید «ماهر دو به اوضاع آن روزی اجتماع با نظر حیرت نگاه می‌کردیم» دنباله این جمله اوضاع را تشریح و توصیف می‌کند که برای خواننده از هر جهت سودمند و دارای ویژه‌گی‌هایی است که در کمتر جایی نظیر آن را توان یافت و من اگر بتوانم همه آن را در فصل «نگرش اجتماعی و بینش سیاسی صاحب ترجمه» بیاورم بسیار خواندنی خواهد بود ، بطور کلی تمامی مباحثی که از تاریخ و سیاست و مبارزات خرافی و ویرانگری‌ها و غیره از زیر ذره‌بین فحص و بحث و اظهار نظر «صاحب ترجمه» گذشته هر يك در حد خود خیره‌کننده است بشرطی که قصد فشردگی کتاب امکان آوردن آن‌ها را بدهد . خودش می‌نویسد «در آن ایام تیره و ناگوار اوقات من غالباً در معیت حاجی میرزاتقی سلماسی و در دکان کتابفروشی میرزا محمدلنگ صرف میشد ،»

درواه تحول فکری و تطور روحی :

بعد از آنکه اوضاع آن روز تبریز را که سالهای نزدیک به نهضت مشروطه است وصف می کند و نشانه های بارقه امید را که در تابیدن بوده ارائه میدهد و نیز افکار و قضاوت مردم را نسبت به وارث تخت و تاج (محمد علی میرزا) ترسیم و ثابت مینماید که نهضت انقلابی مشروطه یک نیاز و یک پدیده اجتناب ناپذیر بنظر می آمده است ؛ آنگاه به ادامه شرح حال خود می پردازد که نشانگر دوران تحول فکری اوست ، و چنین می آورد : «من غالباً با آن دونفر که نوشتن معاشرت داشتم» سلماسی را معرفی کردم اینک «مشهدی میرزا محمد لنگ» رامی شناسانم که مرد جهان دیده بود به دیانت چندان اعتنائی نداشت ولی آدمی بود . بیدار دل و هشیار ، و چون سرکارش با کتاب بود ، از اوضاع گذشتگان هم کم و بیش اطلاع داشت ، و انگهی این شخص بایک عده اشخاص قلندر مآب : چون میر جمیل طبیب ، آقا کریم نیلچی - حاجی کاظم کوره پز ، میرزا غفار عکاس معاشر و مصاحب بود .. حاجی کاظم ، کتابی چاپ کرده بود که بمنزله تذکره شعرا و گویا موسوم به «حقیقة الشعرا» کرده بود محتوی کتاب جمع آوری کلیه اشعار بدویی معنی شاعران معاصر و غیر معاصر بود . ضمناً هر روضه خوانی در منبر حرف مهملی و خنده آوری بدون مناسبت ، گفته بود آنهارا هم در این کتاب درج کرده بودند من جمله از قول ملاستار جوادی که شعر عربی هم می سرود نوشته بود :

«روزی در بالای منبر روضه میخواند ، مطلب بدین جا کشید که سیدالشهداء در گودال «قتلگاه» افتاده بود یک مرتبه چشمهای خون آلود خود را باز کرد و دیدشمر باخنجر برهنه در بالای سرش ایستاده ، فرمود :

«گر طبیبانه بیائی بسر بالینم - بدو عالم ندهم لذت بیماری را»

این دلپادها که صاحب ترجمه بدان اشاره می کند ، گذشته تبریز را بیاد می آورد که آن شهر پراز افراد خوش مشرب و زنده دل بوده است ، شوخیها و خوشمزگیهای «ساری قلیخان» و «عاجی اوغلی» و دیوان «پشیکچی» را تداعی می کند و منظومه های

«قاردوشاب» و «رزمیه» امام جمعه و مجتهد را بیاد می آورد .

مولود خوشقدم :

می نویسد «دراوقاتی که من میان استیصال و بی چیزی دست و پامیزدم .
«تاریخ هشتم ذی قعدة هزار و سیصد و بیست و سه قمری بود که خدا و طبیعت
«یا هر چه بگوئید مولودی به خانواده عطا فرمود ، شب تولد در تبریز زمین لرزه
«وقوع یافت ، من در این پیش آمد بکلی دست و پایم را گم کردم ، نمیدانستم
«ضروریات پرستاری و مراقبت مریضه را بچه ترتیب فراهم نمایم . جلوتر
«گفته ام که پدرم بامنیر السلطنه مادر کامران میرزا نایب السلطنه ، زن ناصرالدین
«شاه قرابتی داشت ، سالیانه مبلغی به پدرم اهداء مینمود که در حدود سالی
«یک صد و پنجاه تومان بود ، و نیز نسبت به سایر خویشاوندان توسط پدرم
«سالیانه مبلغی معاونت می کرد .

«بعد از فوت پدرم مستمری سالیانه ما به پنجاه تومان تقلیل یافت ، در همان
«روز تولد ملکه جهان زن محمد علی میرزا آدم فرستاد و بمن اعلام کرد : مستمری
«شما از تهران آمده میتوانید با دادن قبض دریافت دارید ، آنچه هم متعلق
«به سایرین بود ، با تصویب و اطلاع من به آنها برسانند .

«کسانی که در چنین مواقع با فقر و فاقه گلاویزی داشته اند ، خوب میدانند
«که این پیش آمد تاجه انداز روح و فکر و قوای عقلانی مرا تقویت کرد .

من موضوع پرستاری و مراقبت مریضه و سایر فرایض عادی زنانه را حل کردم .
در این سال و با آمده بود ما به ده خوارقان فرار کردیم در آنجا در قریه ای مسجدی وجود
داشت که از کوه یک پارچه صخره تراشیده بودند و نامش را «قرخ آخور» می گفتند . روزی
برای دیدن آن محل رفته بودیم که فخر العلماء پدرزنم ، مرا تشویق کرد که به منبر بروم

و موعظه كنم . اين يك بار منبر رفتن وسيله شد كه پس از مراجعت به شهر بكار موعظه پردازم .

يعنى فخرالعلماء در تمام محافل و مجالس مرا ترويج مى كرد و به بعضى از محافل براى موعظه دعوت مى شدم . البته موعظه من چيزهاى تازه را دربرداشت ، خصوصاً از اشعار «اديب الممالك فراهانى» چاشنى موعظه كرده و در شرح آن اشعار حرفهاى نوى به مردم الغاء مى كردم ؛ زيرا اديب الممالك در ۱۳۱۹ هجرى قمرى مدتى در تبريز بوده و گاهى به منبر هم ميرفته ولى بعد به خراسان رفت و در آنجا روزنامه «اديب» را تاسيس كرد و اشعار خود را در استقبال منوچهرى دامغانى در آن جريده چاپ مى كرد و بزبانها مى انداخت و مورد استفاده متفكرين زمان واقع ميشد ، از قبيل بيت معروف

«افسوس كه اين مزرعه را آب گرفته - دهقان مصيبت زده را خواب گرفته»

بديهى است تشويق پدر زن از طرفى و نياز به پيش برد زندگى از طرف ديگر او را بتيكان آورده و ناگزير از گسترش رابطه در جامعه مينمايد و از آنزوا بيرونش مى آورد و در نتيجه شعله هاى تجدد خواهى را در مغز او برافروخته كرده و دل باختگى هاى كهنه اش را به پاره پندارهاى كيشى دور ميريزد . و اين دور ريزى نتيجه مرانده و بحث و تبادل فكرى با متفكرين وقت بوده كه مغز او را سخت تكان داده و بيدارش مى سازد .

چنانكه خودش در اين باره نوشته است :

«بيكارى و درماندگى وسيله شد كه توسط «حاجى ميرزا تقى» من با يك عده اشخاص طرح دوستى و رفاقت ريختم . نخستين جلسه ملاقات من با اين اشخاص ، در حجره «حكاكى» ميرزا خدا داد حكا كباشى پسر حاجى ميرزا حسين حكاك معروف اتفاق افتاد .

البته دانستنى است كه حاج ميرزا حسين حكاك در ضمن حكاكى و كندن مهرهاى عقيق سرآمد امثال خود بود ، مشاراليه ، در اين صنعت نظير خطاط مشهور مير غماد بوده كه آثار صنعتى هر دو تقريباً در تعداد آنتيك شمرده ميشد ، ميرزا خدا داد برادر كوچكتر از خود داشت ، موسوم به ميرزا محمود خان حكا كباشى كه با مشيرالصنايع دوست بودند . اين دو نفر رفقاى ديگر هم داشتند كه عبارت بودند از :

برادران حاج فضلعلی، و کربلای محمدعلی - حاج میرزا آقافرشی - سید رضامنشی
تجارتخانه فرشی - سید محمد شبستری (ابوالضیاء) - حاجی علی دوافروش سابق الذکر -
سید حسن تقی زاده - سید حسن خان منشی گنوسولگری روس - این عده که افراد مشورالفکر
آن روز تبریز بودند، برای خودشان فرقه‌ای تشکیل داده و نام «علیهم» بخود گذارده و
آن کلمه را کلید رمز شناسایی بین خود قرار داده بودند.

بطوریکه هر جوان فهمیده و روشن و ضد خرافات که وارد دسته آنها می‌شد
می‌گفتند «فلانی هم از علیهم است»

انتخاب این کلمه رمزی، از ابتکارات سید حسن تقی زاده پسر میر تقی اردوبادی
بود که در صفحات قبل معرفی شده است. تقی زاده روایت کرده بود که روزی، روضه
خوانی در بالای منبر گفت:

«هنگامی که عمرو بن عبدود آمد به میدان و مبارز طلبید، علی بن ابوطالب
بخدمت پیغمبر (محمد بن عبدالله) آمد و گفت: به من اجازه بده بروم جواب این ملعون
را بدهم. پیغمبر فرمود: یا علی هذا عمرو بن عبدود است و شوخی نیست [اونلن ال به
یخه اولماق آسان دیر.م]

علی عرض کرد: اگر او عمرو است من هم جناب امیر صلوات الله وسلامه علیهم
هستم!

این عبارت آخری و بیان احمقانه و بی سوادانه آن مرثیه خوان در دست فرقه مزبور
مستمسکی می‌شود و از آن بعد هریک از حضرات جوانان برای شناساندن خود به دیگری
و نمایاندن اینکه به کینه خرافات پی برده‌اند، آن را شعار خود قرار داده و بمحض رسیدن
به‌همدیگر قبل از هر اظهاری می‌گفتند «علیهم»

نگارنده این کتاب از دوستان مرحوم ناطق شنیده‌ام که: این فرقه ظاهرآ مضحکه

در زیر لوای عبارت «علیهم» شدیدترین مبارزات را علیه خرافات راه انداخته و برای از بین بردن روش های مندرس و عوامانه زمان جنگیده اند چه مخفیاً و فکراً و چه عملاً و علناً ... حتی کارشان بتظاهر هم می کشیده است مثلاً به مرثیه خوانهای بسی سواد و خرافای می پیچیده اند .

خود «صاحب ترجمه» مینویسد: جماعت علیهم که عده آنها تقریباً به بیست نفر میرسید در صدد برآمدند ، هر چه از مال منقول و غیر منقول دارند بفروشند و با این سرمایه یک دهی ابتیاع نموده و خانه های خود را بدانجا منتقل کنند ، تمام حوائج ضروری خود را بادست خود تهیه نموده یک نحو زندگانی فلاحی با اصول تازه در آنجا دایر نمایند متمولترین این جماعت «حاج میرزا آقافرشی» و پیریشان تر از همه اف.راد این جماعت من بودم و من بنحوی در وادی فقر و فاقه متحیر بودم که مفری برای خود پیدا نمی کردم .

مع هذا چون در میان آن جماعت به افکار جدیدی که سرچشمه جوشان تجدد خواهی بود برخورد بودم با آنها همکاری می کردم و مخصوصاً برای از بین بردن خرافات و پاره اعمال ناشایست اجتماعی می کوشیدیم . بوسیله همین جمعیت بود که کتابخانه تربیت که بعدها به قرائت خانه مبدل شد بنیاد یافت .

از جمله کارهای جماعت «علیهم» این بود که «دره یش مجنون» را که صدای خوبی و قیافه جالبی داشت به روزنامه الحديد برده و اشعار وطنی طالبوف را بوی یاد میدادند که در کوچه ها بجای قصیده های معمولی زمان خوانده و پول بیشتری بدست آورد . او نیز در کسوت درویشان در کوچه و بازار می گشت و میخواند :

ای وطن ای که مرا قبله بجز روی تونیست	نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تونیست
عقل کل مهر ترا ارزش ایمان بنهاد	خوش بهاداد ولی قیمت یک موی تونیست
حرمت صید حرم را ، خرد از من پرسید	گفتم ار صید حرم است جز آهوی تونیست
فارغ از ذکر تو یک لحظه نیم هان بنگر	همه عضو من جز زبان ناطق باهوی تونیست
درویش مجنون در خیابانها میخواند و راه میرفت ، من خودم چند تا دوهزاری به	

کشکول وی انداختم و دیگران را وادار کردم که اینکار را بکنند تا او تشویق بشود و این اشعار وطنی را بخواند ، این اشعار هیاهوی عجیب در بین مردم ایجاد کرد .. این کارهای ماکه اثر مکتب‌های جدید و روزنامه‌های جدید و نوشتجات طالبوف بود از طرفی و فشار محمد علی میرزا از طرف دیگر ممد قضیه مشروطه بوده است»

مینویسد : «چون اوضاع و احوال روز اجازه تشکیل حزب نمیداد لذا عمل

حزب را در مجالس روضه‌خوانی انجام میدادیم ، مثلاً^۱ من در ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۴ در محکمه خود مجلس روضه‌خوانی تشکیل دادم ، شیخ سلیم و میرزا حسین واعظ و جمع دیگر می‌آمدند ، صحبت‌های ماعبارت از سوگواری بوطن و مضرات افراط کاری در مصرف مصنوعات خارجی بود که بین مردم گسترش مییافت ، از همه جالبتر و عظای میرزا حسین واعظ بود که بکلی رویه صحبت‌های منبری آن زمان را تغییر داده بود و عموماً مربوط به ترویج امتعه وطن و اجتناب از استعمال متاع بیگانه بود که زیر سرپوش آن گونه حرفها افکار تجددخواهانه بمردم تزریق می‌کردیم ، باین مناسبت عده‌ای از روشنفکران تبریز بروضه‌خوانی مصلحتی مسا می‌آمدند ، که از جمله آنها میرزا فضلعلی آقای مولوی و حاج سید ابوالحسن ماوراءالنهری بودند و چون روضه‌خوانی مورد بحث بنوبت در خانه‌های همفکران تشکیل میشد لذا در یکی از آن ایام که بنوبت خانه میرزا فضلعلی آقا بود میرزا علی‌ثقة الاسلام شهید نیز که از ملاهای معنون تبریز بوده و ریاست طایفه شیخیه را داشت بدانجا آمد . امیدوارم بتوانم در فصول مشبعی تاریخ زندگانی و قدر و منزلت آن مرد بزرگ را درآینده بنویسم^۱ .

دلبر پنداری شاعران:

روزی که شادروان ثقة الاسلام آمده بود باتوجه به روحیه منور برخی از حاضران ، به منبر رفته صحبت از شعر و شاعری و مهمل بافی آنان کردم و گفتم : شاعران وقت

۱- گویا بنوشتن آن موفق نشده است

ضایع کرده قدمعشوقه رابه سرو و صورت آن رابر قرص ماه و کمرش را به موی، ابرویش رابه شمشیر و مژگانش را به تیر و از این قبیل تشبیه می کنند که اگر نقاش از روی این تعبیرات شکلی بکشد چقدر مضحك خواهد شد... اولین باری بود که این نکته توجه مرا جلب کرده بود، بعدها ملا نصرالدین قفقاز با الهام گرفتن از این انتقاد «معشوقه خیالی» کشید و کاریکاتور مضحکی نشان داد و خودش نیز شعری گفت به این مصرع ختم می شد «قاه قاه، نهجه سن گولمه لی' بیر دلبر یسن»

باری فرقه «علیهم» که در اوایل کار بپاره مبارزات طنزآمیز می پرداختند تا بتوانند مردم ساده لوح را از اشتباهات شان نسبت به معتقدات بیموده و بی معنی بدر آورند تدریجاً نحوه تبلیغات و اقدامات خود را بمسائل جدی و ترقیخواهانه سوق دادند و آن مجمع را بکانون روشنفکرانه و کارهای خیر اجتماعی مبدل کردند و آنجا مکتبی شد برای تنویر افکار جوانان و چشمه ساری برای جریان دائمی اندیشه های نو. آنچنانکه خود «صاحب ترجمه» نیز از آن چشمه جوشان سیراب شده است.

گواه سخن ما نوشته خود اوست که «من باموافقت و راهنمونی این اشخاص، آثار قلمی حاج میرزا عبدالرحیم طالب اوف را، از سفینه طالبی و کتاب احمد و مسالك المحسنین و غیره بدست آورده و به مطالعه آنها موفق شدم و در نتیجه از محیط خشك آخوندی يك مرتبه بیک دنیای تازه وارد گشتم. همچنین کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیک و تاریخ سرجان ملکم را نیز خواندم. و نیز فراموش نمی کنم که من تا آن ایام روزنامه ای بجز «نامه اختر» یا «ثریا» آنهم يك و دو مرتبه در دست این و آن ندیده بودم ولی در اثر دوستی و نزدیکی با حضرات فرقه «علیهم» روزنامه حبل المتین را بدست

۱- سالهای بعد در مجله پیمان کسروی عنوان «دلبر پنداری» یافت و از آنجا بر روزنامه

توفیق سرایت کرد. اکنون می فهمیم ماخذ این فکر و مبتکر آن کجا و کی بوده است.

آوردم که در آن تاریخ موید اسلام مقالاتی خطاب به عین الدوله که (بعد از انفصال میرزا علی اصغر خان اتابک) بمسند صدارت نشسته بود می نوشت و وی را برای اصلاحات و تشیقات تشویق می کرد. خلاصه کار من بجائی رسیده بود که با يك عشق مفرط از هر گوشه و کناری پی تحصیل اوراق روزنامه افتاده بودم. از آن جمله روزنامه «پرورش» را که بقلم مرحوم میرزا محمد علی خان کاشانی در مصر نوشته میشد مطالعه میکردم، مدیر این روزنامه^۱ باسید فرج متفقاً «روزنامه ثریا» را مینوشتند، بعد از همدیگر جدا شدند تا اینکه محمد علی خان «پرورش» را تأسیس و دایر کرد که از روزنامه های آدم ساز آن ایام بود.

۷- مرحوم ناطق بعدها بدوستانش نقل کرده بود که تغییر وضع روحی و عقیدتی من و روشن شدن و برافروختگی ذهنم در مسائل اجتماعی و سیاسی و درك ضرورت تغییر رژیم استبداد به رژیم مشروطه اولین بار روزی جوانه زد که مدیر روزنامه «اختر^۲ اسلامبول» راملاقات کردم.

گفتند: مدیر آن روزنامه به خانه حاجی میرزا آقای فرشی آمده و مهمان اوست بدیدارش رفتم و این دیدار پی در پی شد. ضمن صحبت های که مدیر روزنامه مزبور از این در آن در می کرد متوجه حرف های تازه ای از او شدم که تا آن روز نمی دانستم و لسی بعدها سرمایه فکری من شد.

در محیط راکد و تیره آن روز تبریز اولین باری بود که من شنیدم. در دنیا حکومتها و رژیم های متنوعی هست از قبیل حکومت استبدادی، حکومت مشروطه، حکومت جمهوری و هر يك را توضیح میداد، قوانین اساسی ممالك را شرح میداد. اختیارات پادشاهان را در حکومت مشروطه سلطنتی تشریح می کردند تشنه صحبت های

۱- بتاریخ مطبوعات کمک می کند

۲- روزنامه مزبور در سال ۱۲۹۲ قمری بمدیریت آقا محمد طاهر تبریزی تأسیس گردید و از روزنامه های مهم بوده و نویسندگانش مردان آزاده و روشندل بشمار میرفته اند.

اوشده بودم و برای رفتن پیش او آن چنان شتاب می‌ورزیدم که گوئی برای انجام فریضه دینی به مسجد می‌روم. برای نخستین بار از اوشنیدم که «نیروی واقعی دولت‌ها منبعث از ملت‌ها است» یا «ملت آمرود دولت مامور است» بقدری این سخنان برایم دلچسب شده و ذخیره ذهنی مرا تشکیل داده بودند که نخستین روز تحصن صغیر در گنسولگری انگلیس که مفاخرالدوله از طرف ولیعهد برای بهم زدن تحصن بمیان جمعیت آمد، عین همان عبارت را به نماینده ولیعهد گفتم که از مدیر «اختر اسلامبول» شنیده بودم که «بعد از این ملت آمر است و دولت مامور»

نگارنده این سطور وقتی این مسائل را می‌خوانم بنظر می‌رسد که کارهای جهان در بخش اندیشه‌ها تکراری است، ملاقاتهای شمس تبریزی با مولوی و خلوت کردن آنها نمونه این منقلب‌کنندگی و سازندگی است و اغلب انسان‌سازیه‌ها در دنیا بدین طریق صورت گرفته است، افکار تازه مثل روغن است که وقتی میریزد پهن می‌شود و برای خود جاباز می‌کند تقی‌زاده از محمدخان کفری متأثر میشود حاجی میرزا آقافرشی و حاجی مهدی کوزه‌کنانی از طالب‌اوف تأثیر می‌پذیرد، حسین باغبان از حاجی میرزا آقافرشی که مدتی باغبانش بوده چیز زیادی می‌گیرد. پرسناژ کتاب حاضر از محمد طاهر تبریزی فیض باب می‌گردد نهایت چون استعداد پذیرش و قریحه استحاله ناطق زیاد بوده با مطالعه روزنامه‌ها و کتابهای دیگر بوسعت و کثرت یاد گرفته‌های خود می‌افزاید. برمی‌گردیم بنوشته‌های خودش که «تا آن روز نسبت به جراید بیگانه بودم و بعد دانستم مطالبی که در صفحات جراید انعکاس می‌یابد برای نسل جوان آن روز آموزنده است فرضاً دو رشته از مقالات «پرورش» و «حبل‌المتین» که بیشتر توجه مردم را بمطالعه آن دو روزنامه جلب کرده بود یکی معرفی کامل «سیدزیدی» بود که این آدم در کلکته از محبس انگلیسها فرار کرده، علامتی که در پیشانی اوست اثر سجود و عبادت نیست بلکه اماره محکومیت است و مردم را متنبه ساخته بود که فتنه و غارت خانه نظام العلماء زیر سر او بوده است، هر دو روزنامه مزبور متفقاً مشقت این سید را باز می‌کردند ولی نسبت به محمدعلی میرزا اثر بخش نمی‌شدند. و یکی دیگر از مقالات «پرورش» که در نظر مردم

سخت‌اثر کرده بود درباره حاج مفاخرالدوله کارگذار مهم امور خارجه ویا نگهبان کاپیتولاسیون بود که از بابت حق حاکمیت قونسولها پل آجی را به دولت روس فروخته است. اینگونه اخبار بود که اشخاص منورالفکر و نسبتاً مطلع را از حرکات و رفتار اجنبی پرستانه محمدعلی میرزا متنفر و بیزار مینمود...» دنباله این سخنان بمعرفی کسانی می‌پردازد که در تکمیل معلومات اجتماعی و اداری و اوضاع مملکتی در اندیشه او مفید واقع شده‌اند، مینویسد: «از جمله اشخاص ذی‌قیمتی که من در آن ایام به روابط دوستی و رایگانی اودسترسی حاصل کرده بودم، حاج سیدحسین برنج فروش بود. مشارالیه مرد فاضل و ادیب زنده‌دل بود و واقعاً مصاحبه وی خستگی و فرسودگی نداشت. دیگری حاجی محمدعلی واعظ معروف به «ملاعزیز» بود در فن و عظم مشار بالبنان بود که در سطور قبل هم نوشته‌ام، او با این «حاجی سیدبرنج‌فروش» الفت استواری داشت، از دوستی ایشان و شغل مهم حاجی سیدحسن من‌یک‌رشته اطلاع و احاطه بیک موضوع مهم پیدا کردم و از عملیات وی معلوم شد که سالی اقل از هفتاد و هشتاد هزار نفر از اهالی آذربایجان بقصد فعله‌گی به روسیه رهسپار می‌شوند، این مسافران با دادن اجرت خیلی جزئی تذکره عبور و مرور را توسط حاجی سیدحسین بدست می‌آوردند و مشارالیه هر هفته قریب به پانصد و ششصد نسخه تذکره از اداره تذکره کارگذاری صادر و بامضای قونسول روس رسانیده به صاحبش تسلیم میکرد.

من متوجه شدم که درست است که این مسافرین سالی ملیونها منات وجوه نقد از روسیه بدست آورده و به ایران انتقال می‌دادند ولی اینطور مهاجرت سیل‌آسا و تحمل غربت و نوکری بیگانه حاکی بود از اینکه در این سرزمین پهن‌اور شغلی وجود ندارد که مانع از مهاجرت آنان گردد.

۱- برای تاریخ ایران سودمند است. دریک گزارش رسمی آن زمان تعداد آنان را پانصد هزار نوشته‌اند.

۲- کاش زنده بودی میدیدی که چگونه امروز خارجی‌ان برای پیدا کردن کار به کشور ما هجوم می‌آورند حتی آنانی که دیروز خود را ارباب ما میدانستند.

بنظر میرسد که وقوف به این امور است که وجدان «صاحب ترجمه» راتکان داده و برای اوزمینۀ فکری برای تغییر اوضاع روز فراهم آورده و او را برای مطالعه جراید و پیدا کردن دست آویز، دقیق تر و جدی تر ساخته است، بدیگر سخن هر نوشته ای را که مبنی بر ضرر وضع جاری آن روز مملکت میخواند و یا هر کاری را که برخلاف مصلحت ملت می بیند و یا می شنود، او را به غریقی تبدیل می کند که به اجسام شناور در روی آب چنگ بزند.

خودش مینویسد: «از جمله مقالات مفید و حیرت آور و ترعین حال امیدبخش که در روزنامه های آن روز انتشار می یافت یکی محکومیت دریفوس در پای تخت فرانسه بود که خود مستلزم کتاب جداگانه است و دیگر انتشار خبر محاربه روس و ژاپون بود که برای اهالی تبریز که زندگی را بین خانه و دکان خلاصه شده می یافتند جالب بود و شب و روز در صدد بودند که نتیجه این محاربه را بدست آورند؛ زیرا اشتیاق زیادی بشنیدن شکستهای پی در پی روسیه از ژاپون داشتند و از این اخبار دو نتیجه بدست می آوردند: یکی ضعف متکا بود که طبعاً متکی را که دولت آل قاجار باشد می لرزاند دوم برای این سلسله در محافل و مجالس مایه بدگوئی و توبیخ فراهم می کرد که چگونه ژاپون در قلیل مدت به آن عظمت رسیده و روسیه شکن شده و ملت ایران بر اثر بی مبالائی سلاطین قاجار در عقب ماندگی خود پابرجا هستند، در اینجا به ذکر مقدماتی می پردازد که از موجبات تزلزل پایه های استبداد و نزدیک شدن نهضت مشروطه حکایت می کند از آن جمله ساخته شدن راه شوسه مابین جلفا و تبریز بوده و آن بموجب امتیازی بود که شریان حیاتی مملکت بدست اجنبی سپرده شده بود و برای استقلال اقتصادی ایران زیان آور مینمود، اما برای اینکه افراد ناس بوخامت معنوی این امتیاز پی نبرند و زیان آن را درک نکنند مراقبت داشتند که خط شوسه از خاک هردهی امتداد می یافت، اراضی آن قریه را بقیمت ارزانی ابتیاع نموده، صاحبان املاک را بنحوی اسکات و راضی می کردند و نتیجه آن می شد که قوت لایموتی بدست نیاید، در آن زمان شاعر چنین گفته بود:

«والیان والجاه ، حاکمان دولتخواه خلق راهمی رانند جای مملکت رانی»
این کارها از طرفی واحداث تلفن و چراغ برق از طرف دیگر که بوسیله قاسم خان والی صورت گرفته بود . مردم را متوجه این نکته می کرد که اگر مظالم خارجیها بگذارد ملت ایران هم میتواند از نعمت اختراع خارجیان متمتع گردد و این توفیق حاصل نمی شود مگر آنکه مردم بخود آیند و مقدرات خود را در دست بگیرند ..»

مرحوم ناطق مجلس گرمی داشته و کسانی که از آن زمان مانده و صحبتهای آموزنده او را شنیده اند بیاد دارند که می گفته است : بعد از آنکه مدیر روزنامه اختر اسلامبول از تبریز مراجعت کرد نامه های بدوستانش مینوشت و در آنها سفارش می کرد که بعد از خواندن بدهید يك بار دیگر نیز (میرزا جواد) بخواند و از مطالب آن بهره برداری کند ، بیشتر مطالب این نامه ها عبارت بود از نقل نتایجی که فرانسویان بعد از انقلاب بدست آورده بودند خواندن این نامه غوغائی در ذهن من ایجاد می کرد و دلسم برای بدست آوردن يك چنین امتیازاتی برای ملت ایران پر می گشود . ولی افسوس وقتی بود که ملت ایران سرگرم بدبختی های خرافه آمیز و پندارهای بیهوده بود و از صدتن دو تن با این حرفها آشنا نبود آن وقت در یادداشت های خود سرگرمیهای اهل تبریز را چنین توصیف مینماید که «در تبریز روزهای پنجشنبه و جمعه مخصوص روضه خوانی بود همینکه محرم نزدیک می شد دسته ها بزرگتر شده ، باطل و شیپور در هر میدانگاه و در هر گذری بدسته بندی مشغول شده و ناگهان قمه و قداره و شمشیر بدست می گرفتند و کسانی که باین گونه اسلحه دسترسی نداشتند با چوب و چماق مسلح می شدند ، هر محله دسته های مخصوص بخود داشت و گاه در میان شان زد و خوردی روی میداد خاصه در چند روزه نزدیک به عاشورا وقتی که میخواستند به تکیه معروفی یا خانه مجتهد بنامی وارد شده دفیله داده بگذرند و سر دسته ها عبا و طاقه شال دریافت کنند در سبقت گرفتن^۱ دعوای سختی رخ میداد»

۱- این دسته ها در بازار هم که می گذشتند نسبت بهم قیافه خصمانه می گرفتند ، مثلا دسته باشی با آهنگ طبل و شیپور پایش را بزمین می کوبید و می گفت «باجا لارا باخ دشمن چو خدی»

صاحب ترجمه توضیحات دقیقی در این باره می‌دهد که برای مطالعه نسل‌های آینده تعجب‌آور خواهد بود، خصوصاً از این حیث که این کارها يك نوع سرگرمی برای مردم بود که استعمار براه انداخته بود از نکات بامزه که اشاره می‌کند این است که «همه ساله قریب سی نفر نوحه خوان از قزوین احضار می‌شد، ابوالحسن خان اقبال آذر یادگار آن دوره است»

در این زمان «مترجم له» درس‌نی بوده که همه چیز را با بصیرت نگاه کرده و از هر چیزی بدیاد خوب استنتاج لازم می‌نموده است، چنانکه درباره تعزیه خوانی و شبیه گردانی نکات حساس و مسخره آن را بقلم می‌آورد «در یکی از این روزهای محرم، شاهزاده درجه اول را که هفت سال داشته شبیه سکینه درست کرده و یادش داده بودند که این شعر را در صحنه شبیه خوانی بخواند «سپهسالاری لشکر عمومی تاجدار من» و آنوقت با اسپند دو کردن از مجلس تعزیه بیرون می‌بردند. بطور کلی گریه و نوحه^۹ روضه خوانی زنجیر زدن و سینه کوفتن، بعد از فتوای دربندی قمه زدن نیز به آنها اضافه شد که از شغل‌های متمادی اهالی شهر تبریز و شهرهای دیگر ایران شمرده میشد».

البته باید دانست، وقتی که «صاحب ترجمه» در این مسائل قلم‌فرسائی می‌کند، نوشته‌اش جنبه تنقید و تقبیح دارد و این نشانه آنست که نسبت به این قبیل کارهای بی‌هوده که بیگانگان دام‌نزن آنها بوده‌اند، با کینه عمیق مخالفت شدید می‌ورزد.

۸- در یادداشت‌های خود مینویسد که «من در این ایام با رفقای جدید که ذکر آنها گذشت با حرارت مراوده داشتم و اغلب روز را در حجره همان حاج فضل‌علی یا حاج سید حسین می‌گذرانیدم، در همین ایام بود که آقای سید حسین خان در منزل خود انجمنی فراهم نمود که روزهای يكشنبه در آن انجمن جمع می‌شدیم و اعضای بر حسته این جلسه عبارت از رفقای «علیه» بودند.

این زمان با اوایل سال ۱۳۲۴ مطابق داشت که مرحوم فخر العلماء (پدرزنم)

۱- این شخص در دوسه سال قبل در سن صدسالگی فوت کرد

مرا برای کارهایی از قبیل ارزیابی خسارت دهات ضرردیده میفرستاد تا بلکه سرم رادر بیرون شهر تبریز گرم کند و از ورود بکارهای جنجالی مانع شود ، برای آنکه دخترش دچار بدبختی نشود . اگر چه من هیچوقت دارای يك عنوان معتنا بهی نبودم و اهمیتی نداشتیم که بودن و نبودنم در تبریز يك موضوع قابل ذکر باشد و یا وجود من مصدر خیر و شری بشود لیکن این کارها از تدابیر فخر العلماء بود .

در سال ۱۳۲۴ من يك واعظ پخته‌ای شده بودم که به مجالس عدیده برای موعظه دعوت میشدم ، از جمله به خانه‌های حاج میرزا عبدالکریم امام جمعه حاج میرزا احمد قراجه‌داغی و میرزا رفیعخان (مباشر املاک ولیعهد) . سلیقه‌ام در منبر این بود . که اغلب شایعات بی اساس و معجزات غیر معقول و حرفهای مبالغه آمیز و بی پایه ارباب منابر را انتقاد می کردم ، و این رویه مخالف سلیقه سایر واعظان و روضه خوانان بود و به مسائل سیاسی هم که مورد علاقه روشن بینان زمان بود می پرداختم اگر چه بیشتر حرفهای من مورد قبول قدمها نمی شد و از حرف زدن من بیمناک بودند .

در اینجا نگارنده این کتاب لازم میدانم که برای اثبات «بیمناک» بودن پاره از رجال قدیم ، چگونگی وعظ انتقادی صاحب ترجمه را در خانه امام جمعه تبریز بیاورم :

این حکایت را هم در صفحه ۱۳۲ خاطرات خودش خوانده‌ام و هم از همسالان و دوستانش شنیده‌ام . شبی از شبهای ماه رمضان به افطار مفصل و مجلل و دارای سفره رنگین به خانه امام جمعه تبریز دعوت می شود . در لحظه ورود بخانه امام جمعه می بیند عده‌ای از فقراء و بینوایان هریک کاسه‌ای در دست دم در جمع شده‌اند و با التماس و التجرع از نوکران و دربانان غذای طلبند و نوکران آنها را با تند خوئی می رانند و منظره رقت باری بوجود آمده است ، ولی بعد از ورود به تالار می بیند گوش تا گوش مأموران دولت و رجال واعیان و علماء نشسته‌اند و سفره مجلل و رنگین با اغذیه مختلف جلوشان گسترده شده است .

بعد از افطار به منبر رفته، شروع می کند بخواندن خطبه معروف یادستور العمل مشهور حضرت امیر که خطاباً بیکی ازولات و حکام تابع امر خود نوشته است، و آن خطبه را که اینطور آغاز می گردد .

«یا بن حنیف بلغنی ان رجلاً من اهل البصره دعا الی...» باحافظه قوی تماماً میخواند و ترجمه می کند که : شنیده ام تو در کنار سفره رنگین اشراف شهر که بنام «احسان کردن» گشوده اند می نشینی و از بهترین و لذیذترین غذاها تناول می کنی ، در صورتیکه در بیرون آن خانه و دم در آن سرای مجلل و مزین فقرا و گرسنگان تجمع کرده اند و بوی اغذیه که در درون خانه صرف می شود بمشام آنان میرسد و دیگر معده شان را بجوش می آورد ولی بجای آنکه لااقل از باقیمانده غذاها به آنان بدهند، کرده آنان با ضربت شلاق در بانان کبود می گردد . بدان که نشستن تو در کنار آن چنان سفره که نماینده خلیفه مسلمانان هستی بمنزله نشستن در کنار آتش جهنم است ...» و سپس ادامه میدهد که گوئی حضرت امیر علیه السلام در آن نامه وضع سفره امشب و مهمانی حاضر را تصویر نموده است، خصوصاً وقتی که به دم در رسیدم در بیرون منظره ای دیدم که با آنچه حضرت وصف کرده است تفاوتی نداشت ، از جناب آقای امام جمعه استدعا می کنم که امر فرمایند به حال زار بینوایان دم در نیز برسند که ثوابش بیشتر از اطعام یک مشت مستطیع و مستغنی است ...»

ناگفته پیداست که مجلسیان و خاصه میزبان چه حالی داشته اند ، وضع مجلس بقدری وخیم می شود که پدرزن «میرزا جواد» که همه کاره امام جمعه بوده است از انتهای مجلس به او اشاره می کند که دیگر بسخن ادامه ندهد و از منبر پائین بیاید او نیز که حرفهای خود را زده بوده پائین می آید و می خواهد برود که از پشت سرش یکی از نوکرها دوان، دوان به او میرسد در حالی که وجهی به کف دست و اعظمی می نهاده آهسته می گوید «آقا فرمودند که از فردا شب تشریف نیاورید» اما چه ؟ مگر می شد «میرزا جواد» با وجود احتیاج مبرم به پول و به مال دنیا حقیقت را زیر پا اندازد و خوشنودی این و آن را بخواهد ؟ قطعاً نه . او کسی نبود که تغییر رویه بدهد و از راهی که پیش

گرفته است بازگردد. زیرا خمیره طوفانی و پراشوب روح او اجازه نمی داد که مثل دیگران از موقعیت پدرزنش در دستگاه امام جمعه استفاده کرده و دکانداری راه بیندازد، و جلو «بحران فکری» را که باو دست داده بوده سد کند.

۹- گفته شد که فرقه «علیهم» خود را برای مبارزات جدی آماده می کردند و «انجمنی» که برای خود تأسیس نموده بودند در طلیعه نهضت مشروطه مکتبی شده بود برای قهرمان پروری جهت پیش برد مبارزه که پیش خواهد آمد اشتغال داشتند. یکی از برنامه های آن «انجمن» جمع آوری اطلاعات و اتفاقاتی بود که در بین خانواده های مهم شهر و میان رجال واقع می شد. تابتوانند از تزوینت اجتماع بهره گیری کنند، مثلاً بدانند که کدام شخص ناراضی است تا از عدم رضایت او استفاده کنند.

موضوع این اطلاعات از جامعه آن روز تبریز بقدری مهم و دقیق است که اگر بنویسم خود جزوهای را تشکیل می دهد. از جمله این است که خبر یافتیم «حاجی میر مناف به آرزوی سعادت نزدیکی به ولیعهد که وعده داده بود دختر خود را به مصطفی پسر نابالغ و پانزده ساله حاجی میر مناف مذکور بدهد، روز شماری می کرد و از مذافعین جدی ولیعهد شده بود، ولی بعد حضرت والا از تصمیم خود منصرف شد، بطوریکه نظام السلطنه در موقع سلام سردوشیهای جوانک مزبور را کنده و وی را از صف سلام خارج کرد، در نتیجه حاج میر مناف، پشتیبان دیروز ولیعهد دشمن امروزی اوشده و با جوانان سادات ارزل اتفاق نموده است که برضد محمد علی میرزا قیام کند. بدیهی است که باید سراغ حاجی مزبور رفت و او را به گروه ناراضیان ملحق کرد. یا درجائی بکمک فلان مالک کوچکی رفت که از مالک بزرگ می خورد و پشتیبانی هم ندارد.

نوع دیگر اختلافات و درگیری بگونه ای بود که مستبدین را از يك پارسا چگی می انداخت و آنان را چنان بمنافع شخصی و مرافاعات خودی سرگرم می داشت که نمی دانستند چه حوادثی در مملکت در شرف تکوین و یارخ دادن است، من باب مثل اختلاف حاج میرزا کریم امام جمعه با حاجی سید مرتضی بعلت همجواری ملکی و یا

نفاضت حاجی میرزا کریم امام جمعه باحاج میرزا حسن آقا مجتهد که با وجود قوم خویشی خیلی نزدیک بجائی رسیده بود که امام جمعه گفته بود «انزلی الدهر حتی قالوا حسن و کریم» این اختلافات که زخوای رژی فثودالیتیه بوده و آنهارا ازغم ملت دور نگهمیداشت کمیته انقلاب مشروطه ، حداکثر استفاده را مینمود ، فرضاً جانب مظلوم را می گرفت واورا بسوی خود جلب می کرد .

جماعت روشنفکر آنروز بر اثر خواندن روزنامه ها از اوضاع جهان از قبیل ترقیات ژاپون باخبر می گشتند و از طرفی فساد حکومت خود را می دیدند برای تبلیغ و وادار کردن مردم بر حرکت آن موضوعات را دست آویز قرار میدادند ، فرضاً همینکه می دیدند محمد علی میرزا شبهای عاشورا با پای پیاده چهل مسجد را شمع می گذار دیا کتاب دعا چاپ میکند ، کاملاً از آینده کشور مایوس شده و مملکت را در سراسیم عقب ماندگی و انحطاط می یافتند باری «صاحب ترجمه» درباره فعالیت پنهانی آزادیمخواهان و آمادگی ذهنی آنها در حادثه محتمل الوقوع انقلاب مشروطه چنین مینویسد :

«از چهارم جمادی الثانی تا عشر سوم رجب ۱۳۲۴ هر روز در تبریز انتظار وقوع حادثه ای میرفت . و انجمن ما روزهای یکشنبه تشکیل میشد و روزنامه الحدید بطبع میرسید ، مجمع سری نشر اوراق تبلیغاتی را آقایان حاج رسول صدقیانی ، محمد سلماسی کربلای علی مسیو ، میرزا علی اصغر خوئی ، میرزا محمد اسکوئی ، جعفر آقا گنجهای آقائقی شجاع الملک ، شیخ سلیم اداره می کردند که در کمیته سری عضویت داشتند حاج رسر لاغ شامی سفید رنگ داشت که سوار می شد و یک نفر فانوس کش جلومی انداخت و خودش اوراق را در محلهای مناسب بزمین می انداخت . خود من هم در جریده «الحدید» مقاله مینو شتم و داستان آن این است ، بار دوم که سید حسین خان با ارائه اجازه نامه امیر نظام گروسی انتشار مجدد «الحدید» را از حسینقلی خان نظام السلطنه (مافی) گرفت ، سردبیری و مدیریت آن باسم سید محمد شبستری (ابوالضیاء)^۱ بود که

۱- نامه ای از ابوالضیاء به تقی زاده دیده ام که مینویسد : بنا بوکالتی که داده بودید

خانه شمارا در اردوباد فروخت

مسافرت قفقاز برای او پیش آمد و بر اثر جنگ ارمنی و مسلمان نتوانست مراجعت کند این بود که من در مندرجات و مقالات الحديد شرکت می کردم .

نخستین شماره را در مطبعه خلیفه گری با حروف سربی طبع و نشر نمودیم ، سرمقاله آن را من نوشتم که تناسبی نداشت . بعد برای جلوگیری از گران تمام شدن در مطبعه سنگی چاپ کردیم و جماعت «علیهم» در دفتر آن روزنامه دور هم جمع میشدند»

حال بهتر است که یادداشتهای خود صاحب ترجمه را بخوانیم که مینویسد :
در ایام نزدیک به تحصن در میان تجار و بعضی اشخاص منورالفکر که از اخبار تهران مطلع بودند مذاکراتی در جریان بود، در صورتیکه در اغلب شهرهای ایران جشن مشروطیت برپا شده محمدعلی میرزا بی حد ملاحظه از انتشار اخبار مرکز داشته و مانع از آن بود، ولی جماعتی در بازار متصل بمردم گوشزد می کردند که در شهر انقلابی حادث خواهد شد، ما (انجمن سری) از اخبار تهران خبر داشتیم که مردم در سفارت انگلیس تحصن اختیار کرده بودند، در آن صدد شدیم که به گنسولگری انگلیس برویم لیکن این عمل را بچه ترتیب صورت بدهیم متحیر بودیم ، زیرا محمدعلی میرزا تا اندازه ای به عملیات ما پی برده بود نهایت از مرکز ملاحظه داشت و باستخاره و استثاره با خواص خود و حاجی میرزا اسدالله پسر حاجی محسن بزاز و سید محمد یزدی (روابط اینها در صفحات قبل روشن شده است) سرگرم بود که مخالفت کند یا موافقت ؟ در اینجا نوشته تاریخ مشروطه را باید آورد:

جزو کوشندگان که روشنفکر و با دانش بودند و از اوضاع ممالک دیگر آگاهی داشتند همانها مردم را به مشروطه خواهی و ادار و افکارشان را روشن کردند ، مانند تقی زاده، میرزا حسین خان عدالت ، سید محمد شبستری (ابولضیاء) سید حسین شریف زاده و دیگران که کارشان بیدار کردن مردم بود تا اینکه در سال ۱۲۸۵ شمسی (۱۳۲۴ قمری)

واندکی پیش از آن نشست بنام (انجمن اسلامی^۱) برپا کردند که ظاهر آن عنوان روضه خوانی داشت ولی در باطن برواج کالاهای ایرانی و جلوگیری از فرونی کالاهای بیگانه به مشورت و گفتگو می پرداختند که از آن جمله میرزا ابوالحسن چای کناری، شیخ سلیم - شیخ اسمعیل هشترودی - میرزا جواد ناطق که آن زمان (ناصر زاده) شناخته میشد بودند، البته این بیرون قضیه بود ولی در باطن بخواست بزرگتری می کوشیدند و همراهی با کوشندگان تهران و هم آوازی با آنان را میخواستند.

نخستین نشستی که در تبریز در منزل میرجلیل یکی از سادات دوهچی برای تصمیم گرفتن در خصوص تحصن در گنسولگری انگلیس تشکیل می شود افرادی از قبیل میرستار، میرربیع، میرعقوب - و میرزا جواد ناطق - (ناصر زاده) و نیز میرهاشم - میرزا علی اکبر مجاهد - میرخلیل - سیدرضی - میر حاجی آقا - سیدعلی - ملا محمد علی ترکانپور - میرزا نجفقلی خان هشترودی - محمدباقر و برخی دیگر هم بوده اند که با تدبیر ترتیب تحصن را داده و همگی در آنجا متحصن می شوند» صاحب ترجمه (مرحوم ناطق) جریانات یک روز قبل از تحصن را اینطور شرح میدهد که:

سه شنبه عصر آقای محمد سلما سی و جعفر آقابه من گفتند: جماعتی در منزل کلیری جمع شده اند من بزودی منزل کلیری رفتم، این اشخاص مشغول مذاکره بودند: میرزا عبدالرحیم - شیخ اسماعیل هشترودی، میرزا حسن عیاری - میر محمود پیشنماز - حاجی میرزا علی اصغر ملک - میرزا علی اکبر مجاهد - در ضمن مذاکره هر چه گفته میشد، شیخ اسمعیل رد می کرد و می گفت: قدر و قیمت دین از بین رفته پسر فلان ملا در صورتیکه عمامه بسر دارد در مغازه های مجد الملک^۲ قدم میزند، من میدانستم که مرجع این ضمیر

۱- این غیر از اسلامی است که در سال ۱۳۲۶ قمری بوسیله مخالفان مشروطه تأسیس شده است

۲- صفحات ۱۵۲ و ۱۵۴ تاریخ مشروطه
۳- مغازه ها مجد الملک گردش گاه تبریز بود در این جا بیاد عارف قزوینی می افتیم که در قزوین با پوتین وارد مسجد شده بود.

من هستم ، بعد آقا سید میر هاشم با عده ای از در حیات وارد شد ، من جلو رفتم دست سید را بوسیدم^۱ و از مسئله مسجد معذرت خواستم .

از این سخنان معلوم میشود که «صاحب ترجمه» در رسیدن به مشروطه و شرکت در انقلاب مصمم و شتابان است ، هر جا تجمعی سراغ می گیرد بسراغ آن میرود و حتی حاضر است دست دشمن را بپوسد تا کینه و اختلافی در بین نباشد ، همچنین مینویسد : «من در آن جلسه پاره حرفها زدم ، میرزا علی اکبر خواست بیرون برود بمن اشارتی کرد و من هم پاشدم بیرون آمدم ، در بیرون گفت :

از اینها فایده تی نیست بیا با هم نقطه دیگری برویم . آنگاه مرا بمنزل سید رضی برادر میر جلیل در محله دوه چی برد و اشخاص ذیل در آنجا بودند : - میر ربیع برادر سید هاشم ، بابا در دیگرش میر ستار - میر باقر کروی - میرزا محمد علی ، میر یعقوب برادر میر محمود - مشهد اسمعیل پسر حاجی محمد باقر سقط فروش - مشهدی باقر عطار - میر جلیل و برادرش (صاحبخانه) سید علی - مشهدی اصغر صراف ، میر هاشم هم بدانجا آمد .^۲ در آن جلسه گفتند ما میخواهیم به گنسولگری رفته و با تهرانیان هم آواز شویم ، معلوم شد که بودن میر ستار در بانک شاهی وسیله ای شده که حضرات به گنسولگری بروند ، یک ساعت از شب گذشته آقا میر هاشم بایک و دو نفر آمدند . این نکته نگفته نماند که در آن مجلس پرده از روی اسرار مذاکرات و تعلیمات بانک شاهی در موضوع دعوت مردم به گنسولگری برداشته نشد ، این دسته ابدأ از مقصود رفقای ما اطلاع نداشتند در اطراف تعیین روز رفتن به گنسولگری مذاکرات زیادی بعمل آمد ، من میخواستم روز شنبه برویم - سید هاشم هم در تعیین روز شنبه اظهار رغبت می کرد ولی رفقای سید هاشم با نظریه او مخالفت می کردند - اصرار برادرهای سید او را ناگزیر نمود که صبح همان شب به گنسولخانه برویم . در تهیه مقدمات این اجتماع آقاموسی مرتضوی هم بی دخل نبود

۱- قضیه اختلاف پول بابت بهای مسجد در صفحات سابق گفته شده است. که اینک بخاطر

مصلحت عمومی از اختلاف خصوصی می گذرد .

۲- این یادداشتها برای تاریخ مشروطه کمک بزرگی است

از طرف مشارالیه و حاجی میرمناف چهل تومان وعده داده شده بود که آن چهل تومان برای مصارف ضروری خرج شود .

از جمله مذاکرات مهم آن شب این بود که ما باید از دو چیز اجتناب نمائیم یکی آنکه نباید از گنسولگری معاونت مالی قبول کنیم و لو آنکه يك عدد کبریت باشد دوم آنکه باید از هر گونه اقدامی که منتهی به مداخلات ایشان در امور داخلی مملکت باشد پرهیز کنیم .»

ضمناً نکته جالبی را متذکر می شود «يك روز قبل از تحصن از جلو میدان مشق می گذشتیم به دوستی از رفقای علیهم که از پیش کسوتان و تلاش کنندگان در راه مشروطه بود برخورد کردیم . پرسید خبر تازه چه دارید ؟ سید حسین خان با ابرو بمن اشاره کرد که از ایشان پرسید . من در جواب گفتم : حاضر شده ایم عنقریب بقونسولخانه انگلیس برویم .. هم فکر ما از شنیدن این سخن بقدری سراسیمه و مضطرب شد که رفتار وی به فرار بیشتر شبیه بود ، در صورتیکه ما به ایشان اعتماد کامل داشتیم و میخواستیم از فکر و راهنمایی وی استفاده کنیم .. بعد فهمیدیم که شبانه از شهر فرار کرده و بدون پاسپورت و گذرنامه بامساعدت بخشعلی آقا عضو گمرک از جلفای ایران به جلفای روس گذشته است . مدتی مفقود الاثر و معدوم الخبر شد» از اینجا معلوم است که آن رجل همیشه موفقیت را بعد از خطر جستجو می کرده است .

در تاریخ مشروطه نیز با این روش معرفی شده است .

۱۰ درباره موضوع تحصن در خاطرات و یادداشت های شادروان ثقة الاسلام شهید تبریزی میخوانیم که : از شش نفر مرد مبارزی که با مواضعه قبلی به قونسولگری انگلیس رفته و مشروطه طلبی کردند یکی «میرزا جواد» است که روز چهارشنبه ۲۸ رجب ۱۳۲۴ بانفاق حاج میرزا ابوالحسن پیشنماز (چای کناری - ماوراءالنهری) آقا میرعلی اکبر پیشنماز ، شیخ سلیم - میرهاشم - حاج میرمناف صراف راه قنسولخانه

را گرفته و ندا در دادند ، بدون آنکه آن روز احدی از جایش بجنبد و یا حال ترصد خود را از دست بدهد» تاریخ حسین فرزند ، غیر از «میرزا جواد» که از دخالت کشندگان بوده ، میرزا حسین واعظ و شیخ اسمعیل هشترودی را هم جزو آنان ثبت کرده است» بهر حال آن چند تنی که در روز ۲۸ رجب به قنسولگری انگلیس رفته اند تا مردم را از ماجرای انقلاب آگاه گردانیده و آنان را بهواداری مشروطه بخوانند دست بیک کار خطرناکی زده و همان روز چند نفر از سادات جوان را به بازار قمرستانه اند که با خالی کردن چند تیر تپانچه بازار را تعطیل کرده و مردم را به گنسلو خانه بریزند ، خطرناک از آن جهت بوده که هنوز محمدعلی میرزا ولیعهد مقتدر و مستبد در تبریز بود و راپورتچیان زیادی داشت که همه جا و همه کس را تحت کنترل گرفته و اسامی مشکوکین به داشتن فکر آزادیخواهی را ثبت کرده بودند و آن روز نیز اسامی آیندگان به گنسلوگری رانوشته و باستحضار ولیعهد میرسانیدند ، تا در موقع مقتضی دخلش را در بیاورد . اما شوریدگی و شیفستگی آن چند تن نسبت به تحصیل حریت نه باندازه بوده که از این قبیل موانع و تهدیدات ترسی بدل راه بدهند . هرگز . تاریخ حکایت می کند که : کسبه و تجار بازار را بسته ولی از چگونگی بی خبرند ، از این رو دودل و راه شناس و پسر و ا همه و بلا تکلیف میباشند در این لحظات پیشگامان تحصن دنبال کسی می گردند که جرئت سخن گفتن در آن چنین محیط بیم آلود را داشته و بتواند با ترزبانی مردم را از واقعه آگاه کند و ترسشان را بریزد ، در این جستجوگری و چشم گردانی جز «ناصر زاده» آن روز و ناطق بعدی» دیگری رانمی یابند که شایسته این عمل باشد . «دوست در کنارشان است و آنها مهجور» بالاخره در آن لحظات دلهره آور «میرزا جواد» بربك بلندی میایستد و بازبانی که از آیه وافی هدایه «اقرباسم ربك ولا تحزن» مایه گرفته است ، با مردم سخن می گوید و اژه مشروطه را معنی و تفسیر مینماید . و خلق را از علت تحصن آن

روز باخبر میسازد .. آری از آن ساعت ببعداست که او «زبان ملت» و «سخنگوی انقلاب» شناخته می گردد .. حسین فرزاد در کتاب خود مینویسد : مردم بطرف گنسولگری حرکت می کنند ولی اکثر آنها از موضوع تعطیل و تحصن بی اطلاع بودند ، در این موقع «ناصرزاده» نطقی ایراد کرده و برای اولین دفعه از عدالت و آزادی و مشروطیت و قانون ، سخنی به میان آورده و مردم را از مقاصد متحصنین آگاه میسازد ، بر اثر روشنگریهای این سخنگو علمای شهر نیز باین جنبش پیوسته و در مسجد صمصام خان اجتماع می نمایند» ..

همچنین دریادداشتهای مرحوم امیرخیزی که میخواست آنها را در کتاب خود بیاورد و عمرش کفاف نکرده این جملات را میخوانیم :

«میرزا جواد برای بار دوم روی پله ها نطقی باخواندن این اشعار آغاز کرد .

«برخیز شتربانا بر بند کجاوه»

که موضوع سخنش راجع به خوبی مشروطه و بدی حکومت مطلقه بود که مردم را تشویق و تهییج می کرد . اما کسروی چنین می گوید : بعد از بندهاندن بازار مردم روبه قنسولخانه گذاشتند ولی تردید داشته و از موضوع روشن نبودند تا اینکه قرار شد کسی برای آنها حرف بزند و آنان را از ماجرا آگاه گرداند . این جا بود که این کار را «ناصرزاده» برگردن گرفت و بر جای بلندی رفت و ایستاد و بر مردم گفتار راند ، در نتیجه زبان مردم باز شد و مغزشان روشن گردید»

بطوریکه گذشت مرحوم کسروی این ماجرا را خیلی خلاصه نوشته ولی جریان تحصن در گنسولگری انگلیس را خود مرحوم ناطق دریادداشتهای خود مشروحاً چنین می آورد که :

«در تعقیب تصمیمات دوسه روز قبل ، صبح ۲۸ رجب ۱۳۲۴ قمری از خانه سید رضی بیرون آمدم میرجلیل به تنهایی رفت به مدرسه صادقیه از طلاب اشخاصی را که قبلاً دیده و با آنان مذاکره کرده بود با خود به گنسولخانه بیاورد ، مسیر ما از سر قبرستان دوهجی (شتربان) بود که از آنجا سرازیر شده از طرف دروازه اسلامبول گذشته

از کنار قبرستان گجل (باغ گلستان فعلی) از کوچه نعلچه گرها به گنسولخانه انگلیس رسیدیم.

در این ایام چهار و پنج نفر توپچی در گنسولگری به قراولی گذاشته بودند، قراولها که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود و دفتر گنسولخانه باز نشده بود، از ورود ماتعجب نکردند، چون فصل تابستان بود ما در حیاط گنسولگری مشغول قدم زدن شدیم تا اینکه آفتاب طلوع کرد. من در این موقع متذکر شدم که جنگ داخلی ارمنی و مسلمان هنوز در قفقاز در حال دوام است. چند روز یا یک ماه بود که محافظه ارمنستان را به جعفر آقا کرد سپرده بودند حالا یک ساعت دیگر مردم به گنسولگری می آیند، مبدا در این بین از مسلمانان یا ارامنه حرکتی صادر شود که منتهی به جنگ داخلی ارمنی و مسلمان گردد. چون فاصله ما بین گنسولخانه و خانه زکریا تاجر باشی بیشتر از چند قدمی نبود، به منزل ایشان رفتم و او را از قضیه مستحضر ساختم که چگونگی را به سران ارامنه اطلاع دهم و او نیز پذیرفت که اقدام فوری نماید». ملاحظه کنید که این اقدام نمونه ایمان و تصمیم جلدی روی آورندگان به بست نشینی است که تلاش می کند و آماده است که شخصیت خود را به هر چیزی و بهر کسی نثار کند. مینویسد:

چون به گنسولخانه باز گشتم، یاران از این اقدام من اظهار خرسندی کردند.

آقا سید هاشم (شتربانی) و میرزا علی اکبر (مجاهد) هر دو با اجازه گنسول پیش او رفته بودند، او گفته بود. ما در صورتی میتوانیم قبول کنیم که مسئله عمومیت پیدا کند. اگر منحصر بدین چند نفر باشد پذیرفتن این عده دشوار است. این خبر در روایات

۱- شادروان ثقة الاسلام شهید در تاریخ ربیع الآخر ۱۳۲۳ قمری شروع شدن این جنگ

را در قفقاز به برادرانش به عتبات مینویسد و گویا در آن تاریخ ادامه داشته است

۲- این جعفر آقا کرد، باید غیر از جعفر آقا شکاک برادر سمیتکو معروف باشد که در

تبریز بوسیله نظام السلطنه مافی در سال ۱۳۲۳ قمری ناغافل ترور شد.

ما آن تأثیر را داشت که خواندن حکم اعدام يك نفر محکوم .. ناچیزترین امیدی که داشتیم به آقا میرجلیل بود که ایشان باجمعی از طلاب وارد خواهند شد که ببازار رفته و بازار را وادار به تعطیل کنند. ولی وقتی ایشان وارد شدند تنها خودش بود و بس و گفت که طلاب ترسیدند و نیامدند، با این ترتیب حال ما چهارده نفر را باید خود خواننده تشخیص بدهد.» در اینجا است که بمشورت می پردازند که بکدام تار حساس روح مردم دست بزنند؟ راستی که احتیاج خلافت دارد مینویسد: «پس از مشاوره و مذاکره قرار بر این دادیم که باید بوسیله تهدید اسلحه بازار بسته شود، من خود نیز داوطلب بودم ولی بالاخره از میان ما میریعقوب و سیدعلی و مشهدی باقر داوطلب شدند که ببازار رفته چند تیر هوایی خالی کنند» نگارنده در اینجا سخن استاد را بیاد می آورم که می گفت: در هر کاری تصمیم گرفتید برای اجرای آن معطل نشوید، این عده معدود آن روز يك انقلاب خونین دوسه ساله را که بعداً تبریزیان دست زد پی ریزی می کرده اند و کسانی بوده اند که در راه موفقیت از خطر نمی هراسیده اند مینویسد: در همان ساعت رفتند و این سه نفر جوان متهور و از جان گذشته، از بازار برگشتند، از چهره شکوفان و لبان خندان آنان معلوم بود که موفق شده اند مالایشان را مانند فرشته رحمتی که از آسمان نازل شده باشند باچشمان پرازاشک شوق - و شادی استقبال کردیم.

هنوز مردم دودل بودند، متدرجاً پاره اشخاص بازاری میآمدند برخی از درب گنسلوخانه تماشا می کردند، بعضی وارد گنسلوخانه شده بازمی گشتند، عده ای در حیاط قدم میزدند و باز بیرون میرفتند گاه تك تك آمده از ما می پرسیدند که چرا به اینجا آمده اید و چرا در بازار تیر خالی کردند؟ چیزیکه برای ما فوق العاده ضرورت داشت این بود که واردین را در گنسلوخانه متوقف ساخته باخود هم فکر کنیم. آن انقلابی متفکر معروف خوب گفته است که: شورش فن است و باید آن را عملاً یاد گرفت نه از روی تئوری. صاحب ترجمه دنباله سخنش را اینطور ادامه میدهد: «نخستین کسی که در حیاط گنسلوخانه در روبروی درب که مشرف به جاده بود، برای نطق و خطابه اقدام کرد من بودم و چنین گفتم:

آه ای آزاد گسان از دست استبداد داد خانمان شش هزاران ساله را برباد داد
هردم از هر گوشه ای می آید این فریاد یاد آه ای آزادگان از دست استبداد داد
حضرات آقایان، هموطنان من. البته اغلب شماها از این اقدام مامتحیر و اظهار تعجب
مینمائید که این اشخاص برای چه بقونسولخانه انگلیس پناهنده شده اند، مقصود اینها
چیست و مرام اینها کدام است؟ آقایان دردنیای کنونی يك عمارت بس مرتفع ایجاد
نموده اند که ملل مغرب زمین در همان دارالعماره که آن را عمارت تمدن میگویند،
ساکن هستند. بدیهی است هر کس برای بنا و ایجاد يك عمارتی دسترسی حاصل نمود،
البته راضی نخواهد بود. که منظره آن نازیبا و خرابه زار باشد. ایران فعلی در صفحه
جغرافیای کره ارض بيك مزبله می ماند که هربیننده از آن اظهار نفرت می کند. این
کشور پهناور که در گذشته سواد اعظم مدنیت شناخته میشد و وسعت نیرو و توانائی
وی قفقاز و افغان و ترکستان و سمرقند و بلخ و بخارا و خوقند را تحت استیلا گرفته
بود، امروز بيك دهکده میماند که مشام جان انسانیت از روایح کریهه و عفن آن بیزار
است، بالعدل قامت السموات و الارض .. عمران و آبادی جز بوسیله بسط معدلت با
وسایل دیگر مقدور نیست - هموطنان من ما آمده ایم در زیر بیرق بریطانیای کبیر که
در اثر اجرای قانون عدالت قدرتی را مالک شده که ملل دنیا در پیشگاه عظمت وی زانو
بزمین میزنند، تحصنی اختیار نموده، از نماینده دولت انگلیس درخواست کنیم، با
احساسات انسان دوستی خود با ما اظهار همدردی نموده موانعی که در اطراف پادشاه
متبوع و مفعم سدهای محکمی بنا نموده اند که مبادا آه و ناله و استغاثه ملت بسمع
ملوکانه برسد. از اینجا [مأمورین گنسلگری] تظلمات مارا بخاکپای همایونی تبلیغ
و از سوء تعبیراتی که متمادیاً رجال خائن درباری در اطراف استرحامات ملت ایران
روادیده اند جلو گیری نمایند. امروز دیگر دوره فعال مایشائی سپری شده، ما از نمایندگان
دولت قوی شوکت بریطانیای کبیر استدعا می کنیم به سده سنی شاهنشاه پدر تاجدار
بگویند:

والیان والا جاه حاکمان دولت خواه خلق را همی رانند جای مملکت رانی

آقایان بیایید با ما هم صدا شوید که به دولت متبوع خود اظهار نمائیم که مانیز شرکت در حل مقدرات خود را آرزو داریم» البته بنابنوشته صاحب ترجمه این گفتار اجمالی از مفصل گفتار آن روز وی بوده است. میرزا جواد ناصح زاده آن روز خطابه‌ها و نطقهای متعدد نموده و سخت سرگرم مبارزه در استحکام تحصن و نتیجه‌گیری از آن بوده و همه چیز را فراموش کرده بوده است، حتی خانه و خانواده را اینک نکته‌ای از گرفتاری آن روزش را بقلم خود اومیخوانیم «قبل از ظهر روز تحصن مکرر آدم فخرالعلماء - (پدرزنم) آمد و از قول وی بر من گفت «بودن شما در اینجا مناسبت نیست، عاقبت این کارها وخیم است» در ابتدا جواب منفی و مثبت صریح ندادم، و با ظفره گذراندم، ولی بعد از آنکه پیغام آورنده اصرار و ابرام را از حد گذرانید و گفتم: ممکن است خطری به صبیبه فخرالعلماء متوجه شود. در جواب گفتم: ممکن است قبل از وقت طلاق وی را بدهم و هرچه اثاث البیت در خانه دارم مال اوست - طفل را تا موقعی که خواست پرستاری نماید، اگر نخواست خود میداند، برگشتن از این راه برای من مقدور نیست ولی من خوب میدانستم که همسر من بقدری به طفل خود و من علاقه دارد که بهر مصیبتی تن میدهد و طلاق نمی‌گیرد.

در تاریکی شب بحال تنکر از قونسلخانه بیرون شده بخانه رفتم و به همسرم دلداری داده و گفتم: عجالتاً خطری در کار نیست و از خانه برگشتم»

نوشته کسروی را در صفحات قبل خواندیم. اینک نوشته مرحوم حاج اسمعیل امیرخیزی را میخوانیم که: «نطق میرزا جواد که بابیت:

«برخیزد شتر بانا بر بند کجاوه» آغاز گردید، سبب شد که مردم دیگر بیرون رفتند و رفته رفته جمعیت روبه افزونی گذاشت و در این موقع حسن تدبیری هم هویدا شد که مردم بدون ترس و واهمه می‌آمدند و متوقف میشدند و آن عبارت بود از اینکه کارتهای کوچکی تهیه شده و در روی آن این عبارت نوشته شده بود:

«دارنده این ورقه در تحت حمایت دولت انگلیس است»

ولی معلوم نشد که این تدبیر از طرف چه کسی بود؟ الا اینکه مردم باطمینان

خاطر می‌آمدند، زیرا اغلب ایرانیان ساده‌دل، او را هم مقتدرتر از دولت خود میدانند» قطعاً آن یادداشت هم از ناحیه خود متحصنین بوده است که تدبیری ناشی از احتیاج بشمار میرود.

حال می‌پردازیم به نوشته خود صاحب ترجمه که می‌گوید «بعد از نطق من آقامیرزا علی‌اکبر و آقا سیدهاشم هم نطق کردند و مردم را تشویق و تحریص باخذ حقوق خود نمودند، هنوز ظهر ظهر نشده بود که شیخ سلیم و حاجی میرزا ابوالحسن ماوراءالنهری از در حیات گنسولخانه وارد شدند، آقایان باستقبال ایشان رفتند» درباره این لحظه در یادداشت امیرخیزی می‌خوانیم که «آقامیرزا جواد از کثرت شوق پای آقایان مزبور را می‌بوسید» و این جمله مختصر امیرخیزی حاکی از ایمان و علاقه میرزا جواد به تحصیل حریت است، ایمانی که در این دنیا در پشت کوه قاف قابل جستجو است. باز نوشته خود میرزا جواد را می‌آورم که «در موقع ظهر با همان پولی که داشتیم فرستادیم یک چلو از دکان چلوپزی آوردند و قریب پنجاه و شصت نفر خواص اصحاب بر سر دیگ جمع شده و با اشتهای کامل صرف ناهار کردند و بساط چائی نیز بگستردند و چون از نوشیدن فراغت حاصل کردند با آمدن مفاخرالدوله مصادف شدند.»

۹۱- معلوم می‌شود آن روز و قبل از اینکه وقت ناهار برسد که تایک ونیم بعد از ظهر طول کشیده میرزا جواد نطقهای متعدد کرده، و دومین نطقش همان است که مرحوم امیرخیزی مینویسد با شعر معروف «برخیز شتربانا بر بند کجاوه» آغاز کرده است. اما چون خواستم قسمتی از جریان آن روز را با قلم خود صاحب ترجمه بیاورم لذا تا آنجا نوشتم که کار به آمدن «مفاخرالدوله» انجامیده دلیل آمدن مشارالیه این است که او نماینده و بلکه سفیر سیاسی محمد علی میرزا بوده است، حرفهائی بین او و بست نشینان رفته و صاحب ترجمه در آن مورد نیز شاهکاری از خود نشان داده است که خواهیم آورد. فعلاً کتاب دیگری در مد نظر داریم که عبارت از رجال دوران مشروطه آذربایجان میباشد و در آنجا آقای دکتر مهدی مجتهدی در معرفی «میرزا جوادخان

ناطق» چنین می نویسد: «پس از آنکه مظفرالدین شاه در طهران پس از واقعه تحصن مردم در سفارت انگلیس، فرمان مشروطیت را صادر نمود، در تبریز محمدعلی شاه که هنوز ولیعهد بود از اجرای آن خودداری می کرد. میرزا جوادخان و آقا میرزا حسین واعظ و آقامیرهاشم آقا تبریزی یا چندتن دیگر در گنسلخانه انگلیس تحصن جستند و اجرای فرمان را خواستار شدند، این تحصن را «تحصن صغیر» می نامند و در اثر آن محمدعلی میرزا به مشروطه تسلیم شد...». از مطالب این کتاب درباره «پرسناژ» خود باز هم خواهیم آورد. آنچه در این چند سطر قابل توجه می باشد. یکی (تحصن صغیر) شناخته شدن آن ماجراست و دیگری «گردن نهادن محمدعلی میرزا به مشروطه است» که بدون این فشار به فرمان پدرش ارج نمینهاده است.

امادر باره «آمدن مفاخرالدوله» به گنسلخانه باید سطرهای چند از تاریخ مشروطه کسروی را بخوانیم و بعد یادداشتهای «صاحب ترجمه» را مرور کنیم. کسروی مینویسد: نخست نام مشروطه در میان نبوده و سخن از «عدالت و آزادیخواهی» میرفته ولی بعد از آنکه بوسیله گنسل انگلیس از وقایع طهران و از خواست کوشندگان آگاه شده و دانستند که آنان «مشروطه» میخواهند. در تبریز نیز کار برونق خود افزود و انبوه مردم بازاری غیربازاری به سراغ مشروطه خواهان رفته، مسجد مصام خان و قنسلخانه انگلیس مملو از جمعیت شده بود، بدیهی است کسانی که از این تکان تحصن هراس داشتند در درجه اول محمدعلی میرزا ولیعهد در تبریز بود که نه تنها قلباً پذیرش از مشروطه نداشت و میخواست بلکه بتدابیری نطفه حرکت مردم را در جنین خفه سازد و ملت را منحرف گرداند این بود که بعد از بسته شدن بازار و وجود آمدن تحصن به اهمیت قضیه پی برده و یک ساعت ونیم بعد از ظهر مفاخرالدوله را که سمت کارگذاری^۱ داشته بنزد متحصنین فرستاد و او چنین اظهار داشت:

۱- در همراه ولیعهدهای قاجاریه، همیشه کسی که با سمت کارگزاری مهم امور خارجه باشد، در تبریز بودند، مفاخرالدوله این سمت را در زمان محمدعلی میرزا داشت، چنانکه در زمان ولیعهدی هشت ماهه ناصرالدین شاه در تبریز میرزا جعفرخان مهندس (مشیرالدوله) کفیل مهم امور خارجه بود.

والاحضرت اقدس از آقایان گله‌مند است ، زیرا همیشه رعایت خاطر آقایان را کرده، اکنون هم اگر فرمایشی داشتند خوب بود به‌خود ایشان اظهار می‌کردند، از اینگونه سخنان گفت . حاج میرزا ابوالحسن که پیرمرد ساده‌درونی بود از دیر کردن «حواله مستمری» خود بگله پرداخت، مفاخرالدوله خشنود گردید و چنین گفت : من الساعه حواله آن را صادر می‌کنم والاحضرت امر فرمودند نان را هم ارزان گردانند» ناصح‌زاده (ناطق) از پائین تالارسخن او را بریده با آواز بلند چنین گفت :

آقا چه می‌فرمائید، چه مستمری، چه نان؟ ما برای این چیزها اینجا نیامده‌ایم، ما آزادی می‌خواهیم ، عدالت می‌خواهیم . پس از این باید در مملکت قانون جاری شود مفاخرالدوله که تا آن روز چنین سخنانی را نشنیده بود یک‌ه‌خورد و پاسخی نتوانست بدهد و چنین گفت «این را باید بعرض برسانم» و برخاست و رفت.

مرحوم حسین فرزاد در کتاب ستارخان در انقلاب مشروطه با حروف درشت چنین آورده است که «میرزا جواد ناطق به مفاخرالدوله گفت « مساآزادی، عدالت ، قانون می‌خواهیم تا اینهارا تحصیل نکنیم تحصن ما ادامه خواهد یافت». بنظر نویسنده کتاب حاضر، این پاسخ گوئی نظیر پاسخ گفتن «میرابو» به نماینده شاه در انقلاب فرانسه بوده است، راستی که ناطقین انقلاب خاصیت رعدا دارند باید در موقع بغرنند، میرزا جواد در عمرش هیچوقت مثل آن ساعت غرق در غرور نشده بوده که همچون بوکس زنی توانسته بود حریف را تالیه رسوائی رسانیده و مساعی ارباب او را هدر بدهد. بعدها خودش به دوستانش گفته بود «آن ساعت به اهمیت خود پی‌بردم و دانستم که مورد احتیاج جامعه هستم ، درست است که مفاخرالدوله بعد از یک‌ه خوردن، خون سردی خود را میان جمعیت حفظ کرد و یادداشت‌هایی مبنی بر رفع احتیاجات حاضرین را توی جیبش گذاشت و بلند شد ولی باشندگان می‌دیدند که از چشمانش آتش سقوط شعله می‌کشد» داستان این جلسه که از اتفاقات پیش‌بینی نشده بوده و ناگهان به جلسه مباحله تبدیل شده مفصل‌تر از آن بوده که مورخین خاصه کسروی خلاصه آن را آورده‌اند و حتی خودش نیز که بعد از سی سال چگونگی را بقلم آورده از

تفصیل دادن پرهیز و از ذکر جزئیات چشم پوشیده است با آنکه او مخزن خاطرات بوده و همه اتفاقات را با هوش سرشار و بعد نظر سنجیده و به حافظه می سپرده است و از این روی بیشتر مندرجات تاریخ مشروطه کسروی بر اساس یادداشت های کتبی و اظهارات شفاهی وی قرار دارد و بی جهت نیست که دکتر مهدی مجتهدی مینویسد:

« آقامیرزا جوادخان ناطق چون از بدو مشروطه داخل در آن بوده ، تاریخ متحرک مشروطه محسوب میشده » .

آری این «تاریخ متحرک» علاوه بر نوشته هایی که به کسروی داده خود نیز در طول حیات در مجالس انس و الفت صحبت هایی کرده و میبایستی هم بکنند ، زیرا در زندگانی افراد لحظاتی یافت می شود که هرگونه گفتگوی مربوط به آن لحظات استثنائی را بروشنی و با جزئیات بحافظه سپرده و معمولاً آنها را به دوستان و نزدیکان باز میگویند تا در خاطره آنان حک شود. از این جهت هم معصران آن روز صاحب ترجمه حکایت هایی از او داشته اند و داستان آمدن « نماینده ولیعهد » را چنین نقل می کردند: آن روز وقتی مفاخرالدوله آمد تالار پراز افراد مشروطه خواه بود و من پائین تالار ایستاده بودم و به چهار چوبه در ورود تکیه داشتم توجهم به صحبت های نماینده ولیعهد با حاضرین بود و بخوبی می شنیدم که مفاخرالدوله چنین آغاز سخن کرد :

حضرت اقدس والا مکدر و گله مند است و میفرماید من از آقایان هیچ انتظار نداشتم که مراجع رسمی مملکت خود را گذارده و به زیر بیرق بیگانه رفته و موجبات توهین و سرشکستگی مرا فراهم کنند ، فرمودند هر کاری دارند بخودم مراجعه نمایند، برای چه به قنسولخانه انگلیس رفته اند؟ مگر چه شده است!

ضمناً فرموده اند نان را هم ارزان کنند . یکی از حاضرین شروع بشکایت از

۱- این شخص تا اندازه جلد اول مستوفی والی قبل از شهریور ۱۳۲۰ آذربایجان

بوده و بطوریکه روزنامه انجمن تبریز مینویسد ، بعد از رفتن به تهران در معیت محمدعلی میرزا تبریز یهارا در محافل مسخره میکرده است .

تأخیر پرداخت مستمری خود کرد، دیگری گفت : من مدتی است به انبار دولتی غله فروخته‌ام تاکنون بهای آن را نداده‌اند ، سومی گفت : ما در گمرک مقداری جنس داریم که اشکال تراشی میکنند و مرخص نمی‌نمایند و هر روز مبلغی انبارداری بدان تعلق می‌گیرد، چهارمی فلان دردش را گفت و پنجمی بهمان درخواستش را متذکر شد.. همه این گفته‌ها را مفاخرالدوله پشت سرهم یادداشت کرد و بهمگان قول انجام فوری کارهایشان را داد و کاغذ را تا کرد و به جیب بغل گذاشت مجلس سکوت کرده بود احدی نه جرئت حرف زدن داشت و نه اعتراض کردن ، دیدم دارد صورت قضیه عوض میشود و بقول تهرانیها «نه حاجتی آمده و نه حاجتی رفته» یعنی خواست عمومی وبتکان آمدن مردم نه برای امر مهم اجتماعی و تغییر رژیم استبداد به رژیم مشروطه قانونی است بلکه عده‌ای شکایات و درد دل‌های خصوصی و شخصی داشتند که آن‌ها را هم نمایند و الاحضرت مرتفع فرمودند و موضوع منتفی شد .

در این لحظه بود که گوئی سروش غیبی به یاری ام آمد ناگهان مانند غریقی که آخرین خیز خود را برای دست یافتن به صخره ساحل بر میدارد با صدای بلند و بلکه با فریادی که همه را متوجه خود کرده بودم گفتم :

آقای مفاخرالدوله، آقایان حضار، این حرف‌ها چیه که شما می‌زنید و ایشان می‌شنوند و یادداشت می‌کنند .، مستمری چه معنی دارد، قیمت غله چیست، ما اینجا برای اینگونه کارهای جزئی و شخصی جمع نشده‌ایم بلکه آمده‌ایم که با ملت بجنگیم تا معلول از بین برود، آمده‌ایم که برای مملکت قانونی وضع شود ، سازمان کشور بر اساس صحیحی گذارده گردد تا این تاخیرها و تعلل‌ها چه خصوصی و چه عمومی از بین برود و ادارات دولتی بحکم قانون بکار مردم رسیدگی کنند . و حق هر کسی را بشناسند این تجمع ما ربطی به چند نفر ندارد. مگر نمی‌بینید که تمام شهر تکان خورده و بازار را بسته به اینجا آمده‌اند، بدانید که ارزان شدن نان هدف مردم نیست. آقای مفاخرالدوله تشریف ببرید از قول ملت به و الاحضرت ولایتعهد عرض کنید که ملت خواهان این مطلب است که اگر تابحال عده‌ای بنام دولت امری کردند و مردم اطاعت مینمودند، بعد

از این ملت می‌خواهد امر کنند و اولیای دولت و مقامات بالا اطاعت ورزند». این اظهارات که حاکی از توفیق ایده‌ئولژیکی گوینده نسبت به دیگران بود و جنبه قاطعیت داشت، قیافه مجلس و روحیه باشندگان را عوض می‌کند. بطوریکه آنان صدا بصدای داده حرفهای «ناصر زاده» را تایید میکنند، مفاخر الدوله که دیگر جای نشستن و حرف زدن برای خود نمی‌دیده با عجله بلند شده از مجلس بیرون می‌رود تا گزارش خود را بدهد.

۱۲- همانطوریکه قبلاً یادآور شده‌ایم، دانستیم که این سومین اقدام متمه‌ورانه است که از طرف «پرسناژ» کتاب حاضر سرمیزند، چنانکه به تحصن گاه رفتن و درملاء عام سخن گفتن و معنی مشروطه را بمردم حالی کردن برای اولین بار از او سر زده بود. اینک برای آنکه قسمتی از این صحنه که قانع شدن یکی از حضار مشروطه خواه نیز در آن منعکس است نوشته شود شمه‌ای از یادداشت‌های خود «میرزا جواد ناطق» را ذیلاً می‌آوریم و لو آنکه بمخلاصه نوشته و همه گفتگوهای را که آن روز دهن بدهن بین مردم شایع شده بوده نیاورده است. مینویسد:

«همان روز که به گنسلخانه انگلیس پناه برده بودیم، در حوالی يك ساعت بعد از ظهر حاج مفاخر الدوله به گنسلخانه آمد و رفت با گنسل ملاقات کرد، گویا از طرف ولیعهد مأمور بودند که از گنسل بپرسند که چرا اجازه داده‌اند که مردم وارد گنسلخانه شوند؟ این بود که پس از ده دقیقه از نزد گنسل خارج شد و رفت پیش حاجی میرزا ابوالحسن و با وی مشغول مذاکره شد و من دم در اطاق بودم ولی يك مرتبه متوجه شدم که ما بین آقایان توافق نظر حاصل شده است و در نتیجه بایستی ما از گنسلخانه خارج شویم و ما حصل مکالمه ایشان این بوده است که در مقابل سئوال مفاخر الدوله که چرا به گنسلخانه آمده‌اید؟ هر کس درد شخصی خود را ذکر می‌کرد، از جمله، حاج میرزا ابوالحسن شکایت از اوضاع می‌نمود که بدی وضع مملکت ما را بدینجا آورده و از جمله وجوه بروات تجارتی دیوانی از طرف محمد علی میرزا حواله داده شده ولی نمی‌پردازند، چند

طغری بروات متعلق بخود وکسانم الان در بعلم مانده محلی پیدا نکرده ام ، به هر دری
 میزنم جواب یأس می شنوم ، مفاخر الدوله با کمال ذوق و شوق جواب داد : الآن من
 حواله از حضرت اقدس والا گرفته می آورم اگر مایل باشید حواله را به گمرک می گیرم ؟
 حاج میرزا ابوالحسن در قبول حواله گمرک بواسطه اینکه پول گمرک اشکال شرعی
 دارد قبول نکرده و فرمودند به محل سریع الوصول دیگری بگیرید . در این لحظه بود که
 من وارد صحبت آنها شدم و به مفاخر الدوله گفتم : آقا شما که خودتان مرد فهمیده ای
 هستید ، چرا مقصود آقا را درست متوجه نمی شوید ، ایشان از ارائه این بروات مقصودش
 این است که چرا خزانه دولت که بایستی در مصالح عامه صرف شود در غیر موضوع له
 خود صرف می شود و مرا و اداره تکدی و در یوزگی می کنید ؟ مقام آقا از آن بالاتر است
 که برای دراهم معدود دست از جان شسته در کنسولخانه متحصن باشند ، ایشان مقصود و
 مقصود مهمی دارند و هرگز بدینگونه چیزها تنزل نمی کنند و ضمناً میخواستند است
 شمارا امتحان کند .

مجتهد ماوراءالنهری فوراً بروات را برداشت و چنین گفت : بلی حقیقت امر
 این است که آقا میرزا جواد فرمودند ، حاجی مفاخر الدوله دید واقعاً زیر کاسه نیم
 کاسه ای هست و مقصود از پیش نخواهد رفت . این بود که از جلسه خارج شد... این تکه
 از خاطرات نشان میدهد که «میرزا جواد» از همان روز اول عقل منفصل مجتمعی بوده و
 این شایستگی را بارها از خود بروز داده است . بعدها مرحوم ماوراءالنهری گفته
 بود : مباحثه و مراجعه مفاخر الدوله از مشکلات پیش بینی نشده بود و اظهارات او در
 آن ساعت نیروی مابکلی گرفته بود که بموقع رسیدن و مداخله کردن «ناصرزاده» آن
 را بر من باز گردانید .

در این گونه حوادث انواع و اقسام اتفاقات رخ میدهد و صحبتها و مجادلات
 گوناگون پیش می آید که هر کسی قسمتی از آن را بخاطر می سپارد و باز گومی کند و خود

بازیگر نمی‌تواند تمام جوانب را درحافظه‌سمعی و بصری خوه نگاه‌دارد و بعلاوه اگر نگاه هم داشته باشد به‌مرورزمان روبه‌نقصان و فراموشی می‌گذارد، اگرچه در این کتاب همه آن اتفاقات و گفتگوهای آن جلسه را آورده‌ایم ولی هر حادثه را از قهرمان آن بپرسند یا بخواهند که بنویسد، نامیتواند فشرده‌تر می‌آورد که احتمال خودخواهی و خودپسندی به او داده نشود. چنانکه وقتی بیادداشت‌های کتبی ثقة الاسلام شهیدمراجعه می‌کنیم می‌بینیم یک‌سوم اعمالی را که به او نسبت داده‌اند نوشته و بنابر ارزش گذشته نفسی و حفظ جناح گذاشته است، در صورتیکه بیادداشت‌های آن مرحوم یومیه تنظیم میشده و مرحوم ناطق بعد از ۳۳ سال دست به تحریر زده و بعید نیست که بیشتر جریانات در ذهن او رنگ اولیه خود را باخته باشد. مع‌هذا در این باره مینویسد: مطالعه کنندگان تصور نمایند که مرور ایام و تجارب دیگر در ترتیب تحریر و طرز تفکر نگارنده موثر واقع شده، نه‌ما آن زمان با اینگونه افکار مانوس بودیم.» بهر حال در این قسمت از بیادداشت‌های «صاحب ترجمه» دو مطلب مهم جلب توجه می‌کند. یکی هشجاری و حاضر جوابی اوست که در آن سن و سال جوانی توانسته است از خودخواهی، جتهد ماوراءالنهری (چای کناری) استفاده کرده و منطق خود را در دهان وی بگذارد و اعتراف بگیرد. دوم نفوذ کلام و گرمی نفس «صاحب ترجمه» است که افکار خود را به حاضرین طوری تلقین می‌کند که همگان تایید می‌کنند و سر نخ را در دست او می‌پندارند.

میتوان گفت از این تاریخ بعد است که «ناصرزاده»، آن روزی دارد تعلیماتی را که از مدیر روزنامه «اختر اسلامبول» در خانه مرحوم فرشچی یاد گرفته بوده جابجا بمصرف میرساند. مثلاً عبارتاتی را که از مدیر روزنامه مزبور شنیده بود که «در ممالك متمدن ملت آمر است و دولت مأمور» همان را به مفاخر الدوله پس میدهد «به والا حضرت عرض کنید که بعد از این ملت امر خواهد کرد و دولت مأمور خواهد بود... انصاف باید داد که اینگونه جواب گفتن به نماینده مقتدرترین ولیعهدهای قاجاریه کار آسانی نبوده و بلکه نوعی جهش فکری است که نظیر آن در تاریخ فقط یک بار دیده میشود. چنانکه فقط در تاریخ انقلاب فرانسه می‌خوانیم که: اجتماع نمایندگان ملت در

تالاری قدغن شده بود و مأمور لوئی شانزدهم موسوم به «برزه» فرمان شاه را به نمایندگان مزبور یادآوری نموده و امر بخروجشان کرد. ولی «میرابو» ناطق زبردست انقلاب، آن جمله معروف و تاریخی خود را بر زبان آورد «بروید به ارباب خود بگوئید که ما در اینجا باراده ملت جمع شده ایم و جز بزور سرنیزه از اینجا بیرون نخواهیم رفت» و بلافاصله از مجلس مزبور تقاضا کرد که مصونیت خود را اعلام کنند و هر کس را که رفتار ضد از خود نشان داد «خائن به میهن» قلمداد نمایند» همانگونه که لوئی شانزدهم از امتناع نمایندگان با خبر شد، گفت «خوب حالا که نمیخواهند بروند بمسانند» بدانگونه نیز محمدعلی میرزا جز تسلیم به سخنان ملت و درخواستهای آنان چاره‌ای ندید. این اولین میخ استحکام مشروطیت بود که بزمین زده شد و بقول معروف «گریه را در حجله کشتند» بعد از آنکه مفاخرالدوله را بآن خفت راه می‌اندازند مینویسد:

«طرف عصر آقامیرزا حسین واعظ با چند تنی از مریدان خود وارد شدند» روشن می‌شویم مورخینی که «میرزا حسین واعظ» را از ساعت اول جزو متحصنین قلمداد نموده‌اند اشتباه کرده‌اند او عصری بعد از آنکه تا اندازه جاده را دیگران کوبیده بوده‌اند آمده است. باری «صاحب ترجمه» به یادداشت‌های خود ادامه می‌دهد که:

روز ۲۸ رجب بدین سان سپری شد. فردای آن روز مسجد صمصام‌خان نیز فرش شد و برای علماء و اعیان و تجار دعوت نامه فرستادند، بشرح ذیل: «وجود جنابعالی برای مذاکره مطلب مهمی در گنسولگری انگلستان ضرورت دارد متعنی است زودتر تشریف بیاورید» بدیهی است که دیگر آمدن افراد بدانجا مانعی نداشته زیرا برای آنها دعوت نامه رفته بوده است کار مهم را آنانی کرده‌اند که بار اول وارد تحصن شده و یاد روز نخست بی‌دعوت نامه رفته‌اند و محرکشان وجدان ملی‌شان بوده است. مینویسد «اولین شخصی که از طبقه تجار بدون آنکه دعوت نامه را ببیند به گنسولگری آمد حاج مهدی کوزه‌کنانی بوده که از مردان شجاع و وطن پرست و دست و دل باز بود که داستان مساعدت وی به برادرش حاجی علی اتحادیه و تأدیه قروض وی که بالغ بر ۱۸۰ هزار تومان باشد ورد زبان مردم شده بود. آمدن حاجی مهدی اهمیت خاصی داشت و

موجب شد که من آن روز بار دیگر نطق کرده وبا این مطلب سخنم را شروع کنم «ای مقصد ایجاد سر از خاک بدرکن - از مزرع دین این خس و خاشاک بدرکن - از پاك زمين مردم ناپاك بدرکن - از گلّه اغنام بران گرگ ستمكار - این ملت پیرو دیانت اسلام است والا سلام یعلو ولا یعلی علیه ، از روی ناچاری زیر بیرق بیگانه پنهانده شده اند که تظلمات خود را به پایه اعلای سلطنت عرضه بدارند . بعد از نطق من تصمیم گرفته شد که به دربار لندن تلگرافی مخابره شود که اولین تلگراف این بود :

(پایه سریر اعلیحضرت اقدس پادشاه بریتانیا و امپراطور هندوستان ، البته خاطر مهر مظاهر اعلیحضرت مستحضر است که يك عده از رجال منفعت پرست ایرانی اطراف شاهنشاه متبوع و معظم ما را بنحوی احاطه و محاصره کرده اند که تظلمات رعایای مطیع شاهنشاهی ، بهر نحو و لهجه تظلم نمایند مورد تعبیر و تفسیر خواهد بود ، از پیشگاه آن اعلیحضرت مسترحم است که بمأمورین مقیم دربار خودتان امر اکید صادر فرمائید که تلگراف متظلمانه رعایای مطیع را به پیشگاه همایونی تبلیغ و در تحصیل جواب مساعد از بذل مساعی دریغ نفرمایند - متحصنین گنسلگری دولت بریتانیای کبیر در تبریز

تلگراف ثانوی این مضمون را داشت :

سده سنیه اعلیحضرت اقدس پادشاه بریتانیای کبیر و امپراطور هندوستان ، تأخیر جواب تلگرافات متظلمانه موجبات فسخ معاملات تجارتي بین المللی را فراهم نموده ، قهرأ منافع دولت بریتانیانیز در مخاطره خواهد افتاد . مقرر فرمائید جواب متحصنین را صادر و اعلام فرمایند.) این تلگراف متحدالمآل به مستر اسکویت صدر اعظم انگلستان و پارلمنت نیز مخابره شد ، جواب تلگراف اولی بدینگونه رسید : تبریز متحصنین گنسلگری - تلگراف متظلمانه شما مبنی بر مطالبه مشروطیت رسید ، عین تلگراف شمارا به پارلمنت فرستادیم تا جوابی که مقتضی است صادر و اعلام فرمایند).

شادروان ثقة الاسلام در خاطرات خود مینویسد : این کارها در دوره ۲۸ و ۲۹

رجب صورت گرفت تا رسید به روز ۳۰ رجب ۱۳۲۴ همه مردم از علماء واعیان وعوام باستثنای (مجتهد وامام جمعه) درمسجد بیکلربیکی حضور یافتند ، در میان عده ای از سردمداران اولین کسی که به منبر رفت میرزا جواد بود ، در امر مشروطه توضیحاتی داد و چون کارگردانان قبلاً^۱ به این دونفر بدگفته و آن دو را مخل کار خود دانسته بودند . و خیالات سوء درباره آنها^۱ داشتند ، میرزا جواد نیز علماء را دعا کرد و علماء سوء را استثنا کرد بی آنکه اسم ببرد ، بعد از آنکه به پائین آمد به او گفتم این عبارات پسندیده نیست حالا وقت جلب و جذب است»

برای این ایام است که باز ثقة الاسلام شهید مینویسد (مجمعین قونسولخانه بوسیله وعاظ آنچه لازمه تنبیه مردم بود می کردند و مردم را بهیجان می آوردند و آنافاناً کار شدت می کرد و کسی جرئت مخالفت نداشت)

ناگفته پیدا است یکی از وعاظ که ساعت بساعت حقایق را از زبان خود می جوشانید و با گفتارهای هیجان انگیز خود ترس مردم را میریخت و برای آنان تلمیق اعتماد بنفس می کرد (ناصرزاده) بوده است .

بطوریکه خودش در یادداشت های مربوطه یادآور شده : او در روزهای اول تحصن و بعد از آغاز جنبش نظمهای متعدد کرده و هر یک از گفتارهای خود را با شعری از بهترین اشعار بزرگترین شعرا تزیین نموده است . مثلاً^۲ در مجلسی در جواب اعتراض امین التجار نطق پر مفهومی کرده و با شعر معروف حافظ که می گوید (ما بدین جا ، نه پی حشمت و جاه آمده ایم - از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم) شروع کرده همراهه گریه واداشته حتی خود امین التجار را . این نکته را کسروی هم در تاریخ خود آورده است .^۳ تحصن صغیر از ۲۸ رجب آغاز و در هفتم شعبان پایان یافته و در این مدت ده روز نظمهای گوناگون از طرف «ناصرزاده - ناطق» شده که هر یک بمناسبت وقت و ساعت با شعر

۱- یعنی همه سردمداران نه تنها میرزا جواد ، در واقع میرزا جواد منویات آنها را رعایت کرده ولی برعایت احترام یا بهر ملاحظه ای اسم نمی برد.

مناسب آراسته بوده است. فرضاً صبح زود گفته است :

صبح است ببین مؤذن آواز کشید آواز دل آرام وی هر گوش شنید
ای مرغ سحر بناله دورادور بیموده مکن تو خویشتن مهجور
زین سان که گرفته خواب غفلت مارا بیدار نمی‌شویم تا نفخه صور
نطق دیگرش رابا شنیدن زنگ کلیسا چنین آغاز می‌کند :

نفخه طاعت که بر بام کلیسا می‌زنند از برای خاطر دین مسیحا می‌زنند .
این صدای ناله ناقوس عیسی دم بود یا کشیشان طعنه بردینداری مامیز نند؟!
بموازات این نطقها و خطابه‌ها ، برای اینکه مردم با اعتماد کامل در گنسولگری
گرد آیند، زعمای انقلاب دریاد دادن کلمه «مشروطه» به توده مردم تدبیر مؤثری را
انتخاب نموده بودند . بدینگونه که در ظرفهای کرچک ژلاتین ریخته و واژه «مشروطه»
را چاپ و به حیاط قونسولخانه و به درودیوار مسجد مجاور می‌پاشیدند . بعد فوراً
یک دستگاه اسباب چاپ بدست آورده شبها انتباه نامه انشاء نموده در نسخه‌های متعدد
چاپ کرده منتشر می‌نموده‌اند ، در تمام این کارها «ناصح‌زاده» بی‌دخال نبوده‌است و
نیز علی‌مسیو که کارخانه چینی‌سازی داشته و دارای مقبولیت عامه بوده همکاریهای
شدید و سریع می‌کرده است .

بالاخره بر اثر این نطقها و خطابه‌ها بوده که مجتهدین بزرگ نیز رویمشروطه
آوردند و تجار و کسبه هم بهمداستانی شتافتند . زعمای متحصنین بعد از این کارها
بفکر دادن تشکیلات و جمع‌آوری اعانه افتادند و تدریجاً مقدمات تأسیس و گشایش
«انجمن» را فراهم کردند . بطوریکه : صاحب‌ترجمه مینویسد در عرض مدت ده روز بالغ
۲۴ هزار تومان اعانه جمع‌آوری شد.»

ثقة الاسلام شهید مینویسد «مجتهمین قنسولخانه دفتر اعانه باز کرده از تجاری
که آنجا بودند هر کدام الی صد تومان اعانه نوشتند و قرار را در اکل و شرب به مختصرات
گذاشتند . تا از عهده مخارج آن بتوانند بر آیند»

در اینجا است که مرحوم «ناطق» بی آنکه حسادت بورزد مینویسد «گفتار میرزا حسین واعظ بمنزله سحر و اعجاز بود که اثرات خاصی داشت» در این هنگام محمدعلی میرزا خواست تیری که در ترکش داشت رها سازد تا بلکه از مردم دلجوئی نموده و نظر محبت آنان را بسوی خود جلب کند تا بتواند موضوع تجمع مردم را بکلی منتفی گرداند. آن تیر که در واقع به تاریکی رها شده بود، این بود که دستور داد در دکانهای نانوائی چراغ روشن کرده و بهای نان را تنزل دهند.

ثقة الاسلام در اینخصوص مینویسد «در این اثناء دولتیان پولتیک بخرج داده نان را که يك من دوهزار (دوقران) قیمت داشت پائین آورده هشت عباسی کردند لیکن متحصنین قبول نکرده گفتند: ما برای نان نیامده ایم، چراغهای را که در خبازخانهها روشن کرده بودند خاموش کردند» در جای دیگر آمده که چون فعالین مشروطه به قصد نهائی ولیعهد پی بردند کسانی را فرستادند و چراغها را خاموش گردانیدند و به محمدعلی میرزا با عین عبارتی که «ناصر زاده» به (مفاخر الدوله گفته بود جواب دادند که درخواست ما ارزانی نان نیست بلکه ما مشروطه میخواستیم» تکرار این جمله و عبارت در پیغمی که به ولیعهد داده اند نشان میدهد که «ناصر زاده» در تهیه آن پاسخ دخالت مستقیم داشته است.

خود ناصر زاده در یادداشتهای خود می آورد که «در موقع چراغ روشن کردن محمدعلی میرزا در خبازخانهها نطقی کرده این شعر را خوانده است:

آدم از خوردن گندم شده بیرون ز بهشت گشت رسوای «فلانی» ز نگهداشتنش
هنوز نطقش تمام نشده بوده که خبر می آورند، حاملها و طبقه ضعیف چراغهای
خبازخانهها را خاموش کرده و گفته اند: ما ارزانی نان نمیخواستیم بلکه محدودیت
اختیارات دولت را خواستاریم» در نطق دیگری که نموده با عنوان کردن اشعار طالبوف
که از مسائل الحیات او بوده پیش آمده است.

گردهم شرح من از ظلم و فساد وطنم سوزد از آتش دل نامده بربل سخنم..
شگفت آور حافظه بی پایان او و حضور ذهن و مناسب گویش، آنهم در سن

۲۴ سالگی است که کار چهل ساله‌ها را انجام میدهد .

۱۳- جهش دیگر «صاحب‌ترجمه»

رویه محمدعلی میرزا در مبارزه عوض کردن رنگ قضایا بوده و میخواست آزادیخواهان را در مقابل کار انجام شده بگذارد . و مردم را گیج کند . در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ «انجمن تبریز» تشکیل و شروع بکار مینماید در ماه رمضان اعضای انجمن به‌خانه حاج میرزا حسن آقا به افطار دعوت میشوند در بیرون به نقشه ولیعهد و انمود می‌گردد که چون قصد تعطیل انجمن در میان است لذا اعضای انجمن در خانه مجتهد متحصن شده‌اند ، مردم بشنیدن این قضیه در بیرون خانه میزبان جمع شده و با صدای بلند بنای یا الله کشیدن را می‌گذارند . و بدین وسیله می‌خواهند از اعضای انجمن حمایت کنند و نگذارند انجمن بسته شود ... در این موقع که میرزا جواد متوجه این توطئه می‌گردد فوراً تحت‌الهنك عمامه خود را به گردن آویخته و طپانچه‌ای در دست گرفته بمیان جمعیت رفته می‌گوید «ای مردم تا این وسیله هست (اسلحه ناریه) توسل بخدارا برای نگهداری انجمن بوقت دیگر بگذارید» ... این عمل او چنان عکس‌العمل شدیدی می‌بخشد که بدستور ولیعهد به افراد کشیک‌خانه بها کشیدن شیپور فرمان حاضر باش داده میشود .

این جوش و خروشهای اوایل مشروطه از ایام پر ارزش تاریخ سیاسی تبریز است، ملتی که قرن‌ها ستم کشیده و تحمل استبداد کرده و اکنون خود را در مقابل آزادی و زندگی دموکراسی می‌یابند، سرازیر نمی‌شناسند.

خصوصاً در این ایام به‌رجا می‌رویم یاد هر جلسه و متینگی حضور می‌یابیم «میرزا جواد» را در مقابل چشم خود می‌بینیم که از گویندگان بلیغ است و شمشیرزبان

لحظه بلحظه تیزتر می شود، نعره اش بی پروا تر... در تأیید مطالب ناگزیریم عین نوشته مرحوم کسروی را از تاریخ مشروطه نقل کنیم:

مینویسد: مردم در آن روزها نویدهای بسیاری درباره پیشرفت کشور و آسایش توده می شنیدید، پیداست که چگونه دلهاشان روشن می گردید و چگونه می سپیدند و بتکان می آمدند.

در این باره بیشتر کارها را سخنگویان (ناطقان) می کردند و می باید نخستین ایشان «میرزا جواد ناصح زاده» را بشماریم، این مرد نخستین کسی بود در پیش روی مردم ایستاد و بایک شیوه نوینی که دیگران هم از او یاد گرفتند سخن گفت و از همان هنگام بنام «ناطق» شناخته گردید.

ثقة الاسلام شهید در کتاب «مجمل حوادث یومیه مشروطه» مینویسد «... بناشد به تهران تلگراف بزنند و مقصود خود را بگویند، بعد از مشاوره که در قنسولخانه کرده بوده اند صورتی آوردند و در مسجد بالای منبر خواندند و خلاف شد که لفظ مشروعه هم ضمیمه مشروطه نمایند یا نه؟ بعضی ها تصدیق می کردند، بعضی ها ساکت یا مکتذب بودند، مخصوصاً میرزا جواد که یکی از خطباء است اسم میرزا صادق آقارا بردو سؤال کرد که: آقا چه میفرمائید لفظ مشروعه باشد یا نه؟ او هم لزومش را تصدیق کرد، با وجود این آن تلگراف را (که مشروعه در آن بود - م) «خبره نکردند، فقط امری بود صوری که برای تسلیت خاطر مردم می کردند، برای آنکه جواب از تهران نمی آمد این اقدامات را می کردند...»

جرئت و جسارت جبلی یکی از خصایص ذاتی صاحب ترجمه است، بدانگونه که در اوایل واعظ بودنش در دعوت افطار خانه امام جمعه آن ماجرا را پیش آورده و صحبت از وجود گرسنگان و فقرای دم در کرده و در واقع مجلس را بهم میزند در اینجا نیز در همان زمینه پیش می آید که در یک جلسه و تجمع مهم، مجتهد بزرگ تبریز را با مستنطاق و اعتراف می کشاند که آیا میخواهید «مشروطه» داشته باشیم یا «مشروطه مشروعه»؟ از این سؤال منظورش بر ملا ساختن نیت باطنی کسانی است که وارد ردیف

مشروطه خواهان شده و «خدا و خرما» را يك جا طالبند.

از جهیدن ها و بموقع ضربه وارد کردن ها و بسی پروائی های صاحب ترجمه حکایتها هست که می گویند «روزی که در مسجد صمصام خان سخن رانی مهمی برپا شده بود و آن ساعت ، میرزا جواد با شور و هیجان در باب مشروطه و قانون و محرومیت های رعیت و کارگر صحبت می کرد ، مجلس جای سوزن انداختن نداشت ناگهان یکی از مجتهد های درجه اول تبریز با اطرافیاناش وارد شد ، نظم مجلس بهم خورد و همه در صدد برآمدند که آن حجت الاسلام را از میان مردم برده و در رأس بنشانند و اطرافیان مجتهد با فرستادن صلوات پی در پی میخواستند راه باز کنند. ناطق جلسه که در پله سوم منبر ایستاده بود ، با صدای مغرورش داد زد آقا ، حضرت آقا خواهش می کنم همانجا بنشینید ، نظم را بهم نزنید ، این مجلس روضه خوانی نیست که بشود با صلوات بهم زد. بلکه اینجا نشستی است که برای تعیین مقدرات ملت بینوا تشکیل شده ، مآقرنها برای کارهای دیگران صحبت کرده و گریسته ایم ، امروز می خواهیم ساعتی هم بحال خود حرف بزنیم و گریه کنیم ، خواهش می کنم تشریفات قدیمه را کنار بگذارید. » مورخ نامی تاریخ مشروطه در صفحه ای از آنچه خود در اوایل کار با آن مواجه شده است سخن می گوید:

من در آن هنگام شانزده ساله بودم و درس میخواندم روز چهارشنبه بستن

۱ - آقای منصور تقی زاده که از پر سالان تبریز است در خاطرات خود مینویسد «شادروان ناطق که شخص مهمی بود در جریان مشروطه خواهی از سر دسته ها و حساسین بود. در مجمعی که گفتگوی پر جنجال درباره مشروطه میرفت ، امام جمعه برای اینکه موضوع صحبت را تغییر بدهد يك آخوند منبری می گوید: برو منبر قدری ذکر مصیبت کن که دل ما از گرفتگی این گرفتاریها باز شود. آخوند همینکه خواست به منبر نزدیک شود . ناطق از دامن عبای او می گیرد و بشدت عقب می کشد و میگوید روضه بس است بگذارید لااقل بعد از صدها سال به گرفتاری خودمان برسیم و بحال خودمان گریه کنیم و چاره بجوئیم.»

بازار را شنیدم ولی انگیزه آن را ندانستم ، فردا پنجشنبه پیش از نیم روز از خانه می آمدم، در «ویجویه» مردم را در تکان تندی دیدم، دسته دسته مردم میرفتند، يك جا دیدم دوتن گفتگو می کنند:

- نان را ارزان گردانیده بودند، فرستادند چراغهارا خاموش گردانیدند .

- ارزانی نان را نمیخواهند.

- پس چه میخواهند ؟ مشروطه میخواهند .- مشروطه !؟ مشروطه چیست؟

- توهم بیا تابدانی مشروطه چیست. آن مردروان گردید، من نیز که نخستین بار

نام «مشروطه» را می شنیدم، همچون آن مرد که آرزومند دانستن معنی آن بودم، پی اورا گرفتم ، نخست در پیرامون مسجد صمصام خان مردم را انبوه دیدم . مسجد پر گردیده و کسانی در کوچه ها نیز ایستاده بودند ، کسی که پهلوی منبر سرپا ایستاده سخن می گفت، آوازش را می شنیدم . ولی گفته هایش را نمی فهمیدم دیدم کسانی نه ایستاده در می گذرند. من نیز در گذشتم. در چند گامی از آنجا خانه ای را باز و مردم را در آن انبوه تر دیدم و به درون رفتم، دیدم - باغچه ای است سبز و زیبا و مردم سرپا ایستاده اند و آخوند جوان زرد موئی بادستار سفید کوچکی، هر دودست به نرده های پله تکیه داده و میخواند سخن گوید، همه خاموشند و میخوانند گفته های او را بشنوند ، میخوانند معنی مشروطه را بدانند.

آخوند با چهره گیرا و زبان شیوا بسخن آغاز کرد:

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق	نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
خبرت هست که مرغان چمن میگویند	آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
تاکی آخر چوبنفشه سر غفلت در پیش	حیف باشد که تو در خوابی و نر گش بیدار

این شعرها را خواند، سپس بزبان ترکی معنی مشروطه را گفت و در این میان از گرفتاریهای توده و ازستمگری درباریان^۱ و از خواری کشور و مانند اینها سخنانی

راند و بسیاری از مردم به گریه افتادند، تأثیری که این سخنان در من کرد، پس از گذشتن سی و اند سال هنوز فراموش نگردیده .»

معلوم است نحوه تقریر سخن و شیوه پیش کشیدن مطالب و انگشت روی رگ حساس مردم گذاشتن و خواسته‌های مردم را کشف کردن و مغناطیس ناپیدای سخن را به دل‌های درد آلوده شنوندگان نزدیک ساختن و از آن جرقه وجود آوردن قریحه خداداد می‌خواهد که «میرزا جواد» یا «زبان انقلاب مشروطه» آن را دارا بوده مخصوصاً سخن کسروی در تأثیر کلام او مارا متعجب می‌کند که طلبه جوان گرفتار ضیق معیشت که تازه وارد بیست و چهارمین سال عمر خود شده چگونه می‌تواند مردم را بسکوت و خاموشی و بعد به گریه و زاری وادارد ؟ آنهم در یک نطق سیاسی نه در روضه خوانی این، جز تأیید چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

یکی از دوستان دوران جوانی «صاحب ترجمه» همیشه می‌گفت:

میرزا جواد خان^۱ افکار عمیق را بازبان ساده تفهیم میکرد و در سخن گفتن شتاب نمی‌ورزید و هر شنونده می‌فهمید که خود او آنچه را که می‌گوید - بروشنی فهمیده است، مخصوصاً صدای غرا و پرطنینی داشت که گفتی بلندگوئی در جلوه‌هاش نصب کرده‌اند .

وقتی است که «انجمن ایالتی آذربایجان» که ماه‌های اول «مجلس ملی» نام داشته پایه‌گذاری می‌شود و ناصح‌زاده در آن از مؤثران و صاحب نظران است نه از گول خوردگان.

هنوز یک ماهی از تاریخی که به تحصن رفته‌اند نمی‌گذرد، امام جمعه شهر تبریز که مشروطه را بزبان خود می‌بیند. در صدد جلب و اعظان و ناطقان می‌افتد و بسراغ مهمترین و مؤثرترین آنها می‌رود، و بنا بنوشته شادروان کسروی «با دادن پولی سخنگویان را بفریب و بسوی خود کشد، سیصد تومان پول به میرزا جواد ناطق (ناصر زاده

۱- تبریز بها عموماً «آقا میرزا جواد خان» خطاب میکردند

آن روز) می‌دهد که رسدی خود بر دارد و رسدی به دیگران بدهد، ناطق پول را به صندوق انجمن داد و پرده از روی کار امام جمعه برداشته شد، آزادی خواهان در دوم رمضان ۱۳۲۴ در حیات انجمن گرد آمدند و بیرون شدن «امام» را از شهر خواستار شدند و عمل نمودند» در این باره آقای دکتر مهدی مجتهدی که از دانشوران و زبندگان آذربایجان است، در کتاب «رجال آذربایجان - در عصر مشروطیت» تألیف خود می‌نویسد: پس از اعلان مشروطیت که آزادی خواهان صحبت از آزادی زنان و تقسیم اراضی بمیان آوردند، چون در نظر روحانیان بدعت شمرده میشد، روحانیان بویژه حاج میرزا عبدالکریم امام جمعه از مشروطه دلتنگ شدند و در عوض مشروطه طلبان نیز از متنفذین روحانیون عموماً و از امام جمعه خصوصاً بدگوئی کردند - میرزا جواد خان ناطق در این امر بیشتر از سایرین اصرار داشت، امام جمعه او را طلبید و مبلغی پول داد که دیگر از او بدگوئی نکند، ولی میرزا جواد خان پول را به انجمن برد و مطلب را آشکار ساخت، این امر یعنی پول دادن به کسی برای اینکه بدگوئی نکند، نه اینکه جرم نیست بلکه امری کاملاً مشروع است. هر شخص صاحب حیثیت ممکن است باین امر مجبور شود اما انجمن طور دیگر فکرمی کرد بهمین علت امام جمعه را بناحق از شهر بیرون کردند و وی از آن تاریخ ببعد از مخالفین جدی مشروطیت شد در اسلامیه شرکت نمود. در این مورد مرحوم ثقة الاسلام شهید مطلبی می‌نویسد که حاکی از اهمیت وجودی «میرزا جواد» در آن روزهاست، - در این چند روز واعظین بحمايت دهاتيان برخاسته و وعظهای خود را منحصر کرده بودند به اینکه مباشر را بیرون کنید و مالک را جواب بدهید، ملاکین شمارا مضمحل کردند. ملاکین و عقلا از این مطلب خیلی دلتنگ بودند و از نتایج سوء آن واهمه داشتند که مبادا اسباب عدم تمکین دهاتیان شده از دادن بهره و مالیات امتناع کنند. بدین مناسبت به میرزا جواد خطاب کرده بطور اجمال گفتیم: در این مراحل قدری ملاحظه نمائید باین شدت که شما می گوئید اسباب هرج و مرج شدید خواهد شد» همین جملات میرساند که سرنخ دردست «میرزا جواد» است و باید با او صحبت کنند و او را قانع سازند. و دیگران هر چه بگویند خمیر مایه فکری خود را از او می گیرند.

۱۴- بالاخره نتیجه اقدام میرزا جواد آن می شود که امام جمعه از شهر بیرون برود، کار مهمی بوده و غوغائی و سروصدائی وجود داشته است چگونه ممکن است امام جمعه شهر بزرگ تبریز را از شهر خود بیرون کرد؟ امام جمعه که صاحب املاک متعدد و درخانه باز دارد و از رجال ریشه دار وقت بشمار است کار ساده نخواهد بود و اطرافیان خود امام جمعه بیشتر از دیگران در تقلا و تکاپو بوده اند، از جمله فخرالعلماء که همه کاره امام جمعه و پدر زن مسبب واقعه تبعید (میرزا جواد) است، فکر می کند که باید میرزا جواد را پیدا کرد و از او کمک گرفت تا بلکه غائله بخوابد، فخرالعلماء با عجله به خانه دامادش می رود ولی می بیند که او بی هیچ تشویشی که کوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است دارد با خیال راحت ناهار می خورد.

عجبا؟! ... شهر را بهم زده ای، غوغائی راه افتاده دارد شخصیتی همچون «امام جمعه» نفی می شود، آسوده نشسته غذا می خوری؟!!

- یعنی میفرمائید من ناهار نخورم و گرسنه بمانم که امام جمعه از شهر خارج می شود؟ وانگهی مربوط به حق شخص من نیست که از آن صرف نظر کنم و طرف را ببخشم، این مربوط با اجتماع است و تصمیم را انجمن گرفته و اکثریت آزادی خواهان دخیل هستند باید آنها هر تصمیمی دارند بگیرند .. وقتی مطالب بالا را میخوانیم چیزی که مورد توجه مامی شود ایمان و اعتقاد مشروطه طلبان اولیه است که چون افراد اول من آمن اسلام بانیست پاك و دل بی آك وارد معرکه شده و بتمام معنی مؤمن درمسلك خود هستند که بی اعمال کینه شخصی، مصالح عامه را در نظر می گیرند و اصول را محترم می شمارند و این رفتار در تمام کارهایی که در سال های اول و دوم مشروطه اتفاق افتاده وجود دارد و به چشم می خورد و الا چگونه ممکن بود که طلبه ای تهی دست از مبلغ معتنا بهی که آن روز ارزش بسیاری داشته است صرف نظر کند و آن را بنام مسلك به انجمن تحویل بدهد!

شاهد دیگر این مدعا نوشته شماره ۳ روزنامه انجمن است وقتی می خواهند امام را تبعید کنند و مردم مشروطه طلب خواستارند که پسر امام هم با اواز شهر خارج شود

تابجای پدرش در مسجد امامت نکند و میخواهند مسجد را به میرزا غفار نامی تحویل بدهند و در این خصوص ، اجتماعی و هیاهویی پیش می آید باز نااطمین سه گانه (میرزا جواد - میرزا حسین واعظ - شیخ سلیم) و غیره پادرمیانی کرده با مواعظ و نصایح عاقلانه مردم را بسکوت و امیدارند که مسئله را بیشتر از آن تشدید ننمایند.

واقعه تبعید «امام» در ماه رمضان اتفاق می افتد که مردم و روزنامه ها عنوان بدست می آورند و اشعاری علیه «امام جمعه» می سرایند که از جمله این ابیات است .

سالدوز منی قیش فصلی بیابانه جماعت گر کافریدیم گلمیشم ایمانه جماعت
بو ماه مبارکده ثولوبدورهامی راحت هر کس ثوزاوبنده ثولی مشغول عبادت
والهی منه بورداگچیر ایله ریاضت گویا که سالوبسوز منی زندانه نهایت
و دیگری اشعاری است که در روزنامه ملانصرالدین بوسیله «هوپ هوپ» گفته میشود ، که زبان حال امام به مخالفین است :

من بلمزیدیم بختده بونکبت ثولورموش عزت دونوب آخر بیر بیله ذلت ثولورموش
ملته، یا هو بیله بیر غیرت ثولورموش!

من نمیدانستم که اینقدر آدم بدمی آورد که عزت او به نکبت مبدل می شود،
خدایا در ملت هم چنین غیرتی پیدا میشده است ؟

لال^۱ ثولسانولور میرزا جوادین دلی ای کاش
تا آغزین آچوب ایلدی هر گزلی سوزی فاش
بیر یاندا یغوب میرزا حسین باشنه یولداش

جغ مغ ایدوب آخر باشیما سالد یلا بیرداش

۱- چه میشد اگر زبان میرزا جواد لال می شد که تادهانش را باز می کند هر مطلب محرمانه ای را فاش مینماید - ارطرفی میرزا حسین پیرامون خود مرید جمع کرده و سروصدا راه انداخته ، سنگ بر سر من زده اند ، در میان مردم شیخ سلیم سرشتاس شده و غوغا راه افتاده است .

ملت آراسی شیخ سلیم ٹولدی بیوک باش

تبریز ده تائولدی برانگیخته پرخاش

بی جهت نیست که «صاحب ترجمه» مینویسد «انتشار روزنامه ملانصرالدین چون صاعقه آسمانی بود که در محیط آن روز تبریز غوغا می کرد» .

حسادت بین هم مسلکان شروع شده است

بطوریکه خواندیم در ماه رمضان ۱۳۲۴ ق امام جمعه ناگزیر از خروج از تبریز شده و کار و بار واعظین مشروطه خاصه : میرزا جواد - شیخ سلیم - میرزا حسین واعظ بالا گرفته و همه جا اولویت با آنان است و اگر هم آن سه نفر را سه تفنگدار مشروطه نام بگذاریم اغراق نگفته ایم ، لیکن حسادت رقبا آغاز شده و دارند بدانها تهمت میزنند تا بلکه از این راه وزن اجتماعی آنها را پائین بیاورند .

در ۲۴ شوال ۱۳۲۴ هستیم مقارن راهی شدن ولیعهد به تهران است ، شکایت واعظین از همدیگر بالا گرفته ، آقا میرزا علی (گویا سراج یا ویجویه ای) معتقد بوده است که میرزا جواد و شیخ سلیم از امام جمعه که اینک در تبعیدگاه است پول گرفته اند که او را تقویت کنند و وسایل مراجعتش را به شهر فراهم آورند اگر چه این عمل دروغ محض بوده ولی انجمن را باور شده با تشکیل نشست تصمیم گرفته اند که این دوتن سخنگو را که هر یک پیروانی پیدا کرده و پروبال یافته اند از شهر طرد نمایند ، فردای آن روز علمارا برای همین کار به انجمن احضار کرده اند ، کار بدانجا کشیده که جناب مجتهد (میرزا حسن آقا) به شیخ سلیم پرخاش کرده و یک سیلی بصورت اوزده ، امام مرحوم ثقة الاسلام مدافع آن دوتن است و نمی گذارد تبعید آنها عملی شود ، عصر آن روز فدائیان و پیروان شیخ سلیم و میرزا جواد ، از ماجرا باخبر شده دسته جمعی به انجمن آمده قیل و قالی راه انداخته اند ، در آن گیر و دار عده میانجی گری می کنند که غائله را بخوابانند ، شیخ سلیم قانع شده ولی میرزا جواد هنوز در اعتراض خود باقی است . مرحوم مرتضوی و دوسه تن دیگر با میرزا جواد تماس تلفنی گرفته و او را نصیحت کرده و بنحوی آرامش می کنند مع الوصف مریدان و پیروان این دونفر ساکت نشده

خیال هجوم و حمله به خانه مجتهد را دارند. ولی نمایندگان انجمن مانع از کار آنها می شوند. باتمام این احوال ماده فساد قلع نشده و مردم بازار را بسته و جماعتی از اهل سرخاب و سید حمزه به مسجد «قزللو» جمع شده اند، باید از تفرقه جلوگیری کرد و از واعظین دلجوئی نمود، خاصه آن ایام که کار مشروطه در تهران سست شده و اگر تبریز هم با این اختلافات سست شود کار مشروطه زار خواهد بود. اگر واعظین نباشند بازار نهضت رانمی توان گرم نگاه داشت، ضرورت وجود میرزا جواد بیشتر از دیگران محسوس است، بهرنحوی باید او را راضی کرد و جلوضعف را گرفت.

بنابر این ثقة الاسلام مینویسد: نصف شب میرزا جواد به خانه من آمدنصیحتش کردم تا از تصمیمی که داشت ممانعت نمودم. مطالب فوق را عموماً از یادداشت های ثقة الاسلام آوردم ولی آن مرحوم نمی نویسد که تصمیم میرزا جواد چه بوده است؟ لابد این بوده که بازار باز نشود و پیروان آنها به اعتراضات خود ادامه دهند.. هرچه بوده کار بمسالمت میانجامد. بعد از رفع این غائله قدرت میرزا جواد بیشتر شده و خود نیز دانسته است که پیروانی دارد و پشتیبانانی پیدا نموده، به اجتماع تعلق یافته است. در ماه ذی قعدة ۱۳۲۴ که هنوز نام روزنامه «انجمن، جریده ملی» و اسم انجمن ایالتی «مجلس ملی» است، و میرزا جواد هم بهم کاری خود با انجمن افزوده است بنابه پیشنهاد عده ای قرار بر این می شود، مذاکرات «انجمن ایالتی» تبریز مثل مذاکرات «مجلس شورای ملی» که در تهران معمول است در جریده ارگان انجمن درج شود و مردم از ماقع آگاه گردند. بنابر این در ۲۲ ماه ذی قعدة ۱۳۲۴ در انجمن صحبت از نرخ گندم و وظیفه خبازان پیش می آید. اعضای دیگر پیشنهادهایی می کنند، اما «میرزا جواد» بفکر روزنامه ملانصرالدین است که از ورودش به تبریز جلوگیری شده است.

اوبی آنکه توجه اش را بنان معطوف دارد، آزاد بودن ورود روزنامه را به کارشکم ترجیح میدهد، شاید بدین لحاظ است که بالاخره نان تهیه می شود، اگر هم نشد قلت آذوقه کم خوردن را لازم می آورد و اندرون از طعام خالی می گردد و از درون نور معرفت میتابد، اما اگر روزنامه نباشد، بقول مستشارالدوله «مثل این است که

مشروطه نباشد.»

بنابر این میرزا جواد از حاج مهدی کوزه‌کنانی رئیس انجمن می‌پرسد «اهالی جواب تلگرافی را که در خصوص توقیف روزنامه ملانصرالدین به طهران مخابره کرده‌اند، مطالبه می‌کنند تاکنون چه اقدامی شده است؟» حاج مهدی جواب می‌دهد «باید از تلگرافخانه جواب را مطالبه کرد» این بار «میرزا جواد» عصبانی می‌شود و با تحکم می‌گوید «پس معلوم می‌شود تا حالا مطالبه نشده، باید فردا حکما مطالبه گردد» این جمله تند که «باید و حکما» در میان آن جملات دیده می‌شود رساننده نفوذ و تفوق «میرزا جواد» نسبت به اعضای انجمن است.

خصوصاً که هم مخبر کمیسیون می‌باشد و هم نمایندگی اصناف را دارد یعنی رابط بین اصناف و وکلای انجمن است، که تصمیمات انجمن را به آنها ابلاغ می‌کند و عرایض متظلمین را هم در انجمن تنها او قرائت می‌کند. بنا بنوشته روزنامه انجمن شبها قبل از اینکه نمایندگان انجمن شام بخورند از میرزا جواد تقاضا می‌نمایند که سخنرانی و موعظه نماید و منافع مشروطه و فواید اتحاد و اتفاق را به حضار حالی کند و حفظ و حراست انجمن را توصیه نماید.

بطوریکه در صفحات قبل اظهار خود او را نوشتم که می‌گوید: (بعد از جواب دادن به مفاخر الدوله دانستم که مورد احتیاج جامعه هستم) دارد روز بروز احتیاجات انجمن نسبت به اوزیادتر می‌شود و این قبیل امور در وجود هر شخص یک نوع تشخیص و فوق العادگی ایجاد می‌کند و بنا بمصدان آیه شریفه (ان الانسان لطیفی ومن استغناه...) وقتی روح نوازش شد غرور حاصل می‌گردد. غرور صاحب ترجمه نیز از این زمان شروع به نمو کرده است که به امام جمعه فایق آمده و رقبای مفتری را شکست داده و در آن دو مبارزه، مردمی را در پشت سر خود دیده و دانسته است دیگر آن طلبه تنها و بی‌پناه نیست که مسجد آباء واجدادش را از او خریداری می‌کنند و در محکمه پدرش نیز قدرت ماندن ندارد، تازه مورد ملامت هم قرار می‌گیرد ولی خالافروغ

شهرت سراپای او را پوشانیده است ، اسلحه منحصر بفردی دارد که زبان ذیمستنی^۱ اوست در اینصورت چرا مغرور نشود و چرا با رئیس انجمن با (باید) و (حکما) سخن نگوید ؟

چنانکه در آتیه خواهیم دید این غرور ظریف متدرجاً در وجود میرزا جواد قوی تر می شود و در تمام عمرش با او همراه است ، امروز از پیر مردان تبریز از هر کس بهرسید غرور و بالاگیری او را انکار نمی کنند و هیچ نمی گویند که او مردی بود درویش و فروتن .. حتی در سالهای اواخر عمرش افرادی از این^۲ غرور و تکبر نالیده اند ..

۱۵- از این ببعد بهر جا میرویم ، بانام و آوازه میرزا جواد ناصح زاده روبرو می شویم و یواش یواش دارد لغت (ناصرح زاده) از نام او ساقط می شود و خلق الله بعد از نام نخستین ، او را بی اختیار (**ناطق**) خطاب می کنند. برای خود او نیز این امر مسلم شده است ؛ زیرا روزی نیست که چند بار نطق نکند و مردم را به پیچان و حرکت و ادارن سازد و در هر نطقی یکی از عقده هایش را که در سینه اش تجمع یافته نترکاند ، روز ۲۵ ذی قعدة ۱۳۲۴ را بنیاد می آوریم که نظام الملک پیشکار و والی وقت آذربایجان وارد انجمن شده و خطاب به اعضای انجمن از این که او را بانجمن ملی تبریز دعوت کرده اند سپاسگزاری و اعلام همراهی می کند .

کلیه اعضا سکوت کرده اند ، در این میان باز میرزا جواد است که سرپا ایستاده در جواب اظهارات والی خطاب به ای بزبان فارسی قرائت می کند که « با زبان فارسی » خواندنش نشانه آنست که با آنکه آن زمان همه صحبتها و گفتگوها با زبان محلی بوده و با فارسی نطق کردن بندرت اتفاق می افتاد ، او به زبان فارسی علاقه و دلچسپی

۱- دموستن

۲- سید مهدی ناطقی ، شاعر که عضویت اسناد تبریز بوده ، میگوید مرحوم ناطق وکیل رسمی اوقاف بود او با از جهت اطمینان بمنطق خود یا از وی تکبر ، در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ به خواندن پرونده ها تنزل نمی کرد و اغلب محکوم میشد .

دارد . بطوریکه در بقیه حالات او خواهد آمد ، وی این علاقه را در تمام عمرش ادامه داده و بارور کرده است ولو آنکه گاهی مورد تمسخر همشهریاناش نیز قرار می گرفته و باطنز بهمدیگرمی گفته اند «میرزا جواد خان فارسی دانشیر؟» و حتی او یکی از کسانست که مرحوم شیخ محمد خیابانی را تشویق می کرده است که در جلسات حزبی فارسی حرف بزنند و خود «شیخ» نیز در این کار مصربوده است .

باری روز ۲۷ ذی قعدة ۱۳۲۴ انجمن تشکیل و رسمیت جلسه اعلان گردیده است مرحوم سیدالمحققین دیبا، از مخبر کمسیون (میرزا جواد) تقاضا می کند که لایحه مفصلی را که از زنجان رسیده بخواند، اونیز میخواند، حاصل مطلب آنکه مازنجانیان نیز خود را وابسته به انجمن تبریز میدانیم و خواسته های حریت طلبانه خود را از آنجا میخواهیم ، بعد از این مطلب از مسئله زندانیان - (استخلاص محبوسین) صحبت می شود، مبنی بر اینکه عده ای از زمان استبداد چه در تبریز و چه در اردبیل زندانی هستند که بسیاری از آنان تقصیری ندارند و باید مرخص شوند.

بعضی از نمایندگان انجمن جنبه مخالفت بخود گرفته و به استخلاص آنان رضایت ندارند در اینجا است که باز میرزا جواد برای اقناع آنان اظهارات بدیع و روشنفکرانه ای می کند و میگوید:

« اتفاقاً ، چیزی که جالب دقت است و در انتظار خارجه جلوه می کند همین استخلاص محبوسین بی تقصیر است، اگر يك انقلاب نسبت به رژیم سلف تأثیر نگذارد، آن انقلاب راستین محسوب نمی شود» بالاخره دلایل میرزا جواد و پافشاری او در این امر کار را بدان جا منتهی می کند که میرزا حسین واعظ، قبول میکند که شخصاً بزندانها رفته به وضع محبوسین رسیدگی نماید و موجبات رهایی بی گناهان را فراهم آورد.

در این ایام شش ماه بیشتر از اعطای مشروطه نمی گذرد که تبریزیان با اقدامات پی گیر خود از رژیم جدید پشتیبانی می کنند، هر روز اجتماعی است که فراهم میشود و هر ساعت نطقهائی است که صورت می گیرد مخصوصاً از طرف دو سخنران توانا که یکی میرزا حسین واعظ و دیگری میرزا جواد باشد خطابه ها خوانده و گفتارها رانده

می‌گردد، بایک تفاوت که لحن و مطلب میرزا حسین رنگ مذهبی دارد و اغلب به‌روضة‌خوانی تبدیل می‌یابد ولی گفتار میرزااجواد باتاروپود سیاسی و رنگ انقلابی است و گاه‌وارد معقولانی می‌شود که در محیط آن‌روز کاملاً نازگی دارد.

در این ایام انجمن تبریز، با شورانگیزی تمام سرگرم اعزام و کلای آذربایجان به پایتخت است، سخنگویان سه‌گانه چون شیخ‌سلیم و میرزا حسین واعظ و میرزااجواد نطقهای مؤثری می‌کنند با چنان‌افروختگی که گوئی بلبلهائیند که به گل آشوب می‌کنند، در این ضمن که هنوز ذی‌قعدة ۱۳۲۴ پایان نپذیرفته تبریز خبر فوت مظفرالدین شاه را دریافت می‌کند، انجمن تلگراف تسلیت فوت و تبریک جلوس جانشین او را مخابره می‌نماید. در صورتیکه خاطره خوبی از جانشین ندارند، تبریز یازده سال قبل از آن نیز یک تلگراف مرگ و زندگی با امضای اتابک دریافت داشته بود که مرگ ناصرالدین شاه و سلطنت پسرش را حاکی بود: که «دریا فرورفت و گوهر برآمد» ولی این کجا و آن کجا؟ باری صاحب ترجمه روح تازه‌ای یافته، قریحه خطابت و قدرت محاضره او در افزایش است، کارهایش مانند امواج از پی هم می‌آیند و متوقف نمی‌شوند بسط و آتی مراجعه کنید.

در ماه ذیحجه هستیم و در انجمن جشن باشکوهی برای جلوس محمدعلی شاه گرفته‌اند، اما آنگونه جشن و شادی که نگرانی و دلهره از آن نیش می‌زند؛ زیرا تبریز ماهیت استبدادی و لیبعهد سابق را می‌شناسد. با اینحال حفظ ظاهر را لازم میداند، نظام‌الملک حکمران آذربایجان که چند روز قبل نیز به انجمن آمده و اظهار همداستانی کرده است، امروز نیز برای شرکت در جشن در انجمن حضور یافته، بعد از احوال‌پرسی و تشکر شرحی در خصوص منافع اتحاد ملت و دولت و همراهی انجمن با اداره حکومتی بیان می‌کند حضار نیز ضمن اظهار تشکر تبریک متقابل می‌گویند.

اما در نظر میرزااجواد ناطق این برخورد را ساده و عادی گرفتن کافی نیست، باید اظهار وجودی کرد و نتیجه‌ای گرفت، پس از جای خود بپا ایستاده از حکمران آذربایجان اجازه می‌خواهد که خطابه‌ای بخواند.

«حاکم فرمودند شما همیشه مجازید!» پس خطابه ذیل را فی المجلس به پارسی انشاء و از حفظ قرائت نمودند. این خود نشانه علاقه او به استقلال مملکت است که به زبان فارسی ارج می گذارد.

«بعد از ادای مراسم تبریکات صمیمانه در موقع جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت شهریاری و تقدیم مراتب تشکرات خالصانه از این حسن انتخاب که حضرت وزارت پناهی^۲ را بدین نقطه مهمه جهت آسایش عامه که تکمیل کلیه نواقص ملیه از آن ذات خرد آیات منتظر و متوقع است، معروض حضور میدارد: سپاس بی قیاس ایزدی را سزا است که آفتاب معدلت و مساوات از افق ایران طالع و دست تطاول مستبدان ظالم، از جان و مال بیچارگان^۳ مقطوع گردید. لازم است از این نعمت عظمی و موهبت کبری تمام رعایا و برابا بهره مند و برومند گردند.

از آنجائیکه حضرت اشرف از بدو ورود تا کنون کمال همراهی را با اعضای انجمن مقدس ملی اظهار داشته اند، بدیهی است در این همراهی پایدار خواهند شد. حال از جانب اعضای انجمن مقدس ملی و عموم اهالی از حضرت مستطاب خواهشمندیم که بواسطه تعدیات قطاع الطريق طرق و شوارع ناامن و راه عبور مترددین مسدود گشته و عنقریب است، رشته انتظام شهر و اطراف از هم گسیخته و امورات مملکت مختل گردد، توجه مخصوص در این باب فرموده، بزودی به امنیت طرق و شوارع پرداخته و عموم را آسوده فرمایند، از خداوند سلامتی ذات ملکوتی سمآت اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فدا و پایداری دارالشورای کبرای ملی و برقراری انجمن مقدس و سلامت حضرت

۱- به شماره ۳۲ روزنامه انجمن رجوع شود

۲- نظام الملك از طهران اعزام شده بود و ۲۲ ماه حکومتش طول کشید تا فرمانفرمای بزرگ بجای او آمد. بعد از آن مخبر السلطنه آمد که بمحض آغاز شورش مورد عزل واقع و به اروپا فرار کرد بعد از آن عین الدوله آمد که به تبریز راه نیافت. بعد باز مخبر السلطنه آمد که نتیجه زحمات سردار و سالار را کف دستشان گذاشت!

اشرف را خواهانیم»

این خطابه که فی المجلس بفارسی تنظیم و از حفظ خوانده شده و با قرائت آن وظایفی به گردن والی آذربایجان گذارده شده است. نشانه تسلط نویسنده و گوینده در امر خطبه و نطق است که يك طلبه جوان و تازه کار در حضور کثیری از علماء و رجال تبریز و حتی معلمین و شاگردان مدارس که در آن جشن بزرگ حضور یافته اند توانسته است به يك چنین بداهه گوئی دست بزنند و مهمتر آنکه از گفتار به کردار بپردازد و والی آذربایجان در حضور مردم قول و اعتراف بگیرد که نسبت به امنیت طرق اقدامات جدی بعمل آورد، و جالب نکته هائی است که در پایان بدان اشاره می کند و بمصداق فرمایش معروف «بشرطها و شروطها...» ضمن خواستن سلامتی پادشاه وقت، پایدار ماندن مجلس شورای ملی، انجمن مقدس محلی را نیز خواهان است تا در يك مجلس رسمی مطلب تسجیل شود و دولت و ملت بدانند که پایدار ماندن مجلس شورای ملی و انجمن تبریز توأم از واجبات و از شرایط می باشد و «بیموده سخن باین درازی نبود»

بنابنویشته روزنامه انجمن: در جواب ناطق حضرت حکمران (نظام الملك) اظهار لطف و مرحمت فرموده و قول دادند که عدم امنیت طرق و شوارع را مرتفع سازند و ان شاء الله اقدامات وافیه در این امور خواهند کرد...»

در ماه ذیحجه ۱۳۲۴ هستیم. نظام الدوله که از رجال مشهور تبریز است بریاست انجمن برگزیده شده و روزی است که باید به انجمن معرفی شود. صاحب ترجمه که دامن زدن به احساسات مردم از وظایف مسلم خود میداند، می خواهد در هر پیش آمد مهمی بنفع آزادی نتیجه گیری نماید و نیز نگذارد احساسات ملت رو به سردی و خاموشی گراید. همینکه مجلس ملی (انجمن آذربایجان) منعقد می شود او اول کسی است که بپا برمیخیزد و از مجلسیان اجازه نطق می خواهد و پس از کسب اجازه نطق خود را بشیوه همیشگیش با این اشعار شروع میکند:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال گذشت اختر کار آخر شد
اینهمه ناز تنعم که خزان می فرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب گوبرون آی که کار شب تار آخر شد
 بعد از این، نور به آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
 در این عصر که آفتاب تمدن از افق غرب طلوع کرده و به دایره نصف النهار
 رسیده نور خود را به کره ارض میپاشد، مملکت ایران که یک قطره ایست از کره دنیا
 لابد از این نور فشانی آفتاب تمدن منور شده و ظلمت جهالت و ظلم پراکنده می شود.
 این نور تمدن نه مایه تعمیر این مملکت است بالطمات و صدمات استبداد خاموش
 نخواهد شد. این ذوات محترم که متحمل صدمات و زحمات فوق العاده شده و در این
 انجمن جمع گشته اند، همه برای تعمیر ایران می کوشند و تعمیر این مملکت را وظیفه
 خود میدانند.

جناب آقای نظام الدوله^۱ رئیس که تشریف فرما شده و با قدوم مبارک خود این مجلس
 رامزین فرموده اند با اکثریت آراء بریاست معین و منتخب شده اند که هفته ای چهار روز
 به مجلس تشریف آورده، چنانکه با جان فشانی و ملت پرستی مشهور اند مذاکرات و
 صحبت های دایر به آسایش تمامی اهالی مملکت ایران را موضوع بحث نموده و این
 ملت را از مذلت خلاص فرمایند. [هندوانه زیر بغلش می گذاردم] معلوم است که جناب
 رئیس و سایر آقایان عرض بنده را قبول کرده، در ساعت معلوم و معین در این مجلس حضور
 یافته به تکالیف خود عمل خواهند کرد» باین گفتار که از زبان ملت می گوید، برای
 انجمنیان از رئیس و مرئوس تعیین تکلیف کرده و وظیفه معین می کند. مخصوصاً
 نظام الدوله را وادار می سازد که قبولی خود را نسبت به وظیفه ای که بعهده اش گذاشته اند
 اعلام نماید. اینک عین جواب نظام الدوله:

«بنده مادام العمر نمیتوانم شکرگزاری این نعمت عظمی را بجا آورم که ملت
 نجیب مرا سرافراز و مفتخر فرموده باین شغل بزرگ منتخب فرموده اند، لیکن بنده

۱- نظام الدوله که بعدها نام خانواده (دفعی) پیدا کرد از رجال تبریز بود.

خیلی علیل المزاج هستم و آن استعداد را ندارم که در این مجالس حاضر شوم ، خصوصاً در این فصل زمستان که خیلی مضر با مزاج بنده است ..»

۱۶- کشمکش بین سخن گوی انجمن و نظام الدوله

ملاحظه کردید که رئیس منتخب انجمن ملی عذر می آورد که مریض است و مریض را حرجی نیست باید دید انجمن عذر او را می پذیرد یا نه ؟ روشن است که اگر دیگران پذیرفته باشند ، مخبر انجمن نخواهد پذیرفت و نخواهد گذاشت که کسانی از عنوان و موقعیت اجتماعی خود سوء استفاده کرده رئیس تشریفاتی بوده و هیچ کاری را انجام ندهند . روی این اصل «میرزا اجواد ناطق» در مقابل عذر خواستن او جواب قانع کننده و پر مفهومی میدهد :

«جناب آقای نظام الدوله ، چون مزاج مملکت و ملت ما خیلی علیل است و جناب رئیس هم خیلی طبیب حاذق هستید باید صحت مملکت و ملت را بصحتمندی خودتان ترجیح بدهید»

از این جواب که تراوشی از مزاج آتشین سخنگوی انجمن بود و بلافاصله مورد تصدیق حاجی مهدی کوزه کنانی و سپس مورد تایید حاجی میرزا حسن آقا مجتهد می گردد نظام الدوله را ، حالی دست میدهد که گوئی از خواب آشفته بیدار شده است بسا کمی شرمساری واضطراب می گوید :

«هر گاه از وجود من فایده ای به ملت و دولت عاید و حاصل شود با سروجان حاضر م»
عجب کسی که ده دقیقه قبل فاقد استعداد مزاجی بوده حال با سروجان حاضر بخدمت گذاری است .

سخنگوی انجمن میخواهد تکالیف معلوم و قطعیت داشته باشد و دنبال موضوع رارها نمی کند ، این جملات عین نوشته شماره ۳۳ روزنامه ارگان انجمن است که مینویسد «جناب آقا میرزا اجواد تکلیف ریاست مجلس محلی و تکلیف معاون او را بدین منوال معین کرده [و از آن دو کار کردن میخواهد نه تعارفات-م] و چنین گفت : «باید جناب رئیس خود را بر ریاست بشناسید ، هر گاه نتوانید که چهار روز را حاضر شوید هفته دو

روز تشریف بیاورید، جناب اجلال الملك که نایب الریاسه معین شده چهار روز را از عوض جناب رئیس تشریف خواهند آورد» بعد از این بیان که نشانگر جدی گرفته شدن کار است دیگران نیز سرشوق می آیند و حاجی مهدی کوزه کنانی بجهت خدمت به ملت برای نظام الدوله شفای عاجل از خداوند می خواهد .. آیا با این دعا مجلس خاتمه یافته است؟ نه. این مرد خستگی ناپذیر یعنی «میرزا جواد ناطق» وظیفه دیگری را پیش می کشد و خطاب بر رئیس انجمن می گوید: «نظامنامه داخلی مجلس مذاکره را نوشته اند، هر گاه اجازه می دهید بخوانم؟ همگان اجازه می دهند. «میرزا جواد، فصول نظامنامه مجلس مذاکره را تماماً قرائت می نماید. دنباله آن حاجی مهدی کوزه کنانی عضو برجسته انجمن و رئیس سابق آن، از رئیس لاحق که همان نظام الدوله باشد، می پرسد.

«اگر بنظر جنابعالی چیز علیحده هم لازم است بفرمائید؟» رئیس جدید جواب می دهد «مندرجات نظامنامه بقاعده است، اگر بعداً مسئله علیحده لازم باشد ممکن است الحاق گردد».

چون اول کار انجمن است از هیچکس صدا در نمی آید، گوئی اندیشه و ابتکار همگان خشکیده و نمیدانند چه بکنند؟ باز مخبر کمیسیون (میرزا جواد ناطق) آنها را راهنمایی می کند که:

«جناب رئیس - این جمعیت کثیر که در حیات حاضر و جمع شده اند، عموماً عارض و متظلم هستند، چون به هیچ وجه ممکن نیست به اینها جواب بدهند و مایوس شان کرد، لهذا بنظر من محض اسکات اینها بموقع خواهد بود که يك مجلس محاکمه ترتیب داده شود تا عرایض مردم بدو اثر حکومتی و دولتی رجوع شود و این مجلس که امروز منعقد گردیده محض مذاکره در مسائل مهمه باشد نه برای رسیدگی بعرایض اشخاص، با پیشنهاد این طرح جنبه ایده پولکی خود را به اثبات میرساند و این پیشنهاد را برای آن می کند که انجمن ایالتی آذربایجان در ماه های اول مشروطه بلکه تا ماه ششم به دعاوی و شکایات مردم رسیدگی می کرد و بعد متوجه شدند که این کار عملی نیست که آن مجلس هم جنبه قانون گذاری داشته و هم از روند شورش پشتیبانی کند

وهم مرکز حل و فصل حقوق مردم باشد. چنانکه شادروان ثقة الاسلام در خاطرات خود مینویسد « من به انجمن گفتم که وقت خودتان را برای انجام کارهای جزئی تلف نکنید ، انجمن باید بکارهای مهم و اساسی بپردازد» بهمین جهت بوده که تهیه نظام نامه برای يك مجلس محاکمه مطمع نظر مخبر کمیسیون قرار می گیرد و این گره کور بازمی شود ..

جلسه مطالعه نظام نامه محاکمات :

این کارها که در تبریز صورت می گیرد ، مقدماتی است برای تولد قانون اساسی برای مملکت . و همه سردمداران در جوش و خروش بسر می برند و در این راه تب و تاب دارند ، بویژه (پرسناژ کتاب) آرامش و استراحت نمی شناسد و حتی برای يك روز هم بوده باشد از تلاطم و حرکت بازمی ایستد.

نظام نامه مجلس محاکمه را آماده کرده اند ، بنا باصطلاح احترام آمیز روزنامه انجمن «جناب آقا میرزا جواد» شروع بخواندن فصول آن می نماید و بحث در جلسه آغاز می گردد . اما چون در قدمهای ابتدائی سازمان دهی برای انقلاب هستند عاری از تجربه عملی و ابتکاری می باشند، مگر دوسه نفری که میتوانند مغز متفکر شناخته شوند و یکی از آنها «صاحب ترجمه» است بیشتر گفت و شنودها در اطراف این موضوعات دور میزند که بدون تحریف آورده می شود : از میرزا جواد مخبر کمیسیون می پرسند «آیا اعضای مجلس محاکمه از اعضای انجمن خواهند بود یا از خارج انتخاب خواهند شد؟» مخبر کمیسیون توضیحات کافی میدهد و تکلیف را روشن مینماید . شیخ سلیم که بی اطلاع از نظم و ترتیب کارهای رسمی است می گوید «لایحه دیگری است که ملت نوشته آن را هم بخوانید»

مخبر کمیسیون جواب میدهد «حالا موقع آن نیست باید هر مطلب تمام شود، بعد به مطلب دیگری پرداخته گردد.»

از این جوابها که «میرزا جواد» به پرسش کنندگان میدهد با وجود يك طلبه جوان و تازه کار بودن قریحه سرشار او در امور پارلمانی و کارهای اداری روشن می گردد..

شیخ سلیم باردیگر مداخله مینماید که آیا ممکن است اصولاً مجلس محاکمه را موقوف گردانیم؟ جواب میدهد «نه خیر ناچاریم مجلس محاکمه داشته و رسیدگی بمظالم کنیم که یکی از آرزوهای مشروطه خواهان است..»

دیگر باشندگان انجمن بحثها و بلکه مجادله هائی پیش می آورند که مسخبر کمیسیون «میرزا جواد» جواب همه را میدهد، حتی در جوابهای خود يك نوع تهدیدی را تضمین می کند که همه را بسکوت و قبولی وامیدارد. آن پاسخ تهدیدآمیز این است. «آقایان محترم. از تمام متظلمین که در حیاط انجمن گرد آمده اند، خواهش کرده ایم که تا روز شنبه سکوت و صبر نمایند که مجلس محاکمه ترتیب داده شود. هرگاه امروز اجزاء و ترتیب آن مجلس معین نشده و روز شنبه بعرایض آنان رسیدگی نشود مسلماً غوغای عظیم خواهد شد..» بدیهی است جمله اخیر (غوغای عظیم) برای تسجیل موضوع و بهوش آوردن کسانی است که در امر نظامنامه محاکماتی عزم راسخ نداشته اند، می خواهد آنان را وادار به پذیرش نماید.

کشمکش در جلسه مورخ نهم ذی حجه ۱۳۲۴ قمری

بقیه مذاکرات درباره مجلس محاکمه ادامه دارد، یکی از اعضای انجمن می پرسد آیا در رسیدگی به این کارها در دوائر خدمتانه و ده يك خواهند گرفت یا نه؟ میرزا جواد، می گوید «این مسئله که شما عنوان کردید موضوع علیحده است و این نظامنامه موقتی است. بعد از رسیدن قانون کلی تکلیف همه چیز معین خواهد شد» در

۱- ده يك از اصطلاحات زمان قاجاریه در قبل از مشروطه است هنوز هم در تبریز پیر مردانی هستند که وقتی مأموری از آنها ریشه می خواهد، می گویند «ده يك ایستیر» (یعنی ده يك می خواهد) خدمتانه راهم «قوال لوق» می گفتند.

واقع جریان امور اجرائی را به حاضرین تفهیم می کند . مذاکرات این مجلس بس طولانی است از متشخصین انجمن همچون شیخ سلیم و میرزا حسین واعظ و حتی رئیس انجمن اشکالانی دارند و سئوالاتی می نمایند و جواب همه را از مخبر کمیسیون می شنوند و چون توضیحات وی از روی وقوف کامل است ساکت می گردند .

سئوال دیگر میرزا حسین واعظ این است که «در زمان استبداد هر کس نفوذ داشت حق را به او میدادند، حالا باید ترتیبی داده شود که این تبعیضات وجود نداشته باشد» جواب شجاعانه ای که میرزا جواد میدهد ، هم جامع است و هم هشدارسختی به متنفذین میباشد که در اوضاع و احوال آن روز کاملاً جسارت آمیز مینماید و آن این است :

جناب آقای میرزا حسین ، اعمال گذشته تکرار نخواهد شد ؛ زیرا بیشترین عارضین از خود دوایر دولتی شاکی هستند که از آنها خدمتانه و ده یک گرفته اند و احقاق هم نشده و بعضی اشخاص هستند که بغیر از انجمن بهیچ مرجعی اطمینان ندارند و تنها انجمن را مرجع تظلمات خود میدانند . حکم انجمن یا اداره که از طرف انجمن مأمور است باید جدی و مقتدرانه باشد مثلاً جناب حاج سطوت السلطنه که مأمور غله را کتک زده است او را هم باید تنبیه کرد... و این عدالت خانه باید در تحت نظارت انجمن باشد... این جواب نه تنها نشانه پر دلی اوست بلکه علامت وقوفش در قوانین نیز می باشد ... اکنون که هفتاد سال از ماجرا می گذرد ، اگر ماجراست آنرا داشته باشیم و بتوانیم جزئی ایرادی به یکی از متنفذین روز بگیریم ، آنوقت به اهمیت سخن اوپی خواهیم برد .

۱۷- سخن گوی رسمی انجمن

بنابنویشته و اصطلاح وقت ، روزنامه ارگان انجمن «جناب آقا میرزا جواد آقا سلمه الله تعالی» بر اثر فعالیت های خستگی ناپذیر و درایت ها و ذکاوتها و نوگوئی هایش ، علاوه بر عضویت انجمن ، و مخبری کمیسیون ، بسمت (سخنگوی انجمن) نیز برگزیده

شده است ، و شاید بر اثر رسیدن به این سمت است که حرفهای تازه و فکرهای برانزنده ای از او ظهور می کند ، از جمله روز سه شنبه ۱۲ ذی حجه ۱۳۲۴ که از عمر مشروطیت شش ماه می گذرد و کفه قدرت ملت سنگینی میکند ، مأمورین خارجی نیز در فکر تسلیم شدن به رژیم جدید هستند ، مسیولاورس رئیس گمرک و پست تلگراف آذربایجان برای عرض تبریک و اظهار تشکر به انجمن آمده و از تأخیر خود عذرخواهی می کند و مطالب دیگری نیز در مقدس بودن انجمن و مقام و موقعیت و قدسیت آن اظهار می دارد .

بعضی از اعضای انجمن بین الاثنین اظهاراتی می نمایند ولی می باید آخر سر نوبت به سخنگوی رسمی انجمن برسد ، زیرا اظهارات اوست که رسمیت و قانونیت دارد نه اظهارات و تعارفات سطحی دیگران . سخنگوی انجمن بعد از اظهار امتنان از جانب عموم انجمنیان سخنی را آویزه گوش رئیس گمرک می سازد که از دیدگاه منافع عمومی دارای اهمیت است . میگوید «مسیولاورس امیدوارم بدستکاری دوستان و همکاران متمدن تان که از اروپا همراه آورده اید و با استفاده از اجزاء باهوش ایرانی که در استخدام دارید از روی قانون در اندک مدتی اختلافات را رفع و امورات را منظم و مرتب گردانید...»

رفتار سخنگوی انجمن ، نمونه رفتار ملت ایران است که قرنهای در بند بوده و زبانش قفل و بند داشته و اینک ششماه است که میتواند حرفی بزند و چیزی بنویسد ، و در نتیجه این بال گشائی روز بروز ذهنش بازتر و منطقیتر و قویتر و صریح تر شده و ورزش نسیم حریت بر بنیان و بیان او ، استعدادهای نهفته اش را متجلی ساخته است . مثلاً در یکی از جلسات انجمن بحث از این است که «دهخوارقان جزو حوالی شهر تبریز است و نباید انجمن تشکیل بدهد ، عده ای معتقداند که حق دارد انجمن تشکیل دهد» بعد از جر و بحث زیاد سخن به «میرزا جواد مخبر کمیسیون» واگذار می شود و او با منطق کافی که از محصولات دائمی ذهن اوست اکثریت را تابع رأی و نظر خود می سازد . چنانکه

روزنامه انجمن مینویسد «این تقریرات بحدی مؤثر افتاد که جداً و يك صدا مورد تایید و تصدیق شیخ سلیم و حاجی محمدجعفر و اکثر اعضاء قرار گرفت ...»

اینک عین سخنان آن جلسه «ناطق» «آقایان اعضاء محترم . در تمام ولایات متمدنه و در طریقہ حقہ حضرت خیر الانام ، اہالی مجازند کہ در ہر شہر و بلاد و درہر قصبہ و دہات ، جمعیتی نمودہ در مصالح خود و آبادی ملک و زراعت ، و تربیت اولاد و مکاتب گفتگو و شور نمایند، و حتی اگر از حکومت و مباشر ہم ظلمی و تعدی شود جلوگیری کنند .. چہ شدہ است کہ اہالی قصبہ دہخوارقان باید از این اجازہ عمومی و حق طبیعی بی نصیب باشند و ہر چہ مالکین مستبد و حکام بخواہند بر عایای بی چارہ ظلم و ستم نمایند ، تحمل و صبر کردہ جلوگیری نشود .. اگر میفرمائید کہ بہ تعدیات مستبدین تحمل نمایند تا قانون اساسی برسد ، باجماع تمام مسلمین و ملل از جملہ احکام کہ در قانون اسلامی بودہ و از اول دنیا تا آخر تخلف ندارد ، همان ظلم و بی حسابی است کہ بر افراد مسلمین و ملل متمدن و رعایا رفع این منکر واجب است ، اگر انجمن محلی برای رفع بی حسابی و ترتیب مصالح عموم باشد ، چہ ضرری دارد ؟ بلی در صورتیکہ بخواہند با ہم مجادلہ و مناقشہ نمایند و نگذارند کہ احکام حقہ حکام اجرا شود در آن صورت بی قاعدہ است ..»

این سخن رانی کہ سخنگوی انجمن با البداہہ بین رجال و شیوخ قوم کردہ است سرسری تلقی شدنی نیست زیرا عمدہ نظر او جواب دادن بہ کسانی است کہ سخن سازی کردہ و شایع ساختہ بودند کہ «اہالی تصور کردہ اند کہ ما مشروطہ نشدہ ایم مگر بعد از این خودمان تعدی و ظلم کنیم و از این سبب است کہ در اداء حقوق مالکین در تمام قراء مسامحہ و تعلل مینمائیم». آری در این سخن رانی نکتہ حساس قضیہ تلویجاً یا تصریحاً جواب دادن بہ آن فرقہ است تاجلوی شایعہ سازی و آشفتنہ کردن مغز ہا گرفتہ شود ... کار «میرزا جواد ناطق» در بالا گرفتہ است و مخالفت دشمنانش ب موازات آن نیز ادامہ دارد . راست گفتہ اند کہ شہرت مستلزم آفت است ، گو آنکہ بعقیدہ برخی «عظمت مرد» در زیادی مخالفین اوست ..

اکنون در ماه ششم دوران مشروطه هستیم و «میرزا جواد» بر اثر شگفت کاریهایش جای پای بزرگی در جامعه برای خود باز کرده است. در یک قطعه عکس دسته جمعی که از اعضای انجمن بجا مانده، او در صف اول و پهلوی نظام الدوله رئیس انجمن ایستاده است و حال آنکه حاجی مهدی کوزه کنانی معروف به «ابوالمله» در صف دوم قرار داد.

با وجود این، آن خوش درخشیدن‌ها، دارد برای او دولت مستعجل می‌شود و شهرت آفت خود را بروز میدهد. چگونگی قضیه این است که در روزنامه «ارشاد» مقاله‌ای با امضای «سعید»^۱ نام منتشر می‌شود که «شیخ سلیم و میرزا جواد بنا بوعده چهار^۲ هزار تومان تعارف، قرار داده‌اند که اسباب فراهم کنند تا جناب امام جمعه را بشهر مراجعت دهند و این مسئله اسباب بعضی مفاسد گردیده...» میرزا جواد از قرائت آن مقاله سخت ناراحت شده و در انجمن موضوع را مورد بحث و اعتراض قرار داده و تقاضای احقاق حق می‌کند، عین عبارات او این است: «از آقایان محترم مستدعیم اگر این مسئله تهمت است بر تمام اعضای محترم لازم است که رفع این تهمت را فرموده به مدیر روزنامه ملی که در مجلس حاضر است اجازه فرمائید با مکتوبی که در روزنامه ارشاد درج شده مدافعه نموده تهمت بودن این فقرات را درج‌رأید ملی ثبت و اشاعه نمایند و اگر صحیح است آن را هم بفرمائید که نوشته و انتشار دهند...»

ملاحظه میشود از جوانی طبع و کالت (مثل طبع شعر) در مزاج او هست، و همان طبع و تمایلی بوده که کار «وکالت» را حرفه دائمی او کرد، که اینجا در عین حال داشتن حق اعتراض حق دفاع هم برای طرف قائل میشود... یکی از حضار مجلس اظهار می‌دارد «چون موقع گذشته چندان لزومی ندارد ولی شیخ سلیم بیاری رفیق خود برمیخیزد و

۱- معلوم نیست «سعید سلماسی» بوده «یا سعید اردوبادی»؟

۲- در صورتیکه چهار ماه قبل ۳۰۰ تومان رشوه نقدی را به انجمن ارائه کرده بوده است

آن را «تهمت خیلی بزرگ و قابل اعتناء» می داند . وعاقبت اکثریت حضار حرفهای این دوسخنگوی مورد اتهام را تصدیق کرده و رأی میدهند که باید در جریدهئی تهمت بودن این خبر منتشر گردد . و بالاخره در صفحه ۴ شماره ۳۹ جریده انجمن توضیحاتی بشرح ذیل منتشر و رفع سوء تفاهم می گردد.

قابل توجه مدیر محترم جریده فریده ارشاد

در فرم ۲۹۵ جریده فریده ارشاد که اولین روزنامه مسلمین و مایه افتخار ملت اسلام است، مکتوبی بامضای سعید درج شده و ملخص آن قریب به این مضمون است که از طرف جناب امام جمعه به دونفر از متنفذین که بعلامت (ش.س) و (م.ج) باشند مبلغی معتابه رشوت داده شده و این دونفر که اسمشان را صراحتاً نمی برم وعده داده بودند، طوری کار را فراهم بیاورند که امام جمعه را دوباره بشهر مراجعت دهند» سابقاً این افتراء و تهمت را مغرضین شهرت داده و نسبت آن را به دونفر شخص بزرگوار و دیندار و وطن پرست که جنابان آقایان شیخ سلیم و میرزا جواد می باشند و حقیقتاً از مؤسسين مشروطیت و فدائیان راه ملت بشمارند، دادند ولی بعد از تحقیق و مذاکرات تهمت و افتراء بودن این انتساب واضح و آشکار گشته صاحبان غرض سیه روی شدند، اگر ملت پرستی و دینداری این دوبرگوار را شرح دهیم که بچه اندازه جان فشانیها در استحکام این امر مقدس نموده و می کنند مثنوی هفتاد من کاعذ شود ، این مختصر محض رفع تهمت آن دوبرگوار و استحضار خاطر مبارك مدیر محترم و عموم برادران مسلمین درج شد»

يك اقدام انفجاری از میرزا جواد ناطق

بعد از آنکه انجمن آذربایجان عنوان «مجلس ملی» خود را به انجمن آذربایجان تغییر داد و بدین وسیله از محمد علی شاه و سیدین رفع سوء تفاهم کرد . دست بیک

اقدام انفجاری زد که آتشزنه مهم آن «میرزا جواد ناطق» بود. زیرا خبرهای محرمانه‌ای از روحیه و رفتار محمدعلی شاه به زعمای انجمن آذربایجان میرسید و آنان را مجبور می‌کرد که دست به يك تصفيه اساسی بزنند و اطرافیان خشم افروز شاه را از دور و بر او دور گردانند. که مبدا آنان برای حفظ موقعیت و مقام خود، پادشاه را بکارهای غیر منتظره و ادار سازند که خلاف مصلحت جامعه باشد. این بود که عملی کردن يك انقلاب اداری را لازم شمردند تاریخ هر گونه فساد کسند شـود. در این خصوص است که «میرزا جواد ناطق» از انجمن اختیاراتی می‌گیرد که منظور آنها را عملی سازد و جالبیت قضیه در نحوه این پیاده کردن است که بنام ایجاد باد طوفان بوجود می‌آورد که چگونگی آن را در شماره ۴۲ سال اول روزنامه انجمن چنین می‌خوانیم: «جناب آقای میرزا جواد تلگرافی را که از جانب انجمن به عنوان مجلس طهران نوشته بودند بشرح ذیل در جلسه قرائت کرد و مخابره نمودند:

طهران - توسط جناب آقای تقی زاده وکیل محترم آذربایجان

حضور مبارك اعضای دارالشورای کبرای ملی دامت تاییداتهم، بعد از وصول فرامین مطاعه مشروطیت اتحاد رعایا را امیدواری حاصل شد که کلیه نواقص تمامی دوائر عنقریب تکمیل خواهد شد. از جمله نواقص یکی برای آدم بیکار کار پیدا کردن است که در دوره منفورۃ استبداد معمول بود، الان هم بدبختانه کم کم بساز متداول می‌شود.

دولتی که میخواهد از حضيض ذلت باوج عزت ارتقاء جوید برای کار آدم پیدا می‌کند نه برعکس. در این موقع که عموم ملت از خواب غفلت بیدار و بحقوق خود واقف گشته و نيك را از بد تمیز میدهد، نباید آساعدا الملك که مجسمه خیانت و مفاخر الملك

۱- یعنی رفع خواهد شد.

۲- ساعدا الملك از بدخواهان مشروطه و از نزدیکان محمدعلی شاه بود که با اقدامات انجمن از حکومت اردبیل معزول و به تهران رفته از طرف محمدعلی شاه وزیر مخزن شده بود.

که امر آت بدن نمای خیانت است بسرکار آورده به عرض وجان و مال و نوامیس مردم بیچاره مسلط شوند ، حال که بموجب نظامنامه اساسی کسی که خیانت از او صادر شود به خدمات دولتی داخل نخواهد شد و این دو نفر در تعدی و اجحاف شهره آفاقند ، الحق در بدو امر اینگونه اشخاص را که شرارت و خبیث طینت برای ایشان طبیعت ثانویه شده به خدمات دولتی دخیل نمودن اسباب یأس اهالی می شود . انجمن ملی تبریز .

لزوم محافظت مشروطه

مشروطه نیازمند حراست است ، خطرات جدید این رژیم نوپا را تهدید می کند و آزادیخواهان متوجه آن هستند و خود را برای مقابله آماده می کنند بیشتر از هر کسی « زبان انقلاب میرزا جواد ناطق » برای درگیری با خطر آمادگی دارد و همیشه در کمین است تا از اندیشه های تازه و پیش آمدهای جدید سیاسی استقبال کند و مردم نیز از وجود شامه عجیب او در کشف حوادث بدیع با خبرند و در هر مشکلی بسوی وجود مغناطیسی وی کشیده می شوند . در این ایام که تلگراف تحریر شده با قلم « ناطق » از طرف انجمن به دارالشورای تهران مخابره و درخواست تصفیه مقامات درباری را دارند ، و هدف یکی از این تصفیه شده ها ساعد الملك است بعضی از پیش آمدهای محلی نیز بهانه بدست انجمن میدهد که بضرر ساعد الملك تمام می شود .

مشیرالایاله نامی که وکیل امورات ساعد الملك مزبور است برای « میرزا

۱- مفاخر الملك و مفاخر الدوله هر دو از همگویان درباری بوده و در کارشکنی مشروطه

همدست بوده اند ، بعلاوه بنا بنوشته شماره ۵۴ روزنامه انجمن : مفاخر الدوله در تبریز کار گذار مهام خارجه بوده ، بعد از دوسه ماه از اعلان مشروطه به طهران رفته شب و روز کارشکنی می کرد و سعی داشت که مردم را از انجمن تبریز متفر سازد و هر نوع مزخرفات و بیانات ناشایست می نمود (در واقع جلد اول عبدالله مستوفی بوده است) .. روزنامه جبل المتین اورا فراشباشی قونسولگری روس معرفی می کرد ، نه کار گذار دولت علیه ..

یوسفخان سلطان توپخانه وسیله حبس بی تقصیری را فراهم می آورد که این خود دلیل تازه و دیگری برای ادامه اجحافات مستبدانه ساعدالملک شمرده میشود. انجمن دست آویزی یافته اقداماتی می کند و از جمله بوسیله سخنگوی رسمی انجمن (ناطق) نامه ای بنظام الملک والی آذربایجان نوشته و اعتراض می نمایند و نامه ای در جواب دریافت میدارند که اظهارات مشیرالایاله را که نسبت به محبوس بی تقصیر مورد بحث گفته بوده تکذیب مینموده است، همین نامه باز بوسیله مخبر کمیسیون (ناطق) قرائت می شود و موجب مذاکرات جدیدی گشته و بحث بالامی گیرد.

درحین این مذاکرات بوده که ناگهان مردم به انجمن میریزند، مشهدی یعقوب مجاهد باجمعی از اهالی و سادات وارد اطاق مذاکره شده با تشدد بنای داد و فریاد را گذارده و می گوید:

«این چه غفلتی است که انجمن در مورد کسانی چون «ساعدالملک» و «مفاخرالملک و مفاخرالدوله» و امثال اومی کند و موضوع رفتن آنها را به تهران و جمع شدنشان را دور محمدعلی شاه مخفی میدارد و به ملت نمی گوید» در صورتیکه آنان و امثال آنان از خائنین هستند و بودن آنها در رأس «کارهای مهم ممکن است نسبت به مشروطه مضر واقع شده و باعث تجدید و تحکیم استبداد شود. وظیفه انجمن است که از این کارها جلوگیری نماید. بعلاوه طبق مراسلات و جراید رسیده از تهران معلوم می شود که تمام امورات با استبداد می گذرد و وزراء از مستبدین قدیم تعیین می شوند و به نمایندگان مجلس بی اعتنائی می کنند! و آنها را در جشن های بزرگ دعوت نمی کنند، این چه تاجگذاری است که بدون حضور و اطلاع «مجلس شورای ملی شده مگر مملکت، مشروطه نیست؟! این مطالب را نمی آورم مگر مقدمه اقدامات و خطابه های صاحب ترجمه روشن گردد.

۱۸ - در اینجا است که بار دیگر رل سخنگوی رسمی انجمن (ناطق) ظاهر

می شود. بدینسان که بعد از پایان اظهارات واردین مذکور به اطاق مذاکرات انجمن، کم کم اهالی و وکلای اصناف در انجمن جمع شده «میرزا جواد ناطق» را احاطه می کنند، و مکتبی را که از تهران برای آنها رسیده بود و دال بر اعمال احکامات مجلس و اظهار استبداد و لشگر آرائی مستبدین بر ضد مشروطیت بود همه را به وی تسلیم و همانطور که او را گرد فرو گرفته بوده اند از او میخوانند که آن مکاتب را بخواند و او نیز میخواند و نه تنها میخواند بلکه برای دامن زدن به احساسات مردم، آنها را مورد استفاده قرار می دهد.

عجب از شعور ملی دارم! بی آنکه مردم از طرف کسی راهنمایی شوند. با قریحه ذاتی خود فرد صلاحیتدار این قبیل امور را تشخیص داده و یکسره بسوی «میرزا جواد ناطق» میروند این رفتن بسوی ناطق که ناشی از جذب و انجذاب روحی است، حق را در جای خود قرار میدهد و غوغا راه می افتد، و آن غوغا نیز از نطق «میرزا جواد ناطق» بوجود می آید؛ زیرا او بعد از خواندن نامه های رسیده از پایتخت همان ها را عنوان کرده و به نطق شدید اللحنی آغاز می کند که موجب تحریک احساسات مردم شده و آنها را بهیجان و شورش واداشته و انجمن را نیز با اقدامات حاد ناگزیر می سازد.

حسین فرزند در کتاب خود مینویسد:

«روز چهارشنبه که ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۴ بود ... يك دسته از مجاهدین به انجمن آمدند و از اوضاع تهران اظهار نگرانی نمودند، در این موقع بازار هم بسته مردم رو به انجمن آوردند، میرزا جواد ناطق نامه های وارده از مرکز را برای مردم قرائت کرد و خود نیز نطق آتشینی ایراد کرد مردم بشورش درآمدند، علما و ملایان را نیز بخود ملحق ساختند، در حال اجتماع به تلگرافخانه رفتند و تلگراف حضوری بسا مرکز نمودند..»

همچنین در تاریخ مشروطه بقلم کسروی واقعه آن روز را که عنوان «شورش بهمن ماه» دارد، چنین نوشته است: آگاهیهایی ضد مشروطه که از تهران میرسید

موجب شد که مردم خاموشی را بکنار گذاشته و آنچه از نیات محمدعلی شاه در پس پرده بود بیرون انداختند و سران جنبش را بشورانیدند و خود نیز بازارها را بستند و در انجمن گردآمدند. میرزا جواد ناطق نامه‌ها را خواند و خود سخنانی گفت. مردم بشور و فریاد برخاستند، کسانی ناله و گریه مینمودند، کسانی زبان بنفرین و بدگوئی می‌گشادند از هرسو همه و غوغا شنیده می‌شد، مردم توگوئی يك چیز گرانمایه‌ای را از دست داده‌اند و بی‌تابیها مینمودند.

برای کمتر سخنوری در تاریخ مشروطه «آتشین سخن» لقب داده‌اند. مگر میرزا جواد ناطق را، از این نطق غوغائی ببعد است که باز در يك بزنگاه و در نقطه دو راهی تاریخ، حنجره «صاحب ترجمه» بداد مشروطه میرسد، و آب رفته را بجوی بازمی‌آورد. آری از این تاریخ ببعد است که اروپا دیده‌های مشروطه‌خواهان وقتی «ناطق» را در کرسی خطابه میدیدند. بهمدیگر می‌گفتند «میرابو، میرابو»

اینك عین نطقی را که «صاحب ترجمه» کرده و همان باعث طوفانی شدن روحیه مردم متقلب و ناراضی گشته و آنهمه غوغا برانگیخته و انجمن را با اقدامات تند و اداشته از شماره ۴۳ روزنامه انجمن می‌آورم و نظر خوانندگان را به حملات شدید و مفاهیم روشن‌دلانه آن جلب می‌کنم :

بعد از قرائت مکاتیب جناب آقای میرزا جواد چنین تقریر کرد :

تعجب داریم که چرا دوفوج آراسته را روانه سرحد نمی‌دارند که عشایر را بجای خود نشانند خوب است که این زور بازو را بمدعیان نشان بدهند و سرحد را ایمن نمایند، نه به اهالی بیچاره که بملاحظه غیرت فطری در این مدت بهر گونه ظلم و تعدی و استبداد تحمل کرده خود را شاهپرست جلوه داده‌اند و به شماعت داخل و خارج صبر کرده‌اند. ملت میگوید : شاه عادل و مشروطه طلب دوفوج نظام و دوهزار سوار قزاق و هزار سوار کشيك خانه و مستحفظ لازم ندارد. حافظ و مستحفظ او ملت است، در صورتیکه او عادل باشد و با مجلس شورای کبری متفق باشد.

نمیدانم چه میگویم و چه بگویم ؟ از قرار مذکور سپهدار خبیث و خدا ناشناس

که در چند ماه قبل سید نجیب و مظلوم را هدف گلوله کرده و علمارا در مسجد جمعه محاصره نموده (اشاره به ماههای قبل از مشروطه و زمان صدراعظمی عین الدوله و شهادت سید عبدالحمید است که عامل سپهدار بود و شعرا گفتند [عبدالحمید کشته عبدالحمید شد. اسم کوچک عین الدوله عبدالحمید میرزا بود - م] و پسر ملعونش که ثمره شجره خبیثه است در تنکابن مجتهد آنجا برای تعیین انتخابات به چوب بسته و ریشش را بریده و احکام و فرامین و نظامنامه که امضای مبارک خاقان مغفور البسه الله حلل النور را داشت پاره کرده است (منظور مظفرالدین شاه است. م) با این حال باز شاه جوان و مغرور مابه این سپهدار حکومت رشت رامی دهد - خدایازین معما پرده بردار - کدامین را بگویم و شما کدامین را طاقت شنفتن^۱ دارید ؟ ... الخ» نطق آگاهانه فوق که لحن آتشین و هیجان آور داشته مانند گیرانه ای که ببار پنبه برسد ، آتش افروز دلها شد و بنا بنوشته روزنامه انجمن «حضور و مجاهدین رارقت دست داد ، ضجه کردند ، نالیدند و گریبان دریدند ، سخنان دلیرانه ناطق بطوری هیجان در مردم ظاهر کرد و همه همه بلند گشت که عموم سادات عمایم را به زمین زدند که شدت بیخودی آنها را میرسانید و بنای ناله و فریاد گذاشتند ، خبر به بازار رسید ، بازاریان کلیه دکاکین و حجرات را بسته در انجمن اجتماع کردند ، غوغای غریبی براه افتاد که نمونه روز محشر بود ! بلوا ظاهر گشت یعنی از افراد رعیت هم از کثرت تاثر به چند کلمه متکلم^۲ شدند که معنای خاصی داشت ..» انقلاب دلها اوج می گیرد و حال آنکه مهار آن در دست توانای ناطق است بقول دوستانش سخن رانی «میرزا جواد» در حکم اجرای يك دستگاه از موسیقی بود که یواش شروع می کرد به اوج می برد بعد پائین می آورد در همین ایام ، يك تاجر قفقازی به مرحوم حاج عباس علمداری گفته بود : اگر این ملای جوان سخنش را نرم نرمك پائین نیاورد و در مرحله طوفانی و اوج آن نگاه بدارد میتواند تمام مستمعین را از پیر و جوان به زیر اسلحه بکشانند ، خداخواهی است که آخر سر کوتاه می آید . اینکه در

۱ - شنفتن = شنیدن

۲ - گویا درخواست خلع محمدعلیشاه را داشته اند

در قرآن فرموده‌اند «در بیان سحر وجود دارد راست است»

حال که مطلب به این جا رسید، و چون، سخن از سخن می‌شکافد لازم میدانم موضوعی را بعنوان جمله معترضه آورده و بعد به اصل مطلب برگردم. و آن این است که در اوج کلام «میرزا جواد ناطق» اثر گنج کشنده و مسحور سازنده وجود داشت و من که نگارنده این کتاب هستم، روزی در سال ۱۳۱۲ شمسی آن اثر را در سالن جنائی تبریز به چشم خود دیده و بگوش خود شنیده‌ام. مرحوم «ناطق» آن زمان از مرز پنجاه سالگی گذشته و شور و جوانی را از دست داده بود لذا آرام حرف میزد و تیزی و برندگی گفتار جوانیش به منطق و دلیلش منتقل شده بود.

پرونده پرسروصدائی بود وعده کثیری به تماشا رفته بودند و ماسه نفر جوان نیز که یکی از آنها منشی دارالوکاله مرحوم مجیرالدوله بود به تماشا رفته بودیم. می‌گفتند: ناطق از موکل قاتل خود دفاع خواهد کرد. ما آن زمان از سوابق آزادی-خواهی او و از شهرت و نفوذ و موقعیت اجتماعی اش سخنانی شنیده بودیم و چون وکیل درجه اول و رئیس کانون وکلای آذربایجان هم بود لذا در نظر جوانان ما جنبه پهلوانان اساطیری را داشت.

از این رو با اشتیاق کامل آرزوی دیدن او را داشتیم. من گاه او را در قیافه یکی از ناطقین انقلاب فرانسه تصور می‌کردم در صورتیکه شبیه هیچ یک از آنها نبود بعد از آنهم که نوبت دفاع به او رسید طرز بیان و تن صدای غرای او که بلندتر از تن صدای حسن صدر معروف بود و نحوه درآمد سخنش طوری مرا گرفت که مطالعه جسم او در برابر بزرگی روحش فراموشم گشت. در او ایل سخنش آرام و متین بود و جملات محافظه کارانه و عارفانه همراه داشت. تحرك چشم گیری در حرکات و سکناتش بنظر نمی‌رسید و میبایست چنین باشد؛ زیرا يك نفر انقلابی در سرتاسر عمر خود انقلابی نمی‌ماند.

اما آنچه دم بدم به چشم می‌خورد و قار نزدیک بغرور و تکبرش بود و بی اعتنائی به اطرافیان، این رفتار که بر اثر نوازش محیط و توفیقات پی در پی در محاکمات و اصلاح

وضع مالیش در او بوجود آمده بود . کاراکتر ثانوی او را تشکیل میداد . منشی مرحوم مجیرالدوله که از نظر شغلی با (او) تماس داشت وی را چنین معرفی میکرد که هر پرونده‌ای را بدقت میخواند و اقدامات جنبی هم بعمل می آورد که مبادا بسادگی محکوم شود و به ضعف منطق و ناتوانی در مدافعات شهره گردد. اخلاقاً حاضر نیست و لوبخاطر حق الوکاله کلانی حق را ناحق کند . اما این هم هست که مثل بوگسوری حریف راتا لبه جایگاه میراند و آنجا فشارش را تقلیل میدهد . آن روز که تمام توجه من معطوف حرفها و حرکات او بود بخوبی دریادم مانده که او در ساعت دفاع نگاهش را به گوشه‌ای از پنجره سالن دوخته بود ، گوئی گم کرده‌اش در همان نقطه است . و صدایش تمام سالن را پر کرده بود .

بیانات مملو از دلیل و منطق او به اوج رسیده بود ، حاضرین و حتی اعضای دادگاه تحت تأثیر قرار داشتند . دادستان که با توجه به وضع پرونده و صراحت جرم و اقرار اولیه متهم خود را شکست ناپذیر تلقی می کرد ، ناگهان خود را در بن بست یافت یا بلکه در لبه پرتگاهی ، که اگر فریاد نکشد و مردم را بکمک نطلبد سقوط خواهد کرد. این بود که مثل آدم مارگزیده‌ای از جایش بالا پرید و فریادی زد و به آرتیست بازی پرداخت . در مغز جوان بعضی اتفاقات طوری شیار می اندازد که هیچگاه فراموش نمی شود . اکنون که چهل و اند سال از آن واقعه می گذرد ، گوئی دیروز بود که دادستان محکمه با سرو صدا و دست و بال زدن توأم به التماس چنین گفت:

«جناب آقای ناطق . خواهشمندم به زن بیوه و اطفال یتیم مقتول رحم کنید که از صبح امروز در حیاط عدلیه نشسته و منتظر کیفردهی به قاتل شوهر و پدر خود هستند اینطور که شما گرفته اید و پیش میروید باید دادگاه چیزی هم دستی به قاتل بپردازد و از او معذرت بخواهد ..» حاضرین زدند زیر خنده ، این مختصری از اثر اوج کلام و قدرت استدلال «ناطق» وکیل عدلیه آن روز تبریز بود که بعنوان مثال آورده شد . و کیلی که نه هوس جوانی داشت و نه عقده حقارت و عقب ماندگی .

باصطلاح مطلب برمی گردیم . آن روز که ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۴ بود و بر اثر نطق آتشین «ناطق» غوغا و همهمه بالا گرفته و قیامتی برپا شده بود ، گوینده از فن قوس نزولی در گفتار خود استفاده کرده رشته کلام را به اینجا سوق داد « اهالی را نصایح مشفقانه کرده گفتند همواره مراتب آداب را رعایت کردن لازم است ، باید در هر موقع تمام امورات بتصویب دارالشورای کبری ملی باشد ، زیرا عقل واحد مغرور ، امورات چهل کروار نفوس را نمی تواند اداره کند . خصوصاً که عده اشخاص مستبد دور او را گرفته اند و یاقبلا اشخاص خودرائی او را تربیت کرده اند» .

اگرچه «میرزا جواد ناطق» در نیت آرام کردن مردم است ولی اصولاً دینامیسم سخن او بقدری شدید الحریکه است که گاهی بازوهای خودش نیز قادر به نگاهداشتن و یاکاستن از سرعت حرکت عرابه احساسات مردم نمی باشد ؛ زیرا منطقی که آن روز ابراز داشته و بدینسان در چهارچوب فلسفه مادی قرار داده و گفته است :

«محصول چند مغز زیادتر از محصول يك مغز است و مملکت باید باشورا اداره شود نه انفرادی» همین جملات بمنزله شلاقهای محکمی است که به گرده اسپهای آن عرابه وارد شده و حرکت چرخهارا تندتر کرده است ..

روی این پایه است که روزنامه «انجمن» مینویسد: بر اثر آخرین نطق «میرزا جواد» ازدحام مردم خارج از اندازه گشته ، دسته دسته بجهت آوردن آقایان علماء براه افتادند ، اول حضرات مستطابان آقای مجتهد و آقای ثقة الاسلام و آقای حاج میرزا محسن آقارا آوردند ، بعد سایر حجج الاسلام و عموم آقایان پیش نمازها جمع شدند و اهالی دوباره به دور «میرزا جواد ناطق» تجمع کرده و او را مجبور به خواندن مکتوب کردند .

وقتی مطلب به چوب بسته شدن و قطع لویه مجتهد تنکابن رسید که پسر سپهدار

تنکابنی مرتکب آن شده است ، آنچنان تأثر و هیجان ورقتی در اهالی ظاهر گشت که آقایان علماء در رفع ظلم ظالمین استفتاء کردند ، عموماً رفع ظلم ظلام را واجب عینی دانستند و فتوا دادند .

در آن روز آقایان حجج الاسلام بهر قسم بود اهالی را چند دقیقه اسکات کرده و با اعضای انجمن مبارک و کلاهی انجمن های شهرهای دیگر شور نموده و مقرر داشتند که تلگراف به تهران مخابره نمایند و حضرات حجج الاسلام و آقایان نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی را در تلگرافخانه حاضر کنند تا حضوراً مطالب مورد گفتگو قرار گرفته و تفصیلات را اطلاع بدهند .

فردای آن روز نیز تلگراف مفصل جداگانه به حضرات حجج الاسلام طهران مخابره کردند که آوردن آن را در اینجا زاید میدانم .

نکته قابل توجه در این ایام فزونی کار گویندگی «صاحب ترجمه» است که روز بروز توسعه می یابد . اونقاط حساس احساسات مردم را بخوبی شناخته و انگشتش را رأساً روی آن می گذارد . می گویند رودکی با ساز خود شنونده را می خندانید ، و می گریانید و سپس می خوابانید . میرزا جواد ناطق نیز با ساز سخنش مردم را به حذاءلای شوریدگی و شیفستگی می برد و بعد به حداقل سکوت و خاموش وادار می کرد ، مخصوصاً با نمکی که از نکات سیاسی مخلوط سخنان خود میکرد مردم را شیفته سخنان خود مینمود .

از این بعد هر جا ما به واژه «ناطق» بر میخوریم که چنین کرد و چنان نمود مطلق اوست . وجه خوب گفته اند «قیمت مرد در زیر لسان اوست» از این بعد واژه «ناصح زاده» را بکار نخواهیم گرفت ، مگر خواسته باشیم عین نوشته روزنامه های آن زمان را بیاوریم ..

شورش ریشه میدواند

۱۹- شورش ملی دارد گامهای بلند خود را بر میدارد ، پرده تقیه بین تهران

وتبریر بلکه بین دربار قاجار و انقلابیون پاره شده و دیگر وقت تعارف و مجامله نیست باروظیفه بردوش خطبای ثلاثه یا «سخنگویان سه گانه» سنگینی می کند . آخرین روز ذیحجه ۱۳۲۴ است که مردم و حضرات حجج الاسلام در تلگرافخانه تبریز ازدحام نموده و میخواهند با حضرات حجج الاسلام طهران و وکلای دارالشورای ملی مخایره حضوری نمایند تا صحت و سقم اخبار ضد مشروطه را روشن سازند . در این اجتماع حتی شاگردان مدارس و معلمین آنان نیز که بالغ بر چندین هزار نفر می شوند حضور پیدا کرده اند و با آواز حزین و دلگداز اشعار ترکی زیر را ترنم مینمایند :

بیرقاشوق قانمیزی کتور موشوق نثار اداخ

اولماقی اولدور ماقی ئوزموزه شعار اداخ

استبدادین آتشنه یانوب اولان خزان باغی

سوسپین بولود کمی گوز یاشیلن بهار اداخ

حضار را رقت شدید دست داده می گریستند و می گفتند «ما سلطنت مشروطه میخواهیم» هیجان بقدری بالا گرفته بود که حیاط تلگرافخانه بمیدان کربلا تبدیل شده بود و بیم خطراتی میرفت . رجال حاضر و حجج الاسلام باز چاره را از سخنوران سه گانه خواستند یعنی به آقایان : شیخ سلیم ، میرزا جواد - میرزا حسین واعظ متوسل شدند که بانصایح و مواعظ خود مردم را به صبر و شکیبائی دعوت کنند ..

کسروی مینویسد «سخنگویان از شادروان شیخ سلیم و میرزا حسین واعظ و میرزا جواد ناطق پیاپی سخنانی می گفتند و مردم را ضمن پافشاری به آرامش میخواندند پس از پیش آمد بست نشینی (تحصن صغیر - م) چنین جوش و جنبشی در تبریز سابقه نداشت ..» باتمام این تفصیل از تهران جواب مساعد نمیرسید ، جوش و خروش مردم روز بروز بالا میرفت ، بتعداد شاگردان مدارس در پستخانه افزوده میشد و آنان هر روز با خواندن اشعار جدیدی مردم را بهیجان می آوردند .

«آمالیمیز، افکارمیز اقبال و طندور - اجداد میزین هیبتی اتلال دمندور .. الخ» علاوه بر اشعار ، خودشان نیز خطابهائی نوشته میخواندند و گاه حرفهای گوشه دار بر

زبان می آوردند ، برای جلو گرفتن از این ولوله ، با آنکه آن روز «میرزا جواد ناطق» مکرر سخن رانده بود باز ناچار شد در جواب این شورشیان جوان که خون در عروقشان موج میزد اشعار مناسبی را عنوان کرده و خطابه فصیح و بلیغی قرائت و از معلمین و متعلمین مدارس و از همراهی ایشان تشکر و امتنان نموده و مردم را امیدوار ساخته و بصبر و سکوت وادار کند .

هیجان مردم نه بدانگونه بود که با وجود گفتار این جادوگر سخن ، سکوت پذیر باشد و حتی کار بجای خطرناکی رسیده بود ، تا اینکه مرحومان ثقة الاسلام و مجتهد هر يك جداگانه جریان را به طهران مخابره کرده اوضاع را متذکر و اعلام خطر نمودند . روزنامه انجمن در آن روز و روزهای بعد آن به سخنرانی های مکرر و جرگه ای میرزا جواد اشاره می کند و مینویسد «ناطق» مجبور شده بود در مقابل هر يك از مدارس و هر يك از دستجات و طبقات جداگانه سخن بگوید . و آنان را بسکوت وادارد ... مثلاً «دقایق چند به خطابه مدرسه نویر و دقایق دیگر به خطابه های مدارس «ادبیه و جلالت و غیره» پرداد و با فصاحت و بلاغت لسان آنان را دلداری داده تسکین کند» گاه اثر حرفهای این سخنگوی ساحر طوری می بود که اشخاص حاضر میشدند به آن مدارس مبالغی اعانه داده و کمک مالی نمایند . خطری که در این شوریدگی و هیجان زدگی مردم وجود داشت این بود که فریاد می کشیدند «اگر مقصود حاصل نشود کلمه آخری را خواهیم گفت» و این جمله معنی مخصوصی داشت و آن روز خطرناک مینمود ..

موج دریای حرکت و هیجان ملت بقدری قوی بود که حتی «میرزا جواد و میرزا حسین و شیخ سلیم و نیز نمی توانستند با بازوان واحد الحریکه خود لنگر کشتی آرامش را مستقر گردانند . اختیار از دست آنان نیز خارج شده بود ..

۱- تماماً از روی روزنامه های وقت آورده می شود حتی عباراتش

هولناکترین ایام تبریز

منظور من نگارش تاریخ مشروطه نیست ولی نقل بعضی اتفاقات از آن رو ضرورت دارد که شأن نزولی برای نشان دادن فعالیت‌های انقلابی و اقدامات روزمره پرسناژ کتاب حاضر ارائه شود.

مطالب بالا را که حکایت از هیجانات پایان ناپذیر و فشارهای پی گیر مردم نسبت به تهران داشت خواندید و در اینجا لازم میدانیم علت این ازدحام و شورش را بازنمائیم . در اوایل ۱۳۲۵ قمری هستیم که بر اثر فشار تبریز روسای بلژیکی گمرک که دست نشانندگان دولت روسیه تزاری بوده اند معزول شده اند ، ولی علاوه بر آن کار، مردم و انجمن آذربایجان هفت قسم تقاضای دیگری نیز از تهران دارند که بدانها توجه نمی شود . یکی از آن درخواستها «قبول صد درصد رژیم مشروطه از طرف محمدعلی شاه و اعلام آن به ملت میباشد»

اما چون مردم تبریز بعوض جواب مثبت بادهن کجی تهران روبرو شده اند لذا تصمیم گرفته اند ادارات دولتی را ضبط و قورخانه را متصرف و زندانیها را آزاد کرده و قسمتی از آنان را مسلح گردانند .. بازار بسته است و مردم در هیجان ، از هر گوشه صدای «یا مرگ یا آزادی» بگوش میرسد و نطقها و خطابه ها خوانده می شود . و شدت هیجان بجائی رسیده که حتی موجدین جریان که همان سخنگویان انقلاب باشند ، قادر باسکات آن نیستند و سعی می کنند بلکه مردم را از اغتشاش و شوریدگی لایشر بازدارند . در این بین تلاش «میرزا جواد» آن فارس میدان سخن و خطابه زیاده تر از دیگران میباشد ، زیرا اوست که شتر را به پشت بام برده و براوست که آنرا پائین آورد .

روزنامه انجمن گوشه ای از وقایع را چنین مینویسد : «در اینموقع متعلمین مدرسه «ادبیة با علم سرخ وارد تلگرافخانه شده با آواز موزون و خواندن اشعار محرك مینی برترغیب و تحریص مردم به گرفتن آزادی و داشتن مساوات تام و تمام چنان غوغائی برپا کرده اند که گفتی روز محشر است . خصوصاً که شاگردان مدارس پرورش ورشیده بدنبال آنان این سرود را میخواندند :

آه ای آزادگان از دست استبداد داد خانمان شش هزاران ساله را بر باد داد
 يك نفر از مادرش هنگام زاد، آزاد زاد بهره خود را بدست جور و استبداد داد
 در مقابل آنان «آقامیرزا جواد» نیز خطابه فصیح و بلیغی قرائت و با اشعار
 حزن انگیزی که خواند مردم شوریده را ساکت نمود. باید اذعان نمود که در این ایام
 وساعات پرمخافات واعظان محترم از جمله جناب میرزا جواد که از فدائیان حقیقی
 ملت اند خیلی همت فرموده و هیجان مردم را بنوعی ساکت می کردند والا نعوذ بالله
 آن چیزی که^۱ به تصور نمی آمد واقع می شد ..»

۲۰- نتیجه فشار تبریز و مژده بزرگ میرزا جواد ناطق .

من و دل گرفدا شدیم چه باك غرض اندر میان سلامت اوست .
 مهمترین نتیجه ای که تبریز از آن فشار به مجلس و به دولت میخواست بدست
 آورد از موارد چند، در درجه اول این بود که «محمدعلیشاه مشروطیت نامه را قبول نموده
 و رسماً بوسیله وزارت امور خارجه به تمام دول اعلام کرد» چون نتیجه بدست آمد
 و تندرستی مشروطه از میان درد شگفتن گرفت لذا مردم تبریز از جوش و خروش ایستادند
 و بازار را باز کردند . می بایست مژده این موفقیت به ملت داده شود که آن راهم میرزا
 جواد ناطق بعهده گرفت ، شادان و غزلخوان با شیوه همیشگی سخن سرایی خود در
 جای مرتفعی ایستاد و خطاب به همشهریان ناشکیبای خود چنین گفت :

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشا

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد .

ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد .

هزاران شکر خدا را که از برکت اتحاد آب رفته به جوی باز آمد و صلاهی
 مشروطیت و وطنه مجلس شورای کبرای ملی ایران دوباره از گنبد مینا گذشت و از

۱- گویا تقاضای خلع محمدعلی شاه در نظر بود .

جنبش غیورانه آذربایجانیها و دستیاری اهالی دارالخلافه طهران و سایر بلاد ایران ، دوباره دولت ایران در عداد دول مشروطه منسلک و قوائم آن مستحکم گشت .

عموم اهالی وطن مان را بدین موهبت عظمی و نعمت کبری تهنیت گفته تبریک می گویم .»

از این اعلامیه بیعد که از زبان «ناطق» جاری شد ، اغلب ادارات دولتی از قبیل گمرک و غیره و اشخاص ذی نفوذ محلی ، سر تسلیم در مقابل انجمن فرود آوردند و بنوبه خود اظهار ارادت نمودند ، حتی شجاع نظام مرندی که یک سال بعد دشمن بی امان مشروطه شد و در تبریز خونها ریخت و خانه ها ویران کرد ، از ترس یا از روی مصلحت روز ، به انجمن آمد و بعد از عرض تبریک و تهنیت همراهی خود را با خلوص نیت نسبت به اعضای انجمن مقدس ملی و مردم آزاده تبریز تقدیم و متعهد شد که من بعد با کمال اخلاص در راه وطن و ملت جانفشانی نماید ..» ولی مطمئن نبود که انجمن مقدس اظهار انقیاد او را از روی حقیقت قبول کند ... خصوصاً که دارای موقعیت مهمی بود و در محل شهرت داشت و قوای مسلح ورزیده در پیرامنش بود ، از این رو ولو برای حفظ موقعیت خود میخواست وکیل و واسطه مقبول القولی بدست آورد تا او پادرمیانی کرده و حرفهای او را به انجمنیان بقبولاند ، تشخیص داده بود که این واسطه تعهد خدمت به ملت جز «میرزا جواد ناطق» نمی تواند باشد و باید به او متوسل گردد .

این بود که «میرزا جواد ناطق» بیاری او برخاست و آیه وافی هدایه «کتبت ربکم علی نفسه الرحمه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده ..» را تا آخر خوانده به اعضای انجمن گفتند : بموجب همین آیه باید توبه مشارالیه را قبول کرد و از اعضای محترم انجمن مقدس ملی خصوصاً از جناب حاجی جلیل مرندی وکیل مرند در انجمن استدعا نمود که عذر جناب شجاع نظام را پذیرفته و اظهار رضایت کرده و امنیت بدهند لهذا اعضای انجمن رأی «ناطق» را پذیرفته و لایحه ذیل را در خصوص مشارالیه به آقایان علماء و اهالی مرند نوشتند : «بعد العنوان ، جناب شجاع نظام بانجمن مقدس

ملی آمده و با کمال خلوص متعهد شدند که من بعد غیر از خدمت به ملت اقدام علیه‌ای ننمایند. این مختصر را زحمت میدهد، که به مشارالیه از طرف انجمن امنیت نامه داده شد که از هر جهت آسوده باشد... تا آخر»

بالاخره حضور ذهن «ناطق» و آوردن آیه مناسب از قرآن که دلیل تسلط او به تمام مفاهیم قرآن است و استدلال بموقع این کار بزرگ را بمنصه عمل درآورد که مدتی برفع مشروطه تمام شد. و علاوه جاده مأموریت خود را به ماکو از همین اقدام کوبید.

بهار مشروطه:

کسروی در تاریخ خود، فروردین ۱۲۸۶ را که با اوایل سال ۱۳۲۵ قمری مطابقت دارد، بهار آزادی می نامد که خطبای ثلاثه مردم را برای گرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و سپاه‌گیری برانگیختندی و سخنان شان بس سودمند می افتادی چنانکه کسان بسیاری از بازاریان تفنگ و فشنگ خریده و روزهای آدینه در بیرون شهر به مشق نظام پرداختندی.

میرزا جواد ناطق در این باره مینویسد «در مسجد مقبره ضمن وعظ، مواد «کد» ناپلئون را با شرح تطبیق می کردم و حرف میزد، حاج میرزا حسن آقا مجتهد گفته بود «میرزا حسین واعظ بایی است، میرزا جواد لامذهب و شیخ سلیم تابع اراده آن دو می باشد».

۲۱- میرزا جواد ناطق سدره خرابیها:

در اوایل سال ۱۳۲۵ قمری هستیم و انجمن مقدس آذربایجان بر اثر پیش بردن مقاصد ملی خود نیروی تازه یافته و بطور کلی آذربایجان مجمع مراجعات و مرکز

مراعات ملی گردیده و بیشتر ولایات خاصه گیلان ، از آذربایجان دستور می گیرند اما در این ضمن برخی از اعضای انجمن می خواهند از خدمت انجمن شانه خالی کنند و پی کار خود بروند اما آنچنانکه در هنگام جنگ وجود يك سرباز هم سودمند است و نباید پست خود را ترك كند یا كم شدن يك مهره از عوامل شطرنج آن را ناقص می كند ، در زمان انقلاب نیز كناره گیری يك نفر در بان هم مضر بحال مملكت است در یکی از این روزها عضو برجسته و شناخته شده انجمن موسوم به «آقا میرزا عبدالرحیم» اظهار می كند : «الحمد لله حالا كه تمامی مقاصد حاصل شده و بنیان این امر مقدس محكم و مستحکم گشته بعلت پاشیدگی امورات خودم اجازه می خواهم كه مرا از حاضر شدن به «مجلس» معاف داشته قرین امتنان فرمائید عموم اعضای انجمن جواب میدهند كه بهیچوجه ممكن نیست ، باید همیشه تشریف آورده و مراقب و مواظب ملت باشید .

تقاضا كننده قانع نشده باصرار می افزاید و كسی را قدرت مقاومت با او نیست ، تا اینکه نوبت مقابله به «آقا میرزا جواد» میرسد او با بیانی كه همواره آمیزه برهانی دارد به طرف چنین می گوید :

جناب عالی باید بدانید كه هر چیزی را دو علت است ، علت موجد و علت مبقیه جناب شما علت مبقیه این اساس مقدس هستید ، باید همه وقت در این «مجلس مقدس» شرف حضور داشته به برکت نیات خیریه خودتان امورات ملت و دولت را اصلاح فرمائید ؛ زیرا بموجب رقیمه جات حضرات مستطابان حجج الاسلام ساکنین نجف الاشرف كه خودتان در انجمن قرائت کرده اید و در روزنامه ها درج شده باید هیچوقت از حضور در مجلس و اقدام بمصالح عامه امتناع و تقاعد نداشته باشید ..» طرف جزء تسلیم چاره نمی بیند ..

خواننده عزیز توجه خواهد كرد كه با داشتن جملاتی چون «باید» و «امتناع و تقاعد نداشته باشید» توجه طرف را به او امر و دستورات حجج الاسلام نجف معطوف میدارد كه هم به وی دل داده باشد و هم بفهماند كه «بیهوده سخن بدین درازی نبود» مسئله مشروطه اضافه بر وظیفه ملی و مملكتی از واجبات دینی هم است و احكام مراجع

تقلید قابل اطاعت میباشد . این است منطق قوی يك طلبه ۲۴ ساله ، بطور کلی میرزا جواد ناطق که با این شاهکارها و تئوخال‌زنی‌های خود شناخته شده مورد احترام خواص و مرجع عوام است ، هر کسی میخواهد از نفوذ کلام و تأثیر اقدامات او در انجمن بهره گیرد ، چنانکه اجازه خواستن جناب امام جمعه خوئی را که وکیل آذربایجان در مجلس شورای ملی بود ، بوسیله ناطق در دفتر یکم آورده ایم .

میرزا جواد ناطق و یا مهره متحرك انجمن که بقدرت خود پی برده و تسهران و حتی محمد علی شاه را به زانو در آورده است ، دوره ویراندگی را گذارنده حالا موقع سازندگی است و باید به اقدامات شدید و پی گیر دست بزند و بی معطلی از روی نقشه معین مسئولین ادارات محلی را به انجام وظایف خود وادار سازد و از يك آنان مسئولیت بخواهد ایامی است که جلسات مجلس انجمن منظم تر و مذاکرات جدی تر شده است . قبل از هر چیزی «مسئله امنیت شهر و طرق و شوارع» در برنامه قرار دارد ، دوم «عمل انبار غله» سوم «منظم کردن عدلیه» چهارم «موضوع قورخانه» است که باید برای همه آن تصمیمات از «نظام الملك» والی ، وقت خواسته شود .

برای عملی کردن مواد فوق هشت نفر از اعضای درجه اول انجمن مثل : حاجی ملك التجار ، حاجی امین التجار ، معین الرعایا و چند تن دیگر انتخاب می شوند که سخنگوی رسمی انجمن (میرزا جواد ناطق) هم جزو لاینفك آنها است و باید همیشه در هر کاری او حضور داشته باشد ؛ زیرا همه میدانند که او در تشخیص مصالح ملی صریح تر و در پیاده کردن آن بی پروا تر است ، و از مجامله و دوست یابی بیزار تر

چنانکه دیدیم در قبولاندن درخواستهای «هفت گانه» ملت به دولت طهران و طبقه مستبدان تلاش او بیشتر از دیگران بوده و توجه همگان خاصه رجال و متمولان نیز بسوی اوست ، روی این اصل هر گردن ستبری که میخواهد تسلیم انجمن شده و خدمتگذار مشروطه گردد ، باید کلید مشکل گشائی را از دست «میرزا جواد» دریافت بدارد ولو آنکه آن شخص ساعد الملك معروف باشد . در صفحات قبل ساعد الملك

متمول و متنفذ و اعیان را بدشمنی مشروطه و به دوستی محمدعلی شاه معرفی کردیم و نطق غرای «میرزا جواد ناطق» را علیه او آوردیم که منتهی بشورش تبریز شد و بسا اخره محمدعلی شاه درخواستهای هفت گانه ملت را پذیرفت و عجالتاً به مشروطه گردن نهاد؛ حال نوبت «ساعدا الملك» مزبور است که هوا را پس دیده و بوسیله نمایندگان خود که عبارت از آقایان «مشیرالایاله و دبیرالممالك» باشند نامه به انجمن نوشته و اظهار داشته است که آن نامه در انجمن قرائت شود. حاصل نامه این است که من شصت سال از عمرم می گذرد و در این مدت همیشه خیر خواه ملت بوده و به کسی بدی نکرده ام اکنون چه شده است که مراجز و مستبدین محسوب و از خود کنار میدانند، اگر کسانی (منظورش میرزا جواد است) از من دل نگرانی دارند باید بمصداق «عفی الله عما سلف» مراببخشند و حتی یکی از خدمتگذاران ملت و انجمن پر عزت بدانند که حاضریم باتمام نیروی مادی و معنوی خود خادم ملت شوم و حاضریم غله املاکم را در اختیار انجمن بگذارم تا بهر طوری که میخواهند بفروشند و قیمت آن را صرف آسایش مخلوق خداوند احدیت نمایند» ضمناً به نمایندگانش پیغام محرمانه میدهد که «باید میرزا جواد را بهر نحوی رام کنند اگر او از مخالفت کردن کوتاه بیاید بقیه مهم نیست» معلوم نیست نمایندگان چه اقدامی کرده اند ولی پایان سخن نشان میدهد که میرزا جواد در مخالفت خود باقی مانده است، چه آنکه بعد از قرائت نامه عده ای از نمایندگان انجمن و وکلای اصناف گفته اند که کسی با کسان و املاک معزی اله رجوعی و کاری ندارد، غله را هم خودشان حمل نموده و در شهر بفروشند همین اظهارات ارائه گر است که عجز و لایه ساعدا الملك به اعضای انجمن اثر بخشیده و آنها را به اظهارات ساعدا الملك باورانیده است که دلسوزی کرده و التماس های او را پذیرفته اند جز میرزا جواد ناطق که بی آنکه فریب اشک تمساح را بخورد یا پرده پوشی و مجامله بخرج دهد در همان جلسه با قاطعیت تمام خطاب به نمایندگان ساعدا الملك حرفهایی میزند که معنی اش این است «کلاه بسر ملت نمی رود» و «مایوسف خود نمیفروشیم - تو سیم سیاه خود نگهدار» و عین کلماتش این :

«آقایان مشیرالایاله و دبیرالممالك. این اظهارات را که شما عنوان کرده اید

اگر مقصود حمایت و همراهی اعضای محترم انجمن و ملت باکسان و اولاد و املاک جناب ساعدالملک است ، در همراهی آنها با جان و دل حاضریم چنانکه تا بحال از کسی از مشروطه خواهان و فدائیان به کسان و اولاد او توهینی نشده است ولی اگر بجهت این است که اجزاء محترم انجمن و ملت خدمات دولتی را که بساعدالملک رجوع نموده اند یا خواهند کرد . تصدیق نمایند و بگویند صحیح است این نمی شود ، زیرا بموجب نظامنامه تائید ذمه از سوابق ننموده اند تصدیق و تصویب ملت امکان ندارد'...»

دبیر الممالک و مشیرالایاله هر دو جواب میدهند که جناب ساعدالملک از مداخله به امورات دیوانی بی نیاز میباشد ، سابق هم محض نگاهداری خودشان دخیل امورات دیوانی میشدند و حال بهیچوجه خیال و غرضی ندارند ،

بعد از این توضیحات جواب انجمن مساعد می شود که کاری با و املاکش نخواهند داشت ، لیکن شرایط «میرزا جواد ناطق» قابل تأمل است زیرا نیم ساعت جلوتر بگوش خود شنیده اند که اظهارات «سخنگوی انجمن» تاجه حد مشروط است او میخواهد «مقررات نظامنامه مصوبه رعایت شود و برای اداره امور کشور مشروطه که قانون حکفرمائی می کند نباید هر کسی را راه داد (میکنده حمام نیست) بلکه تحصیل برائت ذمه از اعمال گذشته را همچون سدی در برابر ساعدالملک و امثال او باید قرارداد»... «ناطق» میخواهد اگر ظاهر استبداد عوض شده ماهیت اونیز عوض شود .. متأسفانه بعدها این اصل دقیق رعایت نشد و اگر در دخالت و تصدی در امور و مقامات مشروطه سوابق رجال در نظر گرفته می شد قطعاً ضررهای بعدی را همراه نمی آورد . یعنی نمی گذاشتند که مستبدین باروی وریا و بارنگ عوض کردن وارد مشروطه شده بی آنکه دچار تصفیه های رژیم جدید شوند ، برای خود جاخوش کرده و آن را مسخ و مثله نموده و بشکلی در آورند که «گرتوبینی شناسیش باز»

یکی از علل ناکام ماندن مشروطه خواهان بدین جهات بود که به تغییر شکل ظاهری قناعت کرده و به تغییر ماهیت آن توفیق نیافتند این شد که گوشت ها بدست گربه ها افتاد و شد آنچه نمی بایستی بشود .

واگر به پیشنهاد «میرزا جواد ناطق» ترتیب اثر میدادند و سوابق اعمال کسانی را که میخواستند خدمتگذار صمیمی مشروطه گردند در نظر می گرفتند کار بدانجا نمی کشید که رجال استبداد دیروزی کارها را قبضه کرده و بگویند «دیگر این مجاهدین^۱ و فدائیان و مشروطه خواهان چه می خواهند مشروطه را گرفته اند و کارشان پایان یافته، بروند پی کارهای سابقشان، مملکت را ما خودمان اداره می کنیم .»

بهر حال اثر گفتار «میرزا جواد ناطق» در انجمن درباره ساعدالملک نقداً آن شد که روز ۲۴ محرم ۱۳۲۵ پسر ساعدالملک با اتفاق دبیر الممالک در انجمن حاضر شده و گفت: تاکنون یکصد خروار غله از دهات ساعدالملک حمل تبریز شده و خرواری ۱۹ تومان فروش رفته. ما آماده انجام اوامر انجمن هستیم»

سبحان الله! از تأثیر کلام که ساعدالملک ها را بر خود میلرزانند . باری باید از «میرزا جواد» ترسید، زیرا کمترین اثر کلام او این است که سرکش ترین اعیان مستبد را بزانو درمی آورد و بدنباله آن نیز مستبدین و ملاکین یکی بعد از دیگری در انجمن حاضر شده و غله املاک خود را با رضایت خاطر در اختیار ملت می گذارند و حتی مهمترین وظایف را خوشنام ترین آنها بعهده می گیرند .

شگفت آور است که «ناطق» در آن سن و سال زیاده تر از دیگران به تئوری مشروطه وارد است . یکی از همدمهای همیشگی مرحوم مزبور، نقل می کرد که در سالهای بعد (موقعی که ناطق در سن چهل ساله بوده) هرگاه صحبت از مشروطه و نارس ماندن آن می شد می گفت «افسوس که زعمای اولیه مشروطه نمیدانستند ، انقلاب کردن خوددینی است و نگهداری محصول آن، فن بزرگتر و دقیق تر ..»

۱- از نوشته های کسروی در تاریخ مشروطه است

۲۲- حال دره و قعیتی هستیم که انجمن ایالتی آذربایجان مرجع عموم شهرستانها شده از رشت و ولایات دیگر با آن مکاتبه می کنند و شعرا شعرهای ثنا آمیز میفرستند هر روز خبر تأسیس مدرسه ای به انجمن میرسد ، انجمن در فکر تعمیم افکار دموکراسی در ایالات و ولایات است و میخواهد با اعزام مبلغین و گویندگان زبردست به نفوذ فتوداليسم خاتمه داده و در شهرهای حساس انجمن تشکیل دهد ، بعضی از اعضای انجمن این نوع مأموریت های پر خطر را پذیرا هستند و در درجه اول بانام «میرزا جواد ناطق» بر می خوریم که به ولایات مهم و خطرناک اعزام شده است و تلگراف ورود او به خوی در اواخر محرم ۱۳۲۵ در انجمن قرائت می گردد .

مأموریت خوی و ماکو از کارهای مهم و خطرناک :

جریان از این قرار است که انجمن به «میرزا جواد ناطق» مأموریت میدهد که به خوی رفته و پس از آنکه راه و روش انجمن خوی را روشن و روبراه کرد و دست به اقدامات تبلیغاتی و نطق های تئوریک زد روانه شهر ماکو گردد تا بتواند یکی از غولان استبداد را که اقبال السلطنه ماکوئی نام دارد بسوی مشروطه گرایش بدهد .

اینجا سخن رو بسپیر ، متبادر بزهن می شود که می گفت : [آزاد کردن ستمکشان از جور ستمگران و دفاع از حقوق فرد ضعیفی که مورد استثمار قوی واقع شده است برای هرفردی که بفساد آلوده نشده و خودخواهی در او راه نیافته و وظیفه حتمی است ، وظیفه من جنگیدن با کسانی است که خوشبختی خودشان را از بدبختی دیگران تأمین مینمایند.] میرزا جواد ناطق نیز با چنین نیت و برای بزاندور آوردن یکی از غول های استبداد تن به خطر داده بود که پس از ورود به خوی و انجام سخن رانی های گیرا و سحر و ملاقات های لازم با بزرگان محل در آن شهر نتایج زیر را بدست می آورد که :

سالار مکرم بیگلربیگی ، قراردادی با عموم کدخدایان و ریش سفیدان رعایای

۲۳ پارچه املاک خوی تنظیم و قبول می کند که حال که بوصول نعمت حریت و قانون مشروطیت نائل آمده اند از آن تاریخ بعد بدعت های ذیل را که از قدیم الایام می گرفته اند منسوخ نمایند :

۱- حمل و نقل جیره وظیفه خواران ۲- رسومات میرزائی نقداً و جنساً ۳- فعله بدون اجرت ۴- حق سواره ۵- جواسب ۶- گرفتن سوار از رعیت برای مسافرت بین خوی و تبریز ۷- جوجه و روغن و هیزم ۸- حمل مجانی اثاث البیت ارباب .
این بدعتها يك ثلث درآمد سالیانه مالك مزبور را تشکیل می داد که بلا اجرا گذارده می شود .

بعد از آنکه خوی را سروسامانی میدهد ، از آنجا به جانب ماکو حرکت می کند در این حرکت ده بده مورد استقبال شایان توجهی قرار میگیرد که با آوازه و شهرت او مناسبت داشته است . اینک برای اعلام شاهد مدعای خود عین گزارش انجمن جدید التأسيس خوی را که به انجمن مقدس تبریز داده است از روزنامه انجمن نقل می کنیم :

«تشریف بردن جناب مستطاب شریعتمدار آقا میرزا جواد سلمه الله باتفاق پنج نفر اعضای خوی به ماکو هفته قبل عرض شده ، هنوز از خود ایشان خطی نرسیده ولی از قرار تقریر بازارچیان ماکو [ناطق] در اول مرحله در قریه زنگنه خدمت جناب اقبال السلطنه سردار رفته اند و ایشان هم لازمه استقبال محترمانه را بعمل آورده خیلی اکرامات نموده اند و قلباً هم مایل مشروطه بوده و آقایان را با کمال جلال روانه قلعه ماکو نموده اند که خودش يك روز بعد آمده و موافقت در اجرای امر مقدس بفرماید و در ورود به ماکو هم آقایان را بانهایت عزت و احترام پیشواز نموده و بیرقهای الوان افراشته و گوسفندها قربان نموده اند ، امید است که این دوسه روزه اختلافات آنجا را رفع و بسلامتی مراجعت خواهند فرمود مژده و رودشان را تلگرافاً بعرض حضور مبارک خواهیم رسانید ، مخصوصاً حضور آقایان محترم افراد سلام داریم - انجمن خوی»

تاریخ مشروطه کسروی در ذیل عنوان «پیشرفت مشروطه در شهرهای آذربایجان» کسانی را که برای تبلیغ مشروطه و تأسيس انجمن در شهرها رفته اند معرفی می کند تا میرسد به شهر ماکو مینویسد : بزرگتر از همه کشاکش ماکو بود در اینجهام مردم بتکان آمده و آرزوی کوشش میداشتند ولی اقبال السلطنه که خودش و پدرانش سالیان

درازفرمان رانده و در آنجا ریشه دوانیده بودند خرسندی نداده از باز کردن «انجمن» جلوگیری میکرد. خواهرزاده او عزت الله خان هواداری از مشروطه طلبان نموده دشمنی بادایی خود نشان میداد، با اینهمه به برپا کردن انجمن نمی یارستند و ناگزیر گریخته از انجمن ایالتی چاره خواستند.

انجمن میرزا جواد ناطق را بآنجا فرستاد و این نخست بخوی درآمده چند روزی در آنجا در خانه حاجی میرزا علی اصغر آقا که یکی از بازرگانان مشروطه خواه می بود ماند و در انجمن و در دیگر جاها گفتارها راند، سپس آهنگ ماکو کرد و چون اقبال السلطنه در چند فرسخی شهر در یکی از قریه ها می نشست به دیدن او رفت اقبال السلطنه بهانه آورد و چنین گفت:

اینجا مرز سه دولت است و من پاسخ ده آرامش و ایمنی اینجا میباشم اگر انجمن برپا شود مردم به گردنکشی برخیزند و رشته از هم گسلند، ناطق پاسخها داد و او را از اندیشه جنگ و دشمنی با مردم بیرون آورد، و از آنجا روانه ماکو شده و بهمدستی آزادخواهان انجمن برپا گردانید. ولی خواهیم دید که چه داستانهای دلگدازی در پی بود.

در کتاب رجال آذربایجان در عصر مشروطه نیز آقای دکتر مجتهدی در همین حد موضوع را منعکس کرده است.

آنچه فوقاً از تاریخ آورده شد و وضع ظاهری و رسمی قضیه و مجمعی از مفصل است اما در باطن ماجرا طور دیگری بوده و اقدامات ناطق خالی از خطر نبوده است که اینک يك پرده حساس آنرا در اینجا ارائه میدهم که بازگویی شده ای از خاطرات «صاحب ترجمه» است.

همانطور که انجمن خوی گزارش داده از آن عده شش نفری که میرزا جواد ناطق در رأس آنها بوده استقبال شایانی بعمل آمده ولی ناطق آن عده را اول به محلی موسوم

به «آواجیق» می برد بعد از آنجا به سوی «دش ماکو» راه می افتند و بعد از رسیدن به ماکو نیز مورد استقبال و پذیرش گرم و نرم واقع می شوند و برای انجام کارهایی که لازم بود چند روزی در ماکو میمانند ...

از طرفی میدانیم که اقبال السلطنه سردار ماکو بادیستگاه شبیه به دستگاه سلطنتی خویش در آنجا سکونت داشته و بمناسبت سرحدار چند قری بودن، به عده ای بی شماری به عمله واکله و تفنگچی و غیره فرمان میرانده و همگان که جیره خواران و زیر بال زینندگان او بوده اند احکام او را بی چون و چرا اجرا می کرده اند و نیز بر اثر داشتن املاک زیاد داشتن نفوذ و قدرت مداوم در آن حدود قادر بوده است که در اندک زمانی چند هزار سوار و پیاده مسلح کرده و در اجرای مقاصد خود راه بیندازد و خود در قصر مجللی که هم اکنون از آثار معماری بی نظیر دوران قاجاریه بشمار میرود همچون پادشاهی زندگی کرده و در عین حال مظهر کامل استبداد و نمونه کافی از فئودالیزم و اشرافیت بشمار رفته و از بزرگترین خانها بوده است.

۲۳- بدیهی است رژیم مشروطه و وجود قانون اساسی که خواهان برابری و برادری آحاد ملت است و قهراً يك اصول دموکراسی را در پشت سر خواهد داشت و لازمه اش تقسیم اراضی و املاک است با مزاج چنین شخصیتی که خود را (عادل ترین خانهای بزرگ می پنداشته) سازگاری نخواهد داشت و اگر ظاهراً برای حفظ موقعیت خود بانمایندگان انجمن تبریز روی خوش نشان میدهد در باطن مخالف و بدخواه آنها خواهد بود. نه تنها او بلکه تمامی ملاکین بزرگ و رؤسای ایلات و عشایر مشروطه را برای خود سم قاتل میدانسته اند و زیاد هم بی حق نبوده اند.

این سردار ماکو که از بزرگترین وریشه دارترین روسای ایلات و عشایر بوده است از تعداد کسان مبرز شخصی بنام خالد داشته که رئیس ایل جلالی کردواز ایلات من تبع سردار بود و خود نیز مرد دلیر و بی باک و خطرناکی بشمار میرفته که بیشترین بدخواهان اقبال السلطنه بدست او (مستقیم و غیر مستقیم) از میان رفته و نابود میشده اند، این خالد که لباس کردی بتن می کرده و قد بلند و اندام درشت داشته به هیولائی می مانست

که بازدن خنجرى به پرشالش هيكل بس مخوفى پيدا ميكرده است .
 اين آدم مخوف و خطرناك دريكي از شبها بتصميم خودش يابدستور محرمانه
 اقبال السلطنه ، عزم راجزمى كند كه بسراغ ميرزا جواد ناطق رفته اورا بكشد يا لااقل
 سخت بترساند و از ميدان بدرش كند يعنى كارى بكند كه او جل و پلاس خويشتن را جمع
 كرده از حدود ماكو دور شود و در نتيجه از دعوت سردار ماكو به تبعيت از مشروطه
 صرف نظر نمايد .

على الخصوص كه دانسته بوده است كه هر چه هست و هراثرى باشد در وجود اين
 طلبه جوان ريز نقش عمامه بسر است والا آن پنج نفر ديگر كه بهمراهش آمده اند
 جز «وزن شعر» چيز ديگرى نيستند . او است كه قدم اول تحصن را در تبريز برداشته و به
 نماينده وليعهد جواب سخت داده است .

بارى «خالد» با اين نيت شوم پاسى از شب گذشته با آن هيكل ترسناك و چشمان
 غضبناكش بسراغ خوابگاه ميرزا جواد ناطق نماينده اعزامى انجمن ميرود ، در حالى
 كه ميرزا جواد نيز بادر نظر گرفتن موقعيت خطرناك محل همواره در هنگام خواب هم
 با حالت «بين النوم واليقظه» باطن هشيارى داشته است .

صدائى پائى مى شنود و چشم و امى كند و مى بيند : اين «خالد» است كه قبلاً ديده
 است و اينك با هيكل و هيبت ترساننده خنجرى لخت در دست ، با چشمان خون گرفته و
 از حدقه بيرون آمده بالاي سرش ايستاده است ، ميرزا جواد از رخت خواب برخاسته
 مى نشيند با اينكه حتم كرده بود كه الان خنجر تا قبضه بسينه او فرو خواهد رفت و
 مرگ از يك چشم بهم زدن بوى نزديك تر شده است مع هذا خودش را نمى بازد فوراً
 فتيله چراغ لامپارا بالا مى كشد ، خداوند بزبانش جارى مى كند كه بگويد :

«هان، هان، خالد چه خبر است ، كار فوري داشتى ، چه حرف واجبي دارى ،

بگو، بگو، خالد می گوید :

آمده ام بپرسم که برای چه به ما کو آمده ای و از این آخور سنگی (کنایه به داش
ماکو) چه می خواهی ؟

در این لحظه نماینده انجمن تبریز جان تازه ای می یابد زیرا می بیند که خالد
دارد سؤال می کند و حرف میزند و اگر قصد غرود آوردن خنجر براقش را هم داشته
باشد بعد از شنیدن جواب خواهد بود و این فرجه و توفیق جبری است و حتماً تصمیمات
بعدی خالد موقوف به نحوه جواب او خواهد بود که اگر قانع کننده نبود خنجر را
استعمال نخواهد کرد، بناید به لطف خدا با مطالب الهامی ساعات مرگ را عقب
انداخت...

نماینده انجمن ناخود آگاه می گوید : خوب، خوب خالد حرفت را بزن ، آری
آمده ام بپرسم که از جان این مردم که در سایه سنگی آرمیده اند و هشت ماه زمستان دارند
و مع هذا به زادگاه خود دلبسته میباشند ، چه می خواهی و چه بر سر این مردم
خواهی آورد ؟

بقیه داستان از قول صاحب ترجمه این طور است :

بلندتر نشستم با قوت قلبی که یافته بودم گفتم : خالد میدانی برای چه آمده ام ؟
خیر نمیدانم و اگر می دانستم ، نمی پرسیدم ، برای این آمده ام که دوسه روز قبل که
از «آواجیق» می گذشتم ، در آنجا که نقطه سرحد است و مملکت ما را از کشورهای
بیگانه جدا می سازد قبرستانی دیدم که عده ای را در آنجا دفن کرده اند ، بدون آنکه
یکی از آنان شناخته شده باشند یعنی اسامی شان روی قبرشان و علت کشته شدنشان
نوشته شده باشد .

دیدم خنجرش را از حال آماده بدستی که داشت پائین تر آورد من ادامه دادم.
بلی آمده ام ، از مردم این شهر و مخصوصاً از افسراد سرشناس و از سردسته و رئیس
طایفه مثل شما که سرحددار ایران هستید بپرسم که صاحبان آن قبرها چه کسانی بوده اند

و برای چه در آن نقطه دور از آبادی پهلوی هم دفن شده‌اند، آنها چه کرده‌اند که دسته‌جمعی کشته شده‌اند ؟

يك قدم از کنار رختخوابم دورتر رفت و گویا مشغول تمرکز قوای دماغی خود بود که بمن جواب بدهد ، مطمئن شدم که دارم يك قدم از مرگ دورتر می‌شوم ، اما او هنوز پاسخ مرا نداده بود و داشت فکرمی کرد و شاید هم از خود می‌پرسید که این چه سؤال بی‌سابقه است ؟ دیگران از گااو و گوسفند و از طویله و محصول و درآمد املاک پرسش می‌کنند ، این آخوند جوان چرا از مقدرات مردگان از من سؤال می‌کند ؟ هر فکری برای خودش داشت همینقدر توانست بمن بگوید «میخواهی چه کنی که آنها چه کسانی بوده‌اند و چرا آنجا دفن شده‌اند؟» دیدم صحنه را عوض کرده‌ام ، بی‌آنکه چشم از خنجر براق او و هیکل ترس‌آورش برگیرم از این فرصت مختصر استفاده کرده و فوراً عبايم را که در کنار رختخوابم بود بدوش انداختم و گفتم :

چرا دانستن این مطلب برای من کمال ضرورت را دارد که آنان چه کسانی بوده‌اند و برای چه در آنجا دسته‌جمعی و منظم پهلوی هم آرمیده‌اند ؟ و چرا کسی آنان را شناخته و باعث این علم آشنائی چه بوده است ؟

پاسخم داد : گفتم من نمی‌دانم ، اگر شما میدانید برای من بگوئید داشت صحبت ما گل می‌انداخت : در این لحظه خواست خنجرش را غلاف کند ولی منصرف شد و من بر اعصابم مسلط‌تر شدم و قدری راستر نشستم و گفتم :

کا کا خالد .. آنطوریکه من شنیده‌ام و در تاریخ خوانده‌ام ، آنها مرزداران ایران بوده‌اند و در حفظ استقلال و تمامیت ارضی این مملکت در برابر خارجی‌های ایستاده‌اند تا آنان نتوانند بخانه آبا و اجدادیشان نفوذ کنند و در این راه نیز کشته شده‌اند ولی گمنام مانده‌اند .

قطعاً آنها مردانی مثل شما بوده‌اند و شاید از پدران و برادران تو باشند که در راه خدمت به این آب و خاک که ایران نام دارد جان سپرده‌اند اما نه اسمی دارند و نه رسمی و نه از بازماندگان آنها قدردانی شده است. نگارنده ، در اینجا به آوردن فراویزی

نیازمندم که خطیب جوان سال مشروطه از راه روانشناسی وارد بحث شده و دست به نقطه حساس احساسات طرف گذارده و میدانسته که هر کسی خود را خدمت گذار جامعه‌ای میدانده و وابسته به اوست ولی باندازه خدمتش ارج و قربی ندارد ، حتماً «خالد» هم از این اندیشه خالی نیست نه تنها او بلکه چوپان گله‌ای دردهی نیز چنین پنداری دارد که بحق خود نرسیده است، بنابراین سخنش را تعقیب می‌کند که : «بلی آمده‌ام آنها را بشناسم و نام و نشان و اندازه خدماتشان را دانسته و بدهم روی سنگ قبرهاشان نفر کنند، تا آیندگان آنان را شناخته باشند و این رسم شود تا اگر فردا تو و امثال تو هم در راه حفظ این آب و خاک جان دادید جزو فراموش شدگان نباشید» آری کاکا برای این کار آمده‌ام. خالد که داشت حرفهای تازه‌ای می‌شنفت، بایک نیم قدمی از رختخواب من دور شد، و هر قدر اوازم دور می‌شد من همان اندازه از مرگ فاصله می‌گرفتم .. در این موقع او این سؤال را از من کرد :

حالا که شما این حرفها را میدانید بمن بگوئید ، تاکنون چرا پدران خدمتگذار ما گمنام مانده‌اند و باعث این کارچه کسی است ؟

گفتم : خالد آقا. باعث این کار نبودن قانون است. تاکنون رسم و روشی وجود نداشته که صاحبان واقعی این مملکت شناخته شوند بلکه مملکت در دست فرد مستبدی افتاده بوده که او همه چیز را متعلق بخود دانسته و اعتقاد داشته که عموم افراد ملت از رئیس ایلی مثل شما گرفته تا آن چوپان گله که در دره‌ها گوسفند می‌چرانند و نی لبک میزند ، بندگان و بردگان او هستند، آنان باید تن به کشته شدن بدهند تا او زنده بماند و آقائی کند ولی حالا که مشروطه آمده رسم گذشته بهم خورده و بعد از این ملت صاحب مملکت است و خود ملت باید بدو خوب را تشخیص بدهد و خادم و خائن را بشناسد تا زنده هستند از آنان حمایت کند و بعد از مردن نیز روی سنگ قبر آنها بنویسد که «فلان، خادم وطن خود بوده است ! ..

تمام حرفهای ما با زبان ترکی بوده ، و خالد هم ترکی آذری را میدانست و هم بعلمت همجواری ، ترکی ترکیه را اما با اصطلاحاتی که در سنوات اخیر معمول شده

بود از «ملت» و «مشروطه» و غیره آشنائی نداشت ، از این رو از من پرسید «این ملت که شما نام می‌برید ، کجا است در تبریز است یا در تهران؟»

گفتم : ملت همه جا هست ، ملت ، من و شما و برادران و زنان و پدران ما هستند تمام مردم ایران زمین را «ملت» می‌گویند .. قدری فکر کرد و خواست به نشیندولی نه نشست و مثل اینکه دارد حدیث نفس می‌کند و با خود حرف می‌زد :

«کار بسیار مشکلی است ، مگر می‌شود مملکت و رعیت را از دست سلاطین و خوانین گرفت ، از من و شما چه ساخته است ؟!»

گفتم : من و شما تنها نیستیم ملت با ما است و بعلاوه کمک بزرگی بنام «مشروطه» داریم پرسید «مشروطه کجا است ، چقدر قشون دارد ؟» گفتم مشروطه جسم نیست و در شکل آدمها هم نمی‌باشد که قشونی داشته باشد او روح است و معنویت است که در تمام ابدان ملت ایران و کسانی که او را قبول کرده‌اند حلول می‌کند و به آنها نیرو و قدرت می‌دهد ، چنانکه تا بحال به جسم من حلول کرده و فردا هم ممکن است به جسم سردار ما کو و حتی به جسم خود شما حلول کند .

پرسید : بعد از آنکه به جسم ما وارد شد چه می‌شود ؟ گفتم او مارا یاد می‌دهد که هیچکس نوکر هیچکس نیست و همه مساوی هستیم و همه با هم برادریم و هم او است که مرا بما کو فرستاده است تا بدانم آنانی که اجسادشان قبرستان بزرگی را تشکیل داده چه کسانی بوده‌اند و با بازماندگان آنها چه رفتاری شده است ، مثلاً شما که پدر در پدر در راه حفظ سرحد این مملکت فداکاری کرده‌اید مورد قدردانی هستید و ملت ایران از شاه گرفته تا گدا شمارا می‌شناسند و به شما احترام می‌گذارند ، و از شما نگاهداری قانونی می‌شود ، تا شما مجبور نباشید برای اینکه سردار ما کو از شما و از ایل‌تان حمایت کند علاوه بر خودش به نوکرهای او هم تعظیم کنید و تملق بگوئید .

صحبت من که بدین جا رسید دانستم رگ خواب او را بدست آورده‌ام ، زیرا دیگر از آن چهره برافروخته و حالت دژخیمی بیست دقیقه قبل اثری در قیافه او نبود و بلکه بکلی تغییر حالت یافته و چشمان درشت و ترس‌آورش تبدیل به دوپاله پراز

اشگشته که دارد بصورتش سرازیر می‌شود، بیش از آن خودداری نتوانسته شروع کرد به زارزار گریستن و بغض گلو ترکانیدن و هق‌هق زدن، در آن حال گریستن بود که خنجرش را غلاف کرد و عقب‌عقب رفت از خوابگاه من بیرون شد. رفت که رفت و من بعد از رفتن او که فرجی پس از شدت بود براحتی خوابیدم یا در واقع از نو آفریده شدم»

ملاحظه کنید پرسناژ ما با قدرت زبان و نیروی منطق و حتی ایمان از مهلکه نجات می‌یابد و این نوع مهلکه در زندگی وی تکرار می‌شود. اگر میرزا حسین واعظ بدانگونه که نجات یافت و رفت صوفی شد، این درس‌های بعد که تجاربش و دست آورده ذهنی‌اش زیاد شد با استثنای احقاق حق مردم زیر همه چیز زد، بدانگونه که در پس از مرگ چه دریا، چه سراب برای وی فرقی نداشت.. یکی از تجاربش این بود که دید: او که این حرم مصری کوه‌مانند را با تلاشهای خود تکان داده و لقی کرد، نتیجه اقدامش عاید جامعه مشروطه نشد، یعنی اگر اقبال السلطنه نیمه پادشاه زمان خود چندی بعد به مکافات اعمال خود رسید، نه از آن جهت شد که به مشروطه احترام نگذاشته و یا معتقد به آن نبوده است بلکه از آن بابت شد که صاحب خرابی و جواهرات قیمتی و نفوذ چند صد ساله بوده است! و خود این کتاب جداگانه می‌خواهد.

۲۴ نتیجه مصاحبه مباحثه مانند باخالد:

«خالد، صبح زود نزد اقبال السلطنه می‌رود و ماقع را بدانگونه که در زمین بکر مغز او نقش بسته بوده، یا بهر شکلی که درک کرده بوده به وی نقل می‌کند، همان روز ساعتی از طلوع آفتاب نگذشته بود، دیدم آدمی از طرف اقبال السلطنه آمده و پیغام آورده است که:

امیر فرمودند امروز «آقا میرزا جواد» ناهار را پیش من بخورد و بجای دیگری وعده ندهد، گفتم «بعرض برسانید که اطاعت می‌کنم» وقت ظهر که به قصر اقبال السلطنه وارد شدم، همینکه از دور مرا دید بلند شد و چند قدمی بطرف من آمد و در این آمدن خنده بر لب داشت محض رسیدن دست داد و اجازه جلوس فرمود و گفت: دیشب حال خالد

را خوب بجا آورده بودی ، خوشم آمد، عجب دارم از منطق و چرب زبانی تو که میتوانی از سنگ خارا آدم بسازی ، تو مگر آن حجار رومی هستی و کارهای یدی اورا دیده ای؟
گفتم: خیر قربان تاکنون اطلاعی از آن حجار که میفرمائید ندارم،

گفت: «چندی قبل یکی از اعیانهای روسیه به خانه مامهمان آمده بود و آلبومی داشت در آن عکس جوان بسیار زیبا و لختی را بمن نشان داد و گفت: این عکسی است از مجسمه ای بنام «داود» که يك حجار ایتالیائی آن را از سنگ خارا تراشیده است بقدری دقیق بود که حتی رگهای دستش و گردنش، سیاهی چشمش در توی سفیدی آن پیدا بود و فقط يك نفس کشیدن کم داشت که آدم زنده ای بشود.

از وقتی که خالد با حالت منقلب و آدم شده به نزد من آمده مجسمه داود در جلوی چشمم تجسم یافته است ، تعجب می کنم که تو از این خالد سنگ دل و متحجر ، که آدم کشتن نزد او از آب خوردن آسان تر است چنان آدم رقیق القلبی ساخته ای که ابداً انتظار نمیرفت میدانی که حالا او از مریدان تو شده است؟! در این جا سخن اقبال السلطنه ماجرای انقلاب حال «ژان والژان» آن دزد و جانی را تداعی می کند که بر اثر نفس گرم آن کشیش عیسی خصلت کتاب «میز رابل ویکتور هوگو» پیدا کرده بود، در اینجا نیز نفس گرم و منطق مسحور کننده «ناطق» از عمر خان ها و خالدها ژان والژان آدم شده میسازد.

باری بالاخره به ناهار خوردن می نشینند و بعد از ناهار اقبال السلطنه میرزا جواد را به اطاق خلوتی می برد و می گوید:

« از خالد گذشته حالا نوبت من است ، چه از من می خواهی ، چه کار باید بکنم...؟
با این سوابق خانوادگی و لواحق کارهایی که من داشته ام تکلیف من چیست؟ در اینجا علاوه بر آنکه داستان خلوت نشستن مریدان و مرادان در ذهن زنده می شود ظن غالب این است که آنها با هم خیلی حرفها زده اند و حرفهای ناطق باسردار ، در سطح بالاتر از حرفهایی بوده است که با «خالد» زده بوده است ، اما افسوس که از جزئیات صحبت طرفین نه مدرکی در دست دارم و نه شفاهاً از مردم شنیده ام همینقدر در تاریخ مشروطه

میخوانیم که کسروی مینویسد در ملاقات اول که در خارج از ماکو باهم کرده بودند اقبال السلطنه خود را پاسخده (مسئول) قضایای سرحد سه دولت معرفی می کند . که با نبودن او انتظامات بهم میخورد «ناطق» پاسخهایی میدهد و او را از اندیشه جنگ و دشمنی با مردم بیرون می آورد، ولی این ملاقات ثانی و نهائی است و می باید در این جلسه «قالها» به «حالها» تبدیل شده باشد.

از نوع مذاکره هر چه بوده اطلاع نداریم ولی این میدانیم که طولی نمی کشد که اقبال السلطنه بعنوان مسافرت ماکو را ترك می کند و فقط خانواده اش را در قلعه می گذارد . و نیز بلافاصله از طرف اهالی ماکو انجمن تشکیل و دونفر نماینده تعیین و به انجمن تبریز اعزام می گردند .

روزنامه مینویسد : این نماینده ، بعد از ورود به تبریز و معرفی خود به انجمن شرحی از وضع و حالات ماکو مذاکرات شد و تلگرافی از طرف انجمن بعنوان جناب اقبال السلطنه نوشته بودند قرائت نموده ، بعد از تصویب اهل مجلس مخابره نمودند . « صاحب ترجمه (ناطق) پس از آنکه کارهای ماکو را روبرو می کند به ماموریت خود ادامه میدهد بدینسان که روز هجده ماه صفر ۱۳۲۵ به دیلمقان رسیده و از آنجا تلگرافی از انجمن ایالتی کسب اجازه می کند که به ارومیه برود یا نه ؟ البته اجازه میدهند و او نیز از دیلمان (دیلمقان) به ارومیه (رضائیه) و از آنجا به مراغه میرود که تفصیل آن بعد خواهد آمد .

این نماینده سیار که مامور رسانه و تبلیغ مشروطه میباشد دائم در حرکت و فعالیت بوده و همه اقداماتش بسود مشروطه است و از این جهت او را از چهره های بی همتای مشروطه شناخته اند .

از دوستانش شنیده ام که خداوند آنچنان قریحه سخنوری و سخندانی به وی عطا کرده بوده که مرز ناپذیر بنظر میرسد هر وقت در هر مورد مهمی نطقی می کرد و حرارتی نشان میداد و او ج می گرفت ، مابیش خود می گفتیم «دیگر حرف آقامیرزا جواد تمام شد ، زیرا هر چه زور داشت در این جلسه زد و برای جلسات دیگر سخنی ندارد ، ولی

عجب است که در جلسه بعدی می دیدیم بهتر از جلسات قبل حرف زد .»

حال می پردازیم به نتیجه کارهای این مبلغ انجمن : در شماره ۶۳ روزنامه تقریظ و تشکری نسبت به عزت الله خان سالار مکرم خواهرزاده اقبال السلطنه و بیکلر بیکی ماکو میخوانیم که «اواز اجله خوانین واعیان ماکو است که در نهایت درجه وطن پرست و ملت خواه بوده و همواره در آسایش رعایا ساعی و مجتهد است . که از نتایج تعلیمات میرزا جواد بوده است .

در این ایام میرزا جواد ناطق از ماکو مراجعت و وارد دیلمقان شده و اینک راهپرتی را که از سلماس رسیده است در شماره ۶۶ روزنامه انجمن چنین میخوانیم : «جناب مستطاب شریعتمدار آقا میرزا جواد سلمه الله تعالی که جهت تعیین تکلیف اهالی ماکو بآن صفحات تشریف برده بودند ، شانزدهم ماه از خوی تلگراف فرموده بودند که هفدهم ماه جناب معظم له وارد دیلمقان خواهد شد بنابراین هفدهم ماه عموم طبقات از علماء و سادات و تجار و اعیان و کسبه دیلمقان و اطراف و اهالی دهات ، سواره و پیاده استقبال نموده و قریب بیست رأس گوسفند در ورود جناب ایشان بعنوان قربانی ذبح و با تمام شکوه و جلال دکان بازار را هم بسته و وارد دیلمقان نمودند ، در دولت منزل جناب امام جمعه آقا ، نزول اجلال فرموده هر روز در مسجد شیخ الاسلام مرحوم ، عموم را از شهری و دهاتی بجاده اتفاق و اتحاد دعوت میفرمودند .

حتی روز جمعه ۲۱ ماه جاری ، جناب حاجی حنفیه صدیق که از اجله علماء اهل تسنن بود ، تمام سنی های اطراف و اکراد بادیه نشین را خبر فرستاده عموماً در دیلمقان در تکیه جناب افندی آقا ، حاضر شده آهل دیلمقان هم به آنجا جمع شده جناب میرزا جواد سلمه الله تعالی در صدر منبر و جناب حاجی حنفیه صدیق در پایسه دوم منبر بها ایستاده این دو فرقه را که واقعاً برادران دینی هستند ، امر به اتحاد و اتفاق فرمودند و نصایح و موعظه شامل بر اتحاد و اتفاق مسلمین نمودند ، عموماً : این دو طایفه باهم مصافحه کرده رشته اتحاد و برادری را محکمتر نمودند در آخر

مجلس عکس هیئت خلق را برداشته جهت یادگار نگاهداشتند . در بیست و چهارم ماه هم باصحت و اقبال که خواص اهل دیلمقان هم جهت مشایعت يك میل راهی تعاقب نموده بطرف ارومیه حرکت فرمودند ...

خداوندان شاءالله موفق فرموده امثال اینگونه اشخاص را در ولایات ایران بسیار فرماید . من دعا گفتم از خیل ملك آمین باد ، خلیل زاده»
اینکه کسروی مینویسد : مشروطه بیشترین اختلافات مشربی و مسلکی و کیشی را از بین برده اشاره به این موضوعات است .

دنباله این کار در هشتم ربیع الاول ۱۳۲۵ تلگرافی به انجمن تبریز رسید که «جناب اقبال السلطنه از ماکو خارج شده و به جلفا آمده است» .

۲۵- دامنه بذرافشانی «ناطق» در ماکو و آن صفحات : اقدامات «میرزا جواد» در ماکو آنچنان ریشه دار و آموخته بوده که روز بروز ، بار تازه ای میداد گوئی يك گلوله برفی را از سرکوه رها کرده اند هر چه پائین تر می غلظد قطور تر و پر حجم تر می شود بدینگونه هر زمان از ماکو صدای تازه ای بگوش میرسید ... از جمله روزی در جلسه انجمن آقا میررضی وکیل ماکو به حمایت حاضرین نطق کرد و گفت : ای جماعت غیور ای ملت آذربایجان فدای غیرت شما بشوم ، مژده ای برای شما دارم که آقای سالار مکرّم رئیس ملت ماکو و نیز اعضای انجمن ماکو مغرضین به مشروطه را اخراج بلد نموده اند همگی حالیه به روسیه گریخته اند اقبال السلطان^۲ هم از جمله آنها است که برای بعضی اشتباه کاری به تبریز آمده است بر شما است که هشیار کار او باشید . در این موقع این وکیل (نماینده) جوان ماکو کلاهش را از سر برداشته سالار مکرّم ماکوئی را دعا کرد و جماعت آمین گفتند .

قصه مسافرت ماکو ، بقلم خود «صاحب ترجمه» : موقع ورود بماکو استقبال

۱- از خوانندگان اهل سلماس و شاهپور خواستاریم این عکس را برای مؤلف بفرستند

۲- این غیر از اقبال السلطنه است

شدیدی از ما شد بطوریکه اهالی پیرو جوان بصحراریخته بودند و برای من اسب بدکی اضافی آورده بودند و این استقبال نسبت به اقبال السلطنه ترساننده و ناگوار واقع شده بود .

سی روز تمام در ماکو توقف نمودیم و در ابتدا کوشش کردیم بلکه بین سردار^۱ و سالار و اهالی ماکو التیامی بدهیم صورت واقعی نپذیرفت و بعد فهمیدیم که تمام اینها بیک دیگر دروغ می گویند . اقبال السلطنه مکرر از طرف کسان خود تحریک و تشویق شد که ما را به قتل برساند ولی او منتظر عاقبت کار بوده است . اقبال السلطنه در نامه ای نقشه کشتن ما را کشیده بود که آن نامه شبانه بدست عزت الله خان افتاد و او به اقبال السلطنه پیش دستی کرد مواضع را مستحکم نمود ، بعد هم آمدن «خالد» بر بالین من برای گشتمن بدان سان که نوشته ام منتفی گردید . بالاخره انجمن را بنحوی تأسیس کردیم و در مسجد چند بار موعظه نموده و آنان را به اتحاد و انفاق و عدالت و دوستی تشویق نمودم اگرچه موثر واقع نمی شد . اهل آواجیق را با محل آیرم باید شناخت حکومت آواجیق با علی قلی خان نام بود و اونوه خلیفه قلی خان میر پنج می بود که مأموریت تحویل گرفتن شهدای سه گانه (شیخ احمد روحی میرزا آقاخان کرمانی خبیرالملک ، از مأمورین ترکیه عثمانی) به وی داده شده بود که به تبریز آوردند و در جلو محمد علی میرزا زیر درخت نسترن سر بریدند .. در طول راه هیئت اعزامی ، در رفتن و آمدن قربانی می کردند . چنانکه در ورود به قریه «قراغین» پانزده گوسفند و تعدادی گاو و غیره ذبح کردند : در آنجا به منبر رفتیم در شامت اختلاف مابین آئین به مستمعین سخن رانده و شیعه و سنی را آشتی دادم ..

حاج علی اصغر خوئی (گویا پارسای بعدی -م) در نامه ای به حاج مهدی کوزه کنانی نوشت از صفات برجسته «میرزا جوادناطق» این است که اهل رشوه نیست و حتی اهل تعارف هم نیست . قصد کم که به بی چیزان دارد مردم نورالفکر و جسوری است ولی

۱- منظور ش سردار ماکوئی و سالار کل است

افسوس که صبحها دیر از خواب بیدار می‌گردد و نماز صبحش^۱ را قضامی گذارد» این نمونه‌ای از طرز تفکر آزاد می‌خواهان آن روز بوده است.

در راه سلماس در نیم فرسخی مغانجیق رعایا و زارعین باشور و شعف فوق‌العاده باستقبال هیئت اعزامی آمده بودند که از حد نوازش به پرستش رسیده بود [بیپچاره‌ها چه‌امیدی به مشروطه داشته‌اند-م]

در کهنه شهر نزدیک دیلمان (دیلمقان) برای اتحاد عجم و کرد نطق کردم و در پایان مجلس حاجی خلیفه که در منزل افندی آقا حاضر شده بود در پله دوم و من در عرشه منبر قرار گرفتم و پیش از آنکه کرد و عجم با هم معانقه کردیم و بوظرف قبله برگردانده با همان حالت عکس گرفتیم که گراور آن در شماره ۱۸ مجله فیوضیات که در آن موقع در ماکو منتشر میشد چاپ گردید.

بعد به مدارس و یتیم‌خانه‌های مسیحیان رفته سرکشی کردیم. در ایام توقف در دیلمان تلگرافی از ارومیه به او میرسد که از اداره روزنامه فریاد ارومی (رضائیه فعلی) صادر شده و در آن نوشته بودند «خدمت نخستین شایق ترقی ایران و اولین مربی آذربایجان آقای میرزا جواد عضو انجمن تبریز، اعضای روزنامه فریاد با یک دنیا اشتیاق منتظرند که به فریاد ما برسید» از انجمن ملی تبریز اجازه می‌خواهد و انجمن نیز که خدمات او را مساعد دیده بوده‌اند اجازه می‌دهند به ارومی هم برود.. مردم ارومی تاقریه شیخ‌سرمت از كوچك و بزرگ به استقبال هیئت آمده بودند حتی سرداران^۲ و سرتیپان هم آمده بوده‌اند و با خود چاوشی نیز آورده و برای پذیرائی هیئت

۱- تقی‌زاده در مراجعت از انگلستان به تبریز برفتار مجاهدان ایراد می‌گرفته یک‌روز به ستارخان می‌گوید: شنیدم فرج‌آقا درمروند شراب می‌خورد ستارخان می‌گوید او يك مرد جنگی و انقلابی است، من او را برای حفظ انجمن فرستاده‌ام نه برای پیشمازی مروند ...

۲- آمدن سرداران و سرتیپان به میان مردم عادی خیلی مهم است؛ زیرا آنها بازار رفتن را کسرشان خود میدانسته‌اند - امیر نظام گروسی یکی از آن سرداران را که مرتکب کار خلافی شده بود، مجبور می‌کند که به «بازار» برود، او حاضر نمی‌شود تا آنکه وجه معتنا بیهی تقدیمی می‌دهد و از بازار رفتن عفو می‌شود



میرزا جواد ناطق در لباس روحانی

بین خود رقابت پیدا کرده بودند . در سفر ارومی دوجوان با سواد و روشندل به اسامی محمود غنی زاده و حبیب الله آقازاده ، همراه میرزا جواد بوده و در تمام مجالس صحبتها و نطقهای او را یادداشت کرده در روزنامه خود (فریاد ارومی) میآورده اند میرزا محمود سلماسی نیز دائماً مصاحب او بوده است .

بعد از ورود به ارومیه (رضائیه) منشی کنسولگری روس برای دیدن و خیر مقدم گفتن نزد هیئت اعزامی میروود و میگوید «شنیده ام در این مسافرت بشما خوش

گذشته و ۱۲ هزار تومان نفع برده اید؟ میرزا جواد جواب دندان شکنی بوی میدهد و می گوید «مخارج ما را انجمن تبریز میدهد و ما برای چپاول نیامده ایم بلکه آمده ایم دوست داشتن وطن و احترام به قانون و مشروطه را به مردم یاد بدهیم.» بعد از این جواب و عکس العمل چرکاس اوف گنسول روس مقیم ارومی بچبران حرف منشی خود به ملاقات میرزا جواد میرود و عذرخواهی و دلجوئی می کند.

در ارومیه مکرر نطق کرده و اهالی را از اسراف و تبذیر منع می نموده و در هر نطقی برویه دائمی خود از مسطحهای ادیب الممالک چاشنی میزد است ... مهمترین نطق او نطقی است که در باغ دلگشای ارومیه کرده که علاوه بر وجوه اهالی و توده مردم دعای مذهبی و مسیونرهای آمریکائی و اروپائی خصوصاً گنسول روسیه نیز حضور داشته اند و عکسهای گوناگون برداشته شده که شاید در بعضی از خانواده های ارومیه وجود داشته باشد. این نطق خیلی مفصل و از جهات دلایل بسیار جالب و خیره کننده است که اوایل آن چنین است که:

«تمام متفکرین دنیا و اشخاصی که نسبت بسعادت جامعه بشریت علاقه مند هستند روحانی را مضر عالم مدنیت و سنگ پیش پای ترقیات گیتی و عالم انسانیت میدانند مادام که به نفوذ و اقتدار روحانیت خط بطلان کشیده نشده ترقی و تعالی برای بشر را امر نامقدور و تصور واهی دانسته اند .. الخ» چون در این نطق بیشتر سخن ناطق متوجه آسوریان بوده، حکیم ابشلیم در پایان نطق اظهار قدردانی کرده و اظهارات گوینده را تایید مینماید.

در آن چند روز می شنود که طایفه قراپاق از دست مظالم «امیر تومان» در گنسولگری روس متحصن شده و تقاضا دارند آنها را به قفقاز عودت داده و به رعیتی روسیه بپذیرند، فوری مداخله کرده تحصن آنان را بهم میزند و نقاضت را تبدیل به مسالمت مینماید.

موقعیت اجتماعی «صاحب ترجمه» بجائی رسیده بود که بسدها شیر میرفته است چنانکه وقتی می شنود که «سالار فیروز» با دادن ۱۲ هزار تومان رشوه بجای

حاج عزیز خان امیرتومان بریاست فوج افشار منصوب شده است باتلگرافی که بمرکز میکند مانع از انتصاب سالار فیروز میگردد .

در اواخر صفر ۱۳۲۵ قمری در ارومیه بوده و چون با وصول تلگرافی اطلاع میابد که مشروطه خواهان یکی از علمای ضد مشروطه را از تبریز تبعید کرده اند ، اقدام می کند که از طرف انجمن ارومیه به غلام تلگرافخانه دو ذرع ماهوت مزدگانی داده شود اگرچه این امر چندین روز بعد عملی می شود .

در آن ایام که او در ارومیه بود امامقلی میرزا شیشوانی حکومت ارومیه را داشته و میانه خوبی بامیرزاجواد نداشته است به تحریک او یا دیگران علمای محلی ارومیه بنای مخالفت و بدگوئی با وی گذارده و تهمت زده بودند که مشارالیه روز تحصن در تبریز [یک سال قبل .م] عرق خورده و مست کرده بوده است . و حال آنکه پساك دروغ بوده است کار به آن مهمی و اقدامی بدان باریکی که هزاران مخاطره را همراه داشت با وضع غیرعادی نمی توان رو براه کرد. گو آنکه ناطق از آن نسبت ها از میدان درنمیرفت و می گفت «خون رز خوردن بدتر از خون کس خوردن نیست»

روزنامه فریاد ارومیه و تقدیر از خدمات (ناطق)

مینویسد : میرزاجواد که مأموریت های حزبی خود را در شمال غرب آذربایجان انجام و خود را به ارومیه رسانیده بود ، در روزنامه مزبور عکسی چاپ کرده بودند که نماینده اعزامی انجمن تبریز (ناطق) در مقابل چند هزار نفر سخنرانی می کند متأسفانه شماره مورد بحث را در در دسترس نداریم و تفصیلات آن را در اینجا منعکس کنیم . ولی در شماره ۷۲ روزنامه انجمن مقالتي زیر عنوان «اظهار تشکر» هست که خدمات «میرزاجواد ناطق» را به بهترین وجهی نشان میدهد و ما عین آن مقاله را ذیلاً نقل می کنیم :

«درنمره ۵ و ۴ جریده فریده فریاد ارومیه و در مکاتب متواتره که با داره رسیده ، زحمات و خدمات فوق التصور وطن پرست غیور جناب آقامیرزا جواد سلمه الله را در مسافرت ولایات شمالی و غربی آذربایجان شرح داده اقداماتی که در تأسیس انجمن

ماکو و استحکام انجمنهای خوی و سلماس و ارومیه از جناب ایشان ظاهر گشته و پذیرائی که از جنابان آقایان محترم محلی نسبت به چنان مهمان عزیز بعمل آمده مرقوم و مندرج و شرح مفصلی هم یکی از دوستان این بنده از خوی نوشته بودند ، لازم بلکه بر حسب (من لم یشکر الناس لم یشکر الله) واجب گردیده که از جانب هموطنان عزیز امتنان و تشکرات صمیمانه خودمان را از پذیرائی و مهمان داری که اهالی و آقایان ولایات اربعه بر آن فدائی ملت و وطن فرموده اند عرضه داشته و جناب آقای میرزا جواد را بر موفقیت انجام این مأموریت و خدمات سترک و نیل به این نعمت بزرگ تهنیت گفته مزید توفیقشان را از خداوند مسئلت دارد . امیدوارم در این مأموریت جدید هم که از جانب انجمن مبارک داده شده (مأموریت مراغه-م) موفق و موید بتائیدات حضرت سبحانی بوده خدمت مرجوعه را بطور اکمل انجام داده مقتضی المرام مراجعت نموده این بنده و اهالی محترم شهر را از ملاقات و زیارت دیدارشان شادمان و مشعوف فرمایند . مخصوصاً عرضه میدارد :

همراه تست خاطر سعدی بحکم آنک خلق خوشت چه گفته سعدی است دلفریب
تایید و نصرت و ظفرت باد همعنان هر بامداد و شب که نهی پای در رکیب

هنوز گلوله برفی رها شده از جانب «صاحب ترجمه» دارد می غلطد و بزرگتر می شود .

بیستم ربیع الاول ۱۳۲۵ وکیل ماکو تلگرافاتی را که از ماکو رسیده بود بدین شرح در انجمن ایالتی باصدای بلند قرائت کرد.

عموم ریش سفیدان ماکو و عشایر در تلگرافخانه جمع شده و عرضشان این است : «چنانکه سابقاً هم عرض کرده اند جنابان اقبال السلطنه و اقبال السلطان باید به ماکو مراجعت ننمایند والا موجب خونریزی و قتل خواهد شد و استدعا کرده اند که «سالار مکرم» را بحکومت ماکو معین فرمایند. اعضای انجمن قول موافق دادند که چنین کنند .

بر اثر تعلیماتی که سالار مکرم از نماینده اعزامی انجمن که آموزگار مشروطه است دریافت داشته است مدام تلگراف می کند اوضاع و احوال محل را توصیف و کسب دستور می کند و در فکر گسترش دادن به قواعد مشروطه است . و نیز از نتایج دیگر عملیات «صاحب ترجمه» این است که وکیل ماکو در انجمن اظهار میدارد که بخدمت حکمران (والی آذربایجان) رسیدیم معلوم شد به ایشان چنان فهمانده اند که جناب اقبال السلطنه خودش بمیل خود از ماکو بیرون رفته در صورتیکه چنین نبوده و نمی باشد بلکه بر اثر فشار مردم ماکو، او از محل خود خارج شده و روبرو سیه نهاده است. و سالار مکرم تارسیدن قانون اساسی از طهران مسئول حکومت ماکو میباشد .

باز مکتوب از ماکو رسیده مبین آن است که اثر تعلیمات میرزا جواد در منطقه چون ماکو که قرنها با استبداد زیسته است بشرح ذیل میباشد .

«الحمد لله حالیه خوی ، سلماس ، محال ماکو خیلی منظم و عموم اهالی ماکو مشروطه طلب و درخت قوی استبداد را که عبارت از اقبال السلطنه و سایر متنفذان ماکو و آقایان آواجیق باشند از بیخ و بن کنده و الا آن بقرار چند هزار نفر تفنگچی از ماکو و آواجیق و اطراف حاضر السلاح هستند که هر کسی بر ضد مشروطه حرفی بزند ریشه او را از روی زمین قطع نمایند و جناب عزت الله خان سالار بیدق مشروطه را بر افراشته عموم اهالی ماکو که عبارت از هزار و پانصد قریه و دهات است اگراد و عشایر جلالی و غیره عموماً اتحاد و اتفاق نموده اند و همگی قسم خورده اند که به ملت خیانت ننمایند ..» باید از نظر دور نداشت که این ایل جلالی همان است که رئیس آن بنام «خالد» شبانه قصد کشتن میرزا جواد را داشته و حالا چنین تغییر ماهیت یافته اند. و اینهم نیست مگر اثر نفس گرم صاحب ترجمه ؛ و اینک برای اینکه شاهدی بگفته خود داشته باشیم عین عبارات شماره ۸۶ روزنامه انجمن رامی آوریم .

«اینکه اهالی ماکو نوشته اند تانفس آخردر پیشرفت این امر مقدس حاضر شده و نخواهند گذاشت که ظالمین اعمال منحوسه خود را دوباره به گردن ملت بار کنند همه از انفس قدسیه جناب آقای میرزا جواد و همت بلند عزت الله خان سالار مکرم بود که

مثل ماکو جائی باین زودی الحمدلله ترقی کرده وپی بحقوق خود برده اند»

آقای دکتر مجتهدی در کتاب «رجال آذربایجان عصر مشروطه» مینویسد: خدمت مهم ناطق به مشروطه اینکه در صدر مشروطه به ماکو رفته و اقبال السلطنه را مجبور بترك ماکو نمود و انجمن ماکو را تأسیس کرد .»

اینکه در همه جا بیرون کردن اقبال السلطنه از ماکو مهم تلقی شده بعلت سوابق سیصدسال سرحداری او و پدرانش بوده و می گفته است که افتتاح انجمن آرامش مرز را بهم میزند ، امامیرزا جواد ناطق این مشکل را حل کرد.

۲۶- ماموریت مراغه

از طرف انجمن مامور می شود که بمراغه رفته به جریان مشروطه خواهی آنجا نیز سروسامانی بدهد . بمحض رسیدن بمراغه می شنود «مقدس^۱ مراغه ای» حکمی داده است کسی را که متهم به زنای محصنه بوده است رجم و سنگسار کنند و چون بموضوع رسیدگی کرده و درمی یابد که حاکم شرع مزبور مورد را خوب تشخیص نداده لذا حکم او را پاره می کند و دستور میدهد مردم متهم را از زندان حاکم مراغه بیرون می آورند و آزاد می کنند ، بعد به انجمن تبریز تلگراف می کند که اگر از این نوع ماجرا جوئیها جلوگیری نشود ، کشور دچار هرج و مرج فلاکت باری خواهد شد .

میرزا جواد مرد دلیر و با ابتکاری بوده در مراغه با مخالفت عده ای روبرو می شود و می شنود که عده هوچی به تلگرافخانه رفته و متحصن شده و میخواهند علیه او تلگرافاتی به تبریز بنمایند . فوراً سوار اسب شده هفت تیری بدست باتفاق سه سوار مسلح که همراه داشته است به تلگرافخانه حمله می کند و آن عده هوچی متوجه حمله او شده فرار را برقرار ترجیح میدهند و مخمصه پایان می پذیرد .

بالاخره به تبریز مراجعت می کند . وقتی میرسد که ملت بازار را بسته و از محمدعلیشاه امضای قانون اساسی را مطالبه می نمایند . میرزا جواد ناطق بمعیت حاجی

۱- مقدس مراغه ، همان مجتهدی است که بدستور صمدخان شجاع الدوله کشته شد ، بدینگونه که در حوض یخ بسته انداختند و فراشها با چوب زدند تا مرد .

محمدجعفر مومن بسمت نمایندگی انجمن مامور می‌شوند که پیش «نظام‌الملک» والی رفته اورا وادار نمایند که وضعیت تبریز را بوسیله تلگراف به دربار سلطنتی اعلام دارد وقتی که حرف خود را با والی در میان می‌گذارند والی می‌گوید: چرا اجازه بستن بازار را از من نخواستند؟ میرزا جواد، پاسخ می‌دهد «آقاملت انقلابی از حکومتی که علیه او قیام کرده است اجازه نمی‌گیرد».

میرزا جواد، دهنده حکم جهاد

موقعیت اجتماعی او بجائی رسیده که حتی شعرای تبریز هم ضمن اشعار خود از وی بنام اندیشه‌ساز انقلاب نام می‌برند، حاج رضا صراف شاعر معروف در ضمن هجویه برای موردی چنین می‌گوید:

توکدی حریت ایران عجب کول باشیما - قالیشام حسرت ایکی قارنی یوغون
قارداشیما^۱

میرزا احسین واعظی کتدوز ایلدوز دسته‌باشی

نه اونون مسجدی وار، منبری نه ملک و ماشی

شیخ سلیمون نه‌ای، پالتاری، نه‌اوستی‌باشی

توکدی حریت ایران عجب کول باشیما

دیمشم بیرگونوم اولسون سنه‌ای میرزا جواد

کیم بولوردی نه‌دی مشروطه نه‌دور بیر بپله‌زاد

-
- ۱- حریت در ایران خاکستر بسرم ریخت - چنانکه در حسرت دوبرادر شکم کنده خود می‌سوزم -
 - ۲- میرزا احسین واعظ را آوردید دسته‌باشی کردید - در صورتیکه او نه مسجد اختصاصی دارد و نه منبر و نه ملک و ماشی
 - ۳- شیخ سلیم نه‌خانه دارد نه لباس و نه وضع مرتبی - (مصرع اول تکرار شده)
 - ۴- خواهم از بهر تو یک‌روز بد، ای میرزا جواد - کی خبر داشت مشروطه و گشتن آزاد
 - ۵- رفته نارفته به منبر کرده‌ای حکم جهاد - داد و فریاد تو شد خلق سرم پانهاد» ترجمه تقریبی است.

ایاقون منبره قویجاق ایلدون حکم جهاد

او قدر داد ایلدون خلقی چیخاتدون باشیما

تو کدی حریت ایران عجب کول باشیما

میرزا جواد را ، موج متحرک مشروطه باید نامید او هر جا میرود تبلیغ می کند و بهر کسی میرسد تبدیل می نماید، همه رجال از اوشنوائی دارند ثقه الاسلام شهید مینویسد: «میر یعقوب و محمد قلیخان را انجمن برای حمل غله به قره جبه داغ فرستاده بودند خبر رسید که آنها دچار پسر رحیمخان چلبیانلو شده و لطماتی دیده و صدماتی چشیده اند . یعنی جنگی در میان شان رخ داده و از طرفین کشته شده اند و قره جبه داغ آشوب است و مردم دچار وحشت گردیده اند در انجمن هیاهو شد و هر کسی رائی میزد و از هیچکس کاری ساخته نبود مگر میرزا جواد که تازه از ارومی برگشته و بامجد السلطنه حاکم ارومی که طرفدار مشروطه بود پیمان دوستی بسته بود، ندا در داد و گفت : «من حاضرم در صورت موافقت انجمن به مجد السلطنه خبر بدهم که هر قدر سواره مسلح لازم است بفرستد و به نیروی مشروطه خواهان کمک نماید .. » با اینکه او در این حرف جدی بود ولی تصمیمی از طرف انجمن گرفته نشد ..

مبارزه شدید بین مجتهد و میرزا جواد و هم مشربهای او :

در شماره ۷۱ و ۷۰ مورخ ربیع الاول ۱۳۲۵ روزنامه انجمن شرح مفصلی از اقدامات حاج میرزا حسن آقا مجتهد آمده که ایشان در منزل خود اجتماعی فراهم آورده و قصد تبعید و اخراج بلد ناطقین زعمای مشروطه را داشته است که نتیجه بعکس می شود . در این باره در کتاب «حسین فرزاد» و «زندگی نامه ثقه الاسلام شهید» تألیف این جانب و تاریخ مشروطه به تفصیل صحبت شده و در دفتر اول این کتاب نیز آمده است که از تکرار آن صرف نظر می کنم .

دستگیر شدن مامور ترور زعمای مشروطه

نزدیک به مراجعت میرزا جواد ناطق از ماموریت شهرستانها ، داستان دستگیری

مامور ترور «اکرام السلطان» نماینده اعزامی محمدعلی شاه به تبریز پیش آمد او دستور داشته که در تبریز عده‌ای از سران مشروطه از قبیل واعظین درجه یک چون شیخ سلیم، میرزا حسین واعظ و کسانی چون حاجی مهدی کوزه کنانی ابوالمله را ترور کند. بلکه از فشار تبریز برای گذراندن قانون اساسی و بر کرسی نشاندن مشروطه کاسته شود ..

تروریستی که دستگیر شده بود در استنطاق می‌گوید: ما چهارتن از نواده‌های حضرت قلی‌شاهسون هستیم، مامور شده بودیم سه نفر را در تبریز بقتل برسانیم. ویک تن ما نامزد ترور «میرزا جواد» در راه مراغه بود که توفیق نیافته بود. بر اثر کشف این امر نمایندگان مجلس شورای ملی به انجمن آذربایجان اجازه دادند که از خودنگاهداری کرده و مواظب شهر باشند. و از اینگونه پیش آمده‌های سوء جلوگیری نمایند.

کسروی مینویسد: بر اثر وصول این اجازه تبریز ناگهان تبدیل به زرادخانه گردید و به نمایشهای سپاهیانه پرداختند. بدین سان که دسته‌های مردم باطل و شیپور و درفش و ملایان و سیدان باشمشیرهای آخته در جلو می‌آمدند و از تلگرافخانه و توپخانه گذشته به میدان مشق میرفتند. در تلگرافخانه شادروان شیخ سلیم با آقا میرزا علی و میرزا حسین سخن‌ها به آنان میرانند، میرزا جواد ناطق نیز که از سفر ماکو و ارومی (و مراغه) بازگشته بود گفتارها میراند.

امروز شماره مجاهدان یا (سپاهیان توده) بیشتر و دسته‌ها باشکوه‌تر می‌بود و تا هنگام پسمین همچنان نمایش میرفت.

طبق نوشته کسروی معلوم می‌شود که میرزا جواد ناطق زیاده‌تر از سایر سخنوران بکار توده مردم پرداخته و به رسته‌ای نطق‌های جداگانه می‌کرده است اما خطری که او را تهدید می‌کرد خطر شهرت حاصله از موفقیت‌های پی‌درپی بود و احتمال ایجاد غرور و باز یاده روی در وی میرفت و در صفحات بعد روشن خواهد شد.

گفتیم در این موقع که «ناطق» از ماموریت ارومی و مراغه برگشته موقعی است که هنوز تکلیف قانون اساسی معلوم نشده و همه روزه از دهام و هیجان تبریز ملتهب

درتزايد و تصاعد است و مجلس شورای ملی از مردم تبریز مهلت می‌طلبند و وعاظ نیز مردم را بصبر و شکیبائی دعوت می‌کنند ، گویا آنکه مؤثر واقع نمی‌شود . اگر خواسته باشیم جزئیات این طغیان و ایستادگی مردم و درخواستهای مهلت نمایندگان مجلس شورای ملی را بنویسم ، چندین صفحه را اشغال خواهیم کرد .

آنچه از مضمون شماره ۷۷ تا ۸۴ روزنامه انجمن برمی‌آید وظیفه سخن‌گویان بویژه «ناطق» سنگین‌تر شده بوده ، مردم احساسات افسار گسیخته خود را بکار انداخته‌اند و حتی از مردان گذشته زنان نیز بابچه‌های «شیرخوار» خودشان در مساجد گرد آمده بودند و افراد محلات «نوبر و مقصودیه» حاضر السلاح اجتماع کرده و محشری بها کرده بودند ، بطوریکه علماء و خطباء نزد آنان رفته با التماس و نصیحت فروکش‌شان داده و چند روز مهلت خواستند تا خبر گذشتن قانون اساسی را از تصویب به آنان برسانند .

مراجعت «ناطق» به تبریز :

در شماره ۸۸ روزنامه انجمن خبر مراجعت نماینده اعزامی انجمن را از ماموریت ماکو و ارومیه و مراغه چنین می‌خوانیم که :

«روز یکشنبه ششم ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ که مردم در تلگرافخانه متحصن بودند و جناب آقا میرزا جواد هم از سفر ارومیه و مراغه مراجعت و دیشب وارد شده بودند ، طرف صبح به تلگرافخانه مبارکه آمده خطابه مفصل و شیرینی به اهالی قرائت و شرحی از مبانی اتحاد و اتفاق و محسنات قانون اساسی بیان و اهالی را مستفیض کردند» دنباله این مطلب مینویسد «و عصر آن روز میرزا حسین واعظ آمد و چند دقیقه از

مصائب حضرت سیدالشهدا ذکر نمودند اهالی را بضجه آوردند و مقداری اشعار ترکی خواندند» مهم این است که هیچ‌وقت درباره میرزا جواد ناطق نمی‌نویسند که روضه خوانی کرد بلکه بیشتر نطقها و خطابه‌های او دارای جنبه سیاسی و آموزش فکری دارد و قواعد فنی خطابه رعایت شده است ، کما آنکه در همان شماره اضافه مینماید که :

«روز دوشنبه هفتم ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ از دحام جمعیت درتزايد بود و روزها را می‌شمردند و منتظر خاتمه یافتن مهلت ده‌روزه از طهران بودند وقت عصر و کلاهی محترم ارامنه شهر تبریز اجماعاً به تلگرافخانه آمده از طرف عموم اهالی و اعضای محترم

انجمن مقدس کمال محبت و مهربانی در حق ایشان بعمل آمد .. دنباله این آمدن باز جناب آقا میرزا جواد^۱ بود که میتواندست از نمایندگان ارامنه تشکر کند .

آری آقا میرزا جواد که حقیقتاً وجودش مغتنم و مایه افتخار است ، خطابه ذیل را باطلاقت لسان و فصاحت بیان انشاء نموده و حضار را از شیرینی تنطقات خود مستفیض کردند و از همراهی و مساعدت آقایان و کلای ارامنه^۲ تشکر و امتنان اهالی را نسبت بدانها تقدیم نمودند . اینک مواد خطابه جناب آقا میرزا جواد (بناطق سیاسی^۳ و عمیق و جالب او-م) در ذیل درج میشود: «ای برادران وطنی و نوعی من ، اینکه هرایرانی را خدمت ایران فرضی ذمت است شکی نیست و باید بدون ملاحظه رقابت مذهبی بسعادت وطن خویش بپردازیم و این را می دانیم که مزاج عالم تغییر یافته و هر دولتی که امروز با اصول استبداد سلوک مینماید عاقبت آن محو و نابودی است . پس میخواهیم با فلسفه سیاسی تحقیق نموده بایر همین واضحه به ثبوت برسانیم که امروز خدمت ایران بهر طرفدار تمدن، خواه داخله و خواه خارجه وظیفه انسانیت و تمدن است . زیرا که عموم هواخواهان عالم انسانیت را آخرین مقصود مقدس صلح عمومی است . که خون ریزی و قتل و غارت از میان ابناء بشر برداشته با مسالمت و صلح رفتار نمایند و در راه همین مقصود بزحمات طاقت فرسا تحمل نموده اند و کنفرانسی در پایتخت لاهی (لاهی) محض ایفای این مطلوب منعقد ساخته اند با اینهمه به مقصود نائل نشده اند .

اگر من با این فهم قاصر خود عرض کنم : تشکیل کنفرانس لاهی از روی نقشه صحیح نبوده و از راهش داخل نشده بودند و بدین واسطه موفقیت برایشان حاصل نشده

۱- تمام این مطالب عین مندرجات روزنامه انجمن تبریز است .

۲- ارامنه مهمترین خدمت را به مشروطه کرده اند .

۳- در این زمان تعریفی که از خطابه کرده اند ، آن را غیر از نطق دانسته اند ، گفته اند خطابه باید جنبه دیکلمه و بیان داشته باشد ، جملات کوتاه و مقاطع با قطعیت و بریدگی اظهار شود ، مثل خطبه های خطبای عرب . در خطبه های مرحوم ناطق این قواعد رعایت شده است

پربخاطر نرفته‌ام . و در این مقال با کمال جرئت می‌گویم که سیاسیون عالم از یک مسئله بسیار دقیق غفلت نموده و بدون ملاحظه این نکته ، اقدام به انعقاد مجلس نمودند و موفق نشدند .. اولاً باید دانست که علت براینهمه خون‌ریزی در میان اقوام عالم برای چیست ؟ و مایه اختلاف در این بین کدام است ؟ جز اینکه شکارهایی که در قطعه آسیا سکونت اختیار نموده و با این حال پریشان بسر می‌برند ، موجبات جسارت دول همجوار بوده و در صدد شکار این آهوان میدان سیاست برمی‌آیند و بار قیاب خود نرد می‌بازند تا یک دولت ضعیف را صید نمایند . جنگ روس و ژاپن در شرق اقصی محض ازدیاد نفوذ پلٹیکی خود در مملکت چین و کوریا (کوره) و مقتول شدن هشتصد هزار نفوس از طرفین شاهد صادق این مدعا است .

ثانیاً میتوان علت عمده زد و خورد دولّتين برای ضعف حال دولت کوریا و چین بود ، قبل از اصلاح حال آسیا انعقاد صلح عمومی صورت پذیر نخواهد بود . پس حالا کسانی که در صدد انجام کنفرانس می‌باشند ، باید اول اصلاح حالت این شکاران را نموده تا کسی بخیال شکار کردن نیفتد و رقابت و همچشمی باعث قتل نفوس و نهب اموال نگردد . ثالثاً در قطعه اروپا و سایر قطعات کره دولی هست که از حیث نفوس و خاک بمراتب از دول آسیا کوچکتر است ولی چون حالت خودش را اصلاح نموده و خود را از حالت شکاری (طعمه شدن . م) در آورده هیچ دولتی بدین صدد نمی‌افتد . پس عموم نوع پرستان عالم را از این حرکت وحشیانه خون‌ریزانه و انمی‌دارد مگر محض پاسداری حقوق نوعیت بادیست خود عقلائی مملکت باصلاحش بپردازند تا نتیجه بسهولت بحصول بپیوندند . و باید شکار را از عالم برداشت تا شکاری نباشد . همینکه شکاری نشد رقابت موقوف میشود . چون رقابت از میان دول متروک شد ، خون‌ریزی هم ابدأ نخواهد شد . حال که از درج عین نطق بالا فارغ شدیم ، لازم بتذکر است که اینجانب نمی‌خواهم «پرسناژ کتاب خود» را خارج از حد طبیعی که داشته معرفی نمایم خصوصاً که می‌دانم هر خواننده منصف و بصیر قضاوت خود را خواهد کرد که اینگونه حرف زدن آنهم از ناحیه طلبه جوان ۲۵ ساله جز بازتاب فروغی خیره کننده از نبوغ نمی‌تواند باشد .

خاصه در روزگاری که اکثریت مردم را بی سوادان و بی خبران از اوضاع دنیا تشکیل میدهند حق است که بگوئیم این چنین نطق سیاستمداران و جهان بینان را می بایست کسی چون ناصرالملک همدانی نموده باشد که آکسفورد لندن را دیده بوده است. نه يك طلبه که بیش از پنج ماه نیست که وارد عالم سیاست شده است. من زیر جملات برجسته گوینده گفتار از آن جهت خط کشیده ام تا خوانندگان توجه داشته باشند که سخنور مزبور اگر يك فرد تأیید شده نباشد لا اقل دارای شخصیت مضاعف و موجودیت غیر عادی است. وقتی در کلمات و عبارات سخنور تازه به دوران رسیده دقیق می شویم، او را سخن دانی می یابیم که دارای افکار پیش رس است، بعلاوه روزنامه میخواند و از اوضاع جهان کاملاً باخبر می باشد. در مسائل سیاسی دنیای آن روز مفکوره جهان بینانسه دارد و حتی گاه در این امر اجتهاد می ورزد.

خواننده باید کوته بین و کند ذهن باشد که درك نکند که طلبه سخنران بچه خوبی استعمار را تشریح می کند و استعمارگران را می شناساند و سخن از تضاد بین المللی و مضرات آن بمیان می آورد. یا آنقدر وارد در تاریخ است که استنتاجات سیاسی می کند و جغرافیای دنیا را شرح میدهد و حتی آمار نظامی سرش می شود و در عین حال شنوندگان را راهنمایی می کند و دول ضعیف را که (یکی دولت خودش میباشد) هشدار میدهد که برود قوی شود تا از شکار صیاد و طعمه قوی تر از خود گشتن برهد. ضمناً بروش کنفرانس «لاهی» ایراد منطقی می گیرد، نقشه استعمارگران را عالمانه تحلیل می نماید و رسم مستعمره داری را بسختی می نکوهد. شگفتا از بیان منطقی و لحن جادویی يك طلبه جوان!

خودش در خاطراتش مینویسد: «غرض ارامنه از تلگراف مزبور، خواستن حقوق مساوی برای خودشان بود که من موقع را مناسب دیده آن نطق را ایراد کردم که بلافاصله در روزنامه «انجمن» چاپ شد و از آنجا به روزنامه «حکمت» که بقلم مهدیخان زعیم الدوله در مصر نگارش می یافت منتقل گردید و از آن روزنامه هم به جیل الممتین

رفت و چون عین عبارات مهم آن درج شده بود لذا مورد تأیید و توجه دنیا واقع شد.

۲۷- شهرت ناطق از همین روزها وج می گیرد و عنوان «ناطق» را بالاستحقاق ارزانی خود می کند. چنانکه در بیست سال بعد از آن یعنی در ۱۳۴۴ هجری در روزنامه «فریاد آذربایجان» این حق تقدم به وی تفویض می شود و کسان دیگر از داشتن نام فامیل «ناطق» بنفع میرزا جوادخان کنار میروند. حال میرویم بدنبال داستان به ترتیب تاریخ .. زیر اسرگشت «صاحب ترجمه» با حوادث مشروطه توأم شده، تا آن حوادث ذکر نشود. بزنگاههای فعالیت اوقابل ربط دادن نمی گردد ..

هنوز تبریز قهرمان، فشار خود را نسبت به مجلس شورای ملی و سایر مراجع دولتی برای گذراندن قانون اساسی کم نکرده و مردم چنان در ناشکیبائی و شوریدگی بسر می برند که وقتی تلگراف استمهال نمایندگان آذربایجان از طهران میرسد، زعمای قوم مردم را از مضمون آن آگاه نمی کنند. تا نکند بر اثر کثرت یاس انفجار غیر منتظره از آنان رخ دهد. بلکه ناچار دست بدامن ناطقین و خطبا و زعمای مورد احترام مردم از جمله ثقة الاسلام شهید و غیره می شوند تا آنان ملت را به آرامش و سکون بطلبند، البته سهم میرزا جواد ناطق زیاده تر از دیگران است که لحظه بلحظه با مردم حرف میزند و در این امر آنان را به مضمون «و تواسوا بالحق و تواسوا بالصبر» توصیه می کند.

کار بحدی شدت یافته و توجه و علاقه مردم به مشروطه بطوری زیاد شده که حتی در میان شان از رجال و اعیان و تیولداران نیز پیدا شده اند که قانون طلبی می کنند و در این جاست که وظیفه سخنوران سه گانه بدوشان سنگینی می کند.

بدانگونه که اگر میرزا جواد در روز اول آغاز «تحصن صغیر» مردم را يك بیک و دوتا و سه تا بر مشروطه خواهی دعوت می نمود، امروز ناچار است افکار و حرکات تندروانه و زمام گسیخته آنان را با بیانات شیوای خود هزار، هزار، هزار کند. این روزها بهر دسته ای از جمعیت می نگری میرزا جواد را در میان آنها می یابی، اهل انجمن نیز میدانند که اسکات مردم جز بانفس گرم و نوازشگر او از دیگری ساخته نیست و بنابنوشته

روزنامه انجمن» این میرزا جواد است که مردم شوریده را به حفظ آداب و صبر و سکوت دعوت مینماید...»

باتمام این احوال طوفانی که در تبریز برخاسته به این سادگی فرو نمی‌نشیند بلکه آن‌بان‌خیزان آن به اعماق اقیانوس خواسته‌های مردم فرو میرود و دربرگشتن با صلابت تمام خود را به صخره‌های ساحل می‌کوبد. و دلیل آن این است که شورشیان تبریز از زیربنای کارهای طهران و از نیات باطنی محمدعلیشاه و تعلیماتی که پشتیبانش [دولت‌تزاری روسیه] می‌دهد آگاه هستند. و هم‌روز بروز آگاه‌تر می‌شوند.

کسروی مینویسد: این آگاهیه‌ها «مرکز غیبی» یاهیت مدیره انقلاب بوسیله نقی‌زاده و مستشارالدوله دریافت میدارند و آنان هر خبر پرخطر را بوسیله کتابچه‌های رمز که بین خود وثقه الاسلام شهید دارند به مرکز غیبی میرسانند و در نتیجه فشار مردم راتشدید می‌کنند، درواقع اخبار دست‌اولی که از زیر بنای کار به تبریز میرسد، در تهران نزدیکترین افراد بمقامات درباری نمی‌دانند تاچه رسد به انجمنهای چهل‌گانه تهران، یاسایر شهرستانهای ایران در اینجا برای نشان دادن اهمیت موضوع عباراتی چند از تلگراف اعیان و اشراف تبریز را باهمه محافظه‌کاری که این طبقه دارد ذیلاً می‌آورم:

«اگر تا روز سه‌شنبه دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۵، قانون اساسی از صحنه همایونی و امضای وزراء مسئول گذشته تسلیم مجلس شورای ملی کردند، فبها والا ناچاریم مظلومیت و بی‌تقصیری خودمان را در حضور کور دیپلماتیک دول متحابه مقمین تبریز بمقام ثبوت رسانیده، بگوئیم آنچه نباید گفت و بکنیم آنچه نباید کرد. يك روز به آخر مهلت مانده و هنوز طهران نتوانسته جواب مثبت به تبریز

۱- حرف آخر تبریز یا آنچه که ناگفتنی بوده (خلع سلطنت از محمدعلی‌شاه) بوده و یا اعلام جمهوریت یا مطلب دیگری که از دهان اشراف تبریز هم بیرون می‌آمده است تا چه رسد به سطوح انقلابی دیگر...

هیجان آلود بدهد ، روز جمعه یازدهم ربیع الثانی است . دستجات و افواج مجاهدان در خیابانها بتعداد هزار نفر و هزار نفر بخش شده ، با لباسهای مخصوص متحدالشکل با پرچمهایی که روی آنها جمله «یا صاحب الزمان ادرکنی» نوشته اند می گردند و شعار میدهند و به ترتیب نظامیان گام برمی دارند و از ته دل فریادمی کشند «یا شاسون مجلس» و «یا شاسون مشروطه» و «یا شاسون آزادلیق» .. نابود باد استبداد و فکر آن ... وارد تلگرافخانه شده رژه می دهند . کاربه سخن گویان سه گانه دشوار شده است ، هریک از آنان بنوبت نطق می کنند ، خطابه میخوانند و بنابنوشته روزنامه انجمن .

زیادتر از همه ، خطیب متحرک و خستگی ناپذیر جناب میرزا جواد که نمایندگی آرامنه نیز با او است سخنهای حکیمانه میراند و مردم آشوب گر را به حفظ آداب و صبر تشویق می کند و به آنان خاصه به نونهالان مدارس درس امید میدهد ..

بطوریکه جلوتر آمده مأموریت اسدالله نام ، که از طرف اکرام السلطان مأمور ترور زعما و خاصه سخنوران سه گانه بوده و چپاول پسر رحیمخان در دهات اطراف موجب تشدید هیجان مردم شده و درخواست می کنند که خود رحیمخان در طهران بزنجر کشیده شود . از شهرهای دیگر آذربایجان نیز جواب «هل من ناصر ینصرنی» تبریز میرسد ، من جمله از مراغه (شهر آموزش دیده بوسیله میرزا جواد) ده هزار نفر مسلح آمادگی خود را اعلام نموده اند که به تبریز آمده و در راه مقاصد ملی جان بازی کنند ... مردم تلگرافخانه را ترك نمی کنند تا از نتیجه قطعی گذشتن متمم قانسون اساسی مطمئن گردند .. آخرین اثری که از ناطق در روزنامه انجمن تبریز داریم مقاله ایست تحت عنوان «تشکر» و «الفضل للمتقدم» که خطاب به مبارزان تهران ، نوشته شده که نمونه ربط محکم مشارالیه میباشد که در شماره ۹۷ آمده ولی چون مفصل است تکه هایی از آن را می آورم :

(... آذربایجان تا کنون قربانیهای بسیاری از جوانان رعنا و پیران دانا و اموال

خارج از حد حصر در قراجه داغ و سایر نقاط داده و بالفعل هم در سرحد ماکو^۱ در راه اجراء مشروطه و عدالت و ترقی وطن از جان و مال گذشته با مستبدین در مدافعه وزد و خورد بوده با خونهای پاک کوچه هارا رنگین و با اجساد مبارکشان معا بر را بر مستبدین تنگ و تبدیل به لاله زار مینمایند تا این مشروع مقدس را بخاتمه رسانده با امضای قانون اساسی و اجرای عدالت رفع نواقص کنند ... در هر صورت ما اهالی آذربایجان ... تا گرفتن قانون اساسی مشروطه صحیح دست از طلب برنداشته جداً مطالبه کرده از دسیسه های خنک و اسب دوانی و میدان داری بکر و خالد و حشمت نکرده خود را نخواهیم باخت تازمستان بگذرد روسیاهی به ذغال بماند ... الخ»

از این تاریخ بعد که نزدیک به اول جمادی الاول ۱۳۲۵ می باشد دیگر خبری از «ناطق» نداریم و اثری در صفحات روزنامه انجمن نمی بینیم. گویا این دولت مستعجل قصد مسافرت به تهران کرده و بمصداق شعر اقبال پاکستانی که می گوید: «به موج آویز و از ساحل بهره یز - نهنگان را حرام آمد کناره» محیط بزرگتر و میدان گسترده تری را خواهان است، علت این دوری ایشان را از تبریز نمی دانیم همینقدر از قدمها شنیده ام در تعقیب تهدیدی که نسبت به زعمای انقلاب تبریز از طرف اکرام السلطان به دستور محمد علی شاه بعمل آمده بوده، ایشان هم جرد تهدید شدگان بوده است یا بهر دلیلی که خود میدانسته می خواسته به تهران برود.

۲۸ مسافرت به طهران

قبلاً قصد رفتن به طهران را داشته ولی شیخ سلیم مانع شده و از نیمه راه مراجعتش داده بود، گویا در ماه جمادی الاول ۱۳۲۵ است که بعلت ناامنی راه تصمیم می گیرد از طریق قفقاز به تهران برود. به جلفا میرود و در آنجا بوسیله بخشعلی آقا مأمور

۱- وقتی است که اقبال السلطنه از روسیه برگشته و دارد زحمات دوسه ماه قبل ناطق را

هدر میدهد.

گمرک پذیرائی می شود تا سه روزه پاسپورت از تبریز واصل می گردد . . از سرحد عبور می کند .

همینکه وارد قفقاز می شود اعضاء فرقه اجتماعیون بمراقبت و مواظبت او شروع مینمایند حتی در موقع خرید بلیط ترن دنبال او بوده اند ، از جلفا میخواهد به ایروان برود. محض ورود به ایستگاه آنجا حاجی میرعباس شیرازی متمول ایرانی که مرد وطن خواه و متعصب و متنفذ بوده او را بخانه خود مهمان می برد . چون حاجی میرعباس مزبور قبلا اطلاع داشته که خویشاوندان اقبال السلطنه ماکوئی منتهمز فرصت هستند که بمحض دستیابی به ناطق او را بکشند این بود که چند روزی در خانه خود از او نگهداری می کند . در آن چندروز حاجی میرزا ستار که همدرسی دوران جوانی اش بوده و رسائل را با هم خوانده بوده اند و شعر هم می گفته ، مصاحبت میرزا جواد را بعهد می گیرد [شنیده ام ، مرحوم ناطق از ملاقاتهای خود با اشخاص عکسمهائی دارد ولی اینجانب در صدد بدست آوردن آنها نشدم زیرا فکر کردم غیر از اینکه بابی رغبتی و بی دلی بازماندگان رو برو شوم نتیجه ای نخواهم داشت. م] از ایروان به تفلیس میرود، در مهمانخانه ای پیاده می شود ولی تبریزیها از جمله حاجی محمدباقر رضایوف به ملاقاتش میروند و رضا یوف او را بخانه خود می برد و مهمان می کند . در تفلیس دعوت بوعظ می شود چون با عمامه نبایستی ظاهر شود عمامه اش را جداگانه و پنهانی تادر مسجد می برده اند . مینویسد : در آن ایام دعوت به موعظه است که با فایق افندی معروف آشنا می شود ، او تعریف معشوقه شعرای ایران را از ناطق می پرسد و یادداشت می کند و از روی آن «دلبر پنداری» را نقاشی کرده در روزنامه چاپ مینماید . مینویسد : در همان سفر بود که با صابر شیروانی شاعر مشهور ملاقات کردم . اغلب در تفلیس با لعلی شاعر ایرانی معاشر بودم . لعلی مزبور در معرفی خود گفته است «مرا بقول خداوند در کلام قدیم وانه لعلی حکیم میخوانند» پدر لعلی حاجی میرزا ایروانی بوده که در نتیجه انتزاع قفقاز خانواده او از ایروان به ایران مهاجرت میکند . دوستان ناطق نقل کرده اند : در زمانی که به قفقاز رفته بود با طالب اوف ملاقات می کند بعد از سلام

واحوال‌پرسی و شناسائی، طالب‌اوف که بینائی خود را از دست داده^۱ بوده می‌گوید: همشهری بیا نزدیکتر به بینم، باز هم لحافهای ولایت شما بوی خورشت‌قورمه سبزی می‌دهد یا نه؟ می‌گوید، خیر حالا بر اثر همزیستی از آرامنه یاد گرفته‌اند ملافه روی لحاف می‌کشند و زود بزود می‌شویند و نیل میزنند، اما فعلاً^۲ چیزی که بوی قورمه سبزی می‌دهد کله‌های آذربایجانیان است که دارند مشروطه‌خواهی می‌کنند. طالب‌اوف می‌خندد و می‌گوید: اگر همگان هم آنطور نباشند و صد نفر مثل شما پیدا شود که کله‌اش بوی قورمه سبزی بدهد باید به آینده ایرانی امیدوار شد. بعلاوه حضور ذهن شما قابل ستایش است بی آنکه بپرسید «چگونه لحاف بوی قورمه سبزی می‌دهد؟» دانستید که من چه می‌گویم... بعد ناطق، از طالب‌اوف می‌پرسد: شما چراسری بوطن خود نمی‌زنید؟ می‌گوید خیلی دلم می‌خواهد ولی ممکن نمی‌شود مخصوصاً آرزو دارم به تبریز آمده پنجره فرم ارسی مسجد جمعه تبریز را تماشا کنم، زیرا آن پنجره را پدر من که نجار بوده ساخته است.

مرد چاره ساز با دلائل روشن فکرانه

می‌شنود که روزنامه ملانصرالدین بخواهش شیخ الاسلام قفقاز از طرف فرمانده کل قفقاز توقیف شده است، میرود باشیخ الاسلام مذاکره می‌کند تا بلکه روزنامه را از توقیف درآورد. شیخ الاسلام می‌گوید چون روزنامه بر ضد حجاب مقاله نوشته بوده لذا من درخواست توقیف آن را کردم. می‌گوید در این خدمت رسیدن دیدم دختران شما بی حجاب هستند و لباس پسران تن فورم اروپا است، در این صورت خرما خورده منع خرما کی کند. در نتیجه شیخ الاسلام قانع شده رفع توقیف مینماید. در تفلیس با اولاد بهمن میرزا که از زمان محمد شاه قاجار و وزارت حاج میرزا آقاسی به روسیه تبعید شده بوده اند ملاقات می‌کند آنها را راجع به جد شدن قفقاز از ایران سخت متأثر می‌یابد،

۱- نامه‌ای از طالب‌اوف نزدنگارنده هست که به یکی از دوستانش مینویسد: چشمم

نمی‌بیند دستم بر سیل عادت سطری می‌بندد

اسامی اولاد بهمن میرزا را شاهرخ میرزا با درجه سرهنگی و سیف‌اله میرزا با درجه سروانی در قشون تزار و داراب میرزا معرفی می‌کند. و می‌نویسد سیف‌الله میرزا مجموعه خطی نوشتجات ملکم خان رابه‌من یادگار داد و آن مجموعه در مسافرت محال «گاو دول‌مراغه» به یکی از افراد خانواده بصیرالسلطنه داده شد و باید هنوز در تصرف آن خانواده باشد.

برای دیدن موزه تفلیس میرود از دیدن پرچمهای ضبطی ایران و اسلحه‌های متنوع و شمشیرهای قیمتی و حتی توپهایی که در ایران ریخته شده بوده بی‌اندازه متأثر می‌شود و تاریخ ضبط آنها را که جنگهای عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده، به سیف‌الله میرزای مزبور تعریف می‌کند، وی بعرق ایرانیّت شروع به گریستن مینماید. مینویسد: روزنامه‌های «ارشاد» بقلم احمد بیک آقایوف و «تازه حیات» بقلم هاشم بیک منتشر میشده که هزینه «تازه حیات» را حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف میلیونر معروف ایرانی می‌داده است تا اینکه از حجاب دفاع نماید.

مرد همیشه وطن دوست.

از تفلیس عازم باکو می‌شود در این مسافرت نیز از طرف افراد فرقه اجتماعیون و عامیون مواظبت می‌شده است بدون آنکه تظاهری به این وظیفه نموده باشند، یعنی آنان عنوان مسافرت عادی داشته‌اند و از دورادور مراقب او بوده‌اند... در تفلیس در مهمانخانه‌ای موسوم به «درانسو» که در جنگهای روس و ایران فتوحاتی کرده و مجسمه‌ای دارد و مهمانخانه هم بنام اوست، چون هم دیدن مجسمه و هم شنیدن نامش برایش ناراحت‌کننده بوده است لذا بخانه بیک ایرانی میرود که چشم و گوشش از دیدن مجسمه و شنیدن نام «درانسو» راحت باشد. اما وقتی وارد باکو می‌گردد، در بیک مهمانخانه مسلمان رحل اقامت می‌افکند.

۱- نگارنده بیا زماندگان مرحوم بصیرالسلطنه مراجعه کردم، اظهار بی‌اطلاعی نمودند.

بلافاصله سعید سلماسی^۱ «نویسنده روزنامه شفق منتشره در سلماس» را می‌بیند که به ملاقات او آمده است. هم او بوده که وسیله دیدار «ناطق» را با احمد بیک آقا یوف معروف فراهم می‌نماید. آقایوف قامت بلندی داشته و کارش خدمت جدی به مسلمانان و مشوق آزادی نسوان بوده است. چون در باکو دوباره لباس روحانیت به تن کرده بود لذا آقایوف بشوخی به‌وی می‌گوید «دیدید شما آخوندها چه بلائی بر سر اسلام آوردید؟» مرد منورالفکر و حاضر جواب بلادرنگ به وی پاسخ می‌دهد «تمام خرابکاری آخوندهای ما با خرابکاری تنها فاضل دربندی شما برابری نمی‌کند، مگر نمیدانید که قمه‌زدن و زنجیر کوبیدن روز عاشورا را اودستور داد و اوست که روز دهم محرم راتا هفتاد و دو ساعت دراز نموده‌است، شما بردارید اسرارالشهاده او را بخوانید تا ببینید چه هنگامه برپا کرده است.

وقتی درباره اندیشه‌های روشندان «ساحب ترجمه» فکر می‌کنم می‌بینم از شیخ ابراهیم زنجانی^۲ که اندیشه‌های خود را نوشته و هنوز چاپ نشده است خیلی قوی‌تر و پرمعنی‌تر می‌باشد، حتی اگر بگویم در طرز فکر از تقی‌زاده و کسروی هم تسندتر بوده اغراق نگفته‌ام. زیرا بطوریکه در صفحات قبل خوانده‌اید او اولین کسی است که معشوقه‌های شاعران ایران را به مسخره گرفته و از آن داستان «دلبر پنداری» شعر را بوجود آورده است.

بحث‌های او با آقایوف در باکو بسیار جالب است و حتی یک نوع محاکمه تاریخی است از اعمال میرفتاح و شیخ الاسلام قفقاز سخن می‌گوید، ظن قوی دارد که اگر چنانچه به کمک آنها قفقاز از ایران جدا نشده بود «باغ مجتهد تفلیس» برای ملاقات فاحشه‌های آن مرزوبوم محل امنی نمی‌شد، شاید برای همین چیزها آنسان بقوت کفر متوسل شدند؟ مینویسد در موضوع خرابکاری آخوندها در عالم اسلام، در

۱- سعید را در زیر نویس صفحات پیشین شناسانده‌ام. ۲- دادستان مرحوم شیخ

مسجد واقع در جنب گنسولگری انگلیس در باکو که تمام ملاها جمع بسودند نطقی کرده گفتیم : آقایان این مردم فلاکت بخت اشتباه کردند که دین اسلام را قبول کردند، بیائید محض رضای خدا و رسول دست از گریبان اینها بردارید ، در مدت اقامت خود در باکو بین «ارشاد» و «تازه حیات» ، دوروزنامه فارسی نگار التیام میدهد زیرا اختلاف آنها کم مانده بود کار را به «دوئل» بکشاند ، چرا که تازه حیات جانبدار او هام و خرافات بود ولی «ارشاد» حقایق و معنویت را ترویج می کرد .

۲۵ روز در باکو بوده و در منزل حاجی رحیم بادکوبه چی پذیرائی می شده است و چه خوب گفته اند «هنرمند هر جا رود قدر ببند و در صدر نشیند» هنگام عزیمت از باکو بسوی بندر انزلی با کشتی تقی اوف آمده که کاپیتانش آقا کریم نام اهل بادکوبه و دارای روح آزادی خواهی بوده است .

وقتی وارد دریا می شوند با جملات ادیبانه چنین توصیف می کند « کشتی با تنه خود دریارا می شکافت و در دنبال خود از امواج جاده ای ایجاد می کرد ، روشنائی از افق انقلاب فجر را نوید میداد تا بمداخل مرداب رسیدیم و کشتی با نواختن سوت راهنما طلبید» در ساعت ورود به بندر پهلوی (انزلی) آقا شفیع تبریزی که در انجمن ملی انزلی سمت عضویت داشت با عده ای باستقبال او می آیند و او را بمنزل خود می برد ، فردای آن روز میرزا محمود رضایوف پسر حاجی محمد باقر میزبان تفلیسش با عده ای از تجار تبریز و رشت باستقبال آمده او را برشت می برند ، در منزل رضایوف مزبور مورد پذیرائی گرمی واقع میشود . ضمن تعریف از اقتصاد شکوفان آن روز رشت و اینکه همه جا سبز و خرم است و یک گدا در شهر وجود ندارد صحبت از ملاقات با میرزا صالح خان وزیر اکرم ملقب به «آصف الدوله» حاکم رشت مینماید ، او را بخط و ربط و انشاء و املاء که در زیر دست امیر نظام گروسی تربیت شده بوده است می ستاید ، او روح آزادی خواهی داشته و همان است که در حضور او در تبریز شهدای ثلاثه رامی کشند او از رجال متنبه شده روز بوده و تغییر رژیم را لازم می دانسته است . تجار تبریز و خود آصف الدوله او را وادار می کنند که به مسجد «آقا فخر» رفته ، در اطراف محسنات

مشروطه صحبت کنند .

اتفاقی در رشت رخ میدهد که يك نفر تبعه روس ، «سیدرضا» نام عمله ای را میکشد و مردم برای قصاص حرکت می کنند و شلوغی راه می افتد ، بیم شورش میرفته برای اسکات مردم به «صاحب ترجمه» متوسل می شوند و او صحبت می کند و آنها را قانع می سازد که بروند جنازه را دفن کنند و بازار را باز نمایند تا حاکم تصمیم لازم را بگیرد ، حاکم راضی می شود به مادر مقتول خون بها میدهند .

۲۹- راهی تهران می شود .

از رشت دوازده روز به تهران میرسد و در خانه حاجی سیدمرتضی مرتضوی پذیرفته میگردد و ورود «ناطق» به تهران ، با اهمیت تلقی شد بهمدیگر خبر دادند که «هان بیدار باشید زبان سرخ انقلاب اینجا است» بتدریج از طبقات آزادیخواه چه تهرانی چه تبریزی وجه سایر شهرستانی بدیدن وی رفته اند از آن جمله تقی زاده بوده است .

در خاطرات خود مینویسد «تقی زاده در خانه مرتضوی از من دیدن نمود و بعد از تبادل تعارفات معمولی بطور محرمانه بمن اظهار داشت که این منزل مناسب حال شما نیست ، درست است اگر شما در منزل من یا دیگری منزل کنید پذیرائی اینجا را نخواهید دید. ولی در این منزل ممکن است اشخاصی یافت شوند که با حیثیت و اعتبار شما تفتن نموده و از این رشته در صدد استفاده برآیند» من بعد از اندک مدتی ملتفت شدم که حرف تقی زاده از راه خیرخواهی بوده است ولی از آنجائی که انسان نمی تواند پیش آمد را تشخیص بدهد ، من آن روز حرف وی را نپذیرفتم .. از اشخاصی که با ناطق رفت و آمد داشته اند شاهزاده امجدالملک پسر معتضد السلطنه بوده است .

بهر حال صاحب ترجمه در اواسط سال ۱۳۲۵ در تهران دیده می شود . از هر طرف او را احاطه کرده اند ، چه از جانب انجمن های متعدد وجه از طرت رجال و شخصیت های مهم ... بطوریکه مرحوم مستشارالدوله در نامه ای بشادروان ثقة الاسلام مینویسد:

سعدالدوله ، و کامران میرزا نایب السلطنه از طرفی و اقبال الدوله ها از طرف دیگر او را احاطه کرده اند و میخواهند از قدرت کلام و نفوذ سیاسی او در بین انجمن ها استفاده

کرده و میرزا علی اصغر خان اتابک را به دادن استعفا مجبور سازند. و حتی برای تغییر رئیس مجلس نیز تصمیم دارند. اگر چه عقلای مجلس از این نقشه جلوگیری خواهند کرد و می کنند.

اما از آنجائیکه مرحوم مستشارالدوله با اتابک دوستی و نزدیکی بهم زده و به او اطمینان یافته بود که مملکت را نجات خواهد داد استعفای او را بضرر مشروطه میدانست و می گفت منجر باغتشاش خواهد شد و به تبریز هم سرایت خواهد کرد، در این مورد از تدبیر مرحوم ثقة الاسلام استمداد می کرده. و غافل از آن بود که ملت ایران بویژه آذربایجان دست اتابک را خوانده اند و نسبت به وی حسن نظر ندارند و در گذشته شدن وی بدست عباس آقا تبریزی بی دخالت نبوده اند، چنانکه چند روز قبل از واقعه از طرف انجمن خوی وعده آن داده شده بود حاکی از این بدبینی بوده و تجلیل مردم از مزار عباس آقا در روز چهارم مرگ او موید این بدبینی میباشد. [به روزنامه انجمن تبریز مراجعه شود.]

نکته قابل تذکر اهمیت وجود میرزا جواد ناطق طلبه ۲۵ ساله آذربایجان است که بمحض ورود به تهران، توانسته است با بزرگترین رجال و مؤثرترین مقامات نرد مصاحبت ببازد و بل به افساراندازی و دوره گردانی آنها پردازد و با بایک دست چند هندوانه را نگاهدارد. ورود «ناطق» به تهران و مداخلات سیاسی اش جزو اخبار مهم تلقی شده و به تبریز آگاهی داده می شود.

اگر خواننده منصف باشد و عاری از غرض و مرض بامن هم عقیده خواهد شد که در وجود پرسناژ کتاب بی گمان «نبوغی» وجود داشته است. وقتی نزدیک شدن به یک رجل در شهر غریبه مستلزم لیاقت و عرضه فوق العاده باشد، مهار کردن چند رجل آن شهر چقدر عرضه و استعداد می خواهد؟ که رشته بر گردنشان اندازد و هر جا که دلش می خواهد ببرد.

«ناطق»، در خاطرات خود از انجمن های متعدد آن روز تهران یاد میکند و مینویسد مهمترین آنها «انجمن آذربایجان» بوده که عده کثیری تهرانی و آذربایجانی در آن

عضویت داشتند و در معنی این انجمن بسایر انجمن‌ها حتی به «پارلمان» حکومت می‌کرد. دیگر انجمن بنام «برادران» بود که سلیمان میکده ریاست آن را داشت ولی اولین سخنرانی من در «انجمن آذربایجان واقع در خیابان چراغ برق» انجام شد. و چون در آن ایام مخالفت «شیخ فضل‌الله» با مشروطه علنی شده بود، بدین لحاظ در نطق خود طبقه علمارا طرف خطاب قرار داده و پس از خواندن چند بند از مسمط مرحوم ادیب‌الممالک که در تهران تازگی داشت به آنان گفتم: «ای علمای اعلام و ای روسای گرام‌گوش فرا دارید اسرافیل وقت صورانقرض و اضمحلال مارا دمید. سیل فتن از هر دو جهت رسید، وقت است که مانند دانه گندم در میان دو سنگ بزرگ آسیا خرد شده در اندک زمانی نابود شویم. اگر شالوده حکومت حاضر به قالب دیگر ریخته شود و روس یا انگلیش به این مملکت استیلا یابد، باید بدانید که شاخص‌ترین شمارا در محاکم قضائی و اداری بایک روس یا انگلیس هم‌دوش نگاه‌داشته و دیگر شمارا ورثه انبیاء نمی‌دانند، طلاب را ملائکه روی زمین نمی‌خوانند، مداد شمارا به دماء شهدا ترجیح نمی‌دهند. مائیم که شمارا آیت‌الله و حجة الاسلام میدانیم و ملاذالانام-تان می‌پنداریم.. القاء کلمه نفاق و پاشیدن تخم شقاق بمزارع قلوب عامه، قدرت و توانائی مردم را به تحلیل برده، نزدیک است در مناره‌های مساجد بحای اذان ناقوس بزنند، مساجد به کلیسا مبدل گشته خاک ایران لگدکوب ستم‌ستوران بیگانگان گردد... آقایان علماء میدانید که تنظیم معاد و معاش پیروان آئین اسلام از وظایف اولیه شما است «العالم من ینتظم به المعاش والمعاد» آقایان علماء خطاب من متوجه شما است پس از خواندن چند فراز از گفتارهای علی‌ابن ابی‌طالب سخنم را پایان دادم که «ان الله خلق الخلق فقسّم بینهم معیشتهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون هم اهل الفضائل، فاعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا»^۱.

۱- مرحوم طاهباز می‌گفت: قبل از اینکه ناطق شروع به نطق نماید. يك تاجر تبریزی مقیم تهران بازویش را گرفت با ترکی گفت: آقا میز جواد، تهران اقیانوس است اگر شنا بلدی لخت شو والا آبرویمان میرود.. بعد از خاتمه نطق رفت صورتش را بوسید و گفت «آغزووا قربان» آبروی مارا حفظ کردی..

روزهای چهارشنبه سید جمال‌الدین ملقب به صدرالواعظین و صدرالمحققین حاجی‌الملک‌المتکلمین .. حاج شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا در انجمن آذربایجان نطق می‌کردند. این سه نفر نسبت به‌من خیلی متواضعانه رفتار نموده و در احترام مبالغه می‌کردند و من نمیدانستم که این اندازه لطف و نوازش زاده و مخلوق چه نظریه است؟ تا روز دیگر چگونگی را استنباط کردم ..

این طلبه پردل و جرئت آذربایجانی که آیات قرآن را حفظ کرده و دارد خلق منطق می‌کند و موقعیت و مناسبت را بطور خلق‌الساعته تشخیص میدهد.

مینویسد: تا روزیکه تلگراف حجج‌الاسلام سه‌گانه از عتبات عالیات با این عبارات رسید «آقایان حجج‌الاسلام و اهالی محترم تهران مفسد را فوراً از تهران تبعید کنید ..» این تلگراف را وقتی بدست من دادند که سه‌تن واعظین مزبور بیاناتشان را در انجمن آذربایجان پایان برده بودند، اینطور معلوم می‌شد که من عامل ابلاغ تلگراف مزبور شوم. روی صندلی قرار گرفته به‌ایرادنطق آغاز نمودم: که واذقلنا للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفةً فاذا سويته و نفخت فیهِ روحی ... تا «لا غوینهم اجمعین الاعدادك منهم المخلصین .. الخ» آقایان حجج‌الاسلام نجف و ایران يك عده اشخاصی هستند که «الرادعلیهم کالراد علی‌الله» ایشان تمام افراد ایرانیان را مخاطب قرار داده که به آرم مشروطه و عدالت‌کرنش و سجده کرده سر اذعان و اطاعت فرود آرید، تمام ایرانیان در مقابل این ندای آسمانی امتثال نموده و در اطراف فاعتصمو ابجبل‌الله و لا تفرقوا جمع شدند مگر ابلیس که از اطاعت شانه خالی کرد، تساوی را در حقوق با افراد مردم کسر شأن و تنزل مقام خود دانست و در صدد برآمد که مانند شیطان مردم را اغوا نماید. به نحوی که در زاویه حضرت عبدالعظیم نشسته يك عده اشخاصی را که با خودش هم‌فکر و سلیقه بودند با استفاده از جهالت و نادانی آنها بدور خود جمع کرد. و آنهایی که دارای قوه متفکره بودند و توانائی و اراده داشتند مانند

بندگان مخلصین باغوا شیطان اعتناء ننمودند و شیطان زمان نتوانست برای آنها تسلط یابد، تمر و طغیان شیطان بجائی رسید که خطاب «فاخرج منها انك رجيم وان عليك لعنتی الی یوم الدین» از ساحت مقدس حجج الاسلام صادر شد، چنانکه در این تلگراف مرقوم میفرمایند «مفسد را فوراً از تهران تبعید نمائید»

موقعی است که دولت میخواهد عبدالحسین میرزا فرمانفرما را بجای نظام الملك پسر میرزا آقا خان صدر اعظم نوری که ۲۲ ماه در تبریز حکومت کرده و کاری از پیش نبرده بود اعزام بدارد [نظام الملك همان است که بعد از نظام السلطنه مافى به تبریز رفته بوده است.]

حالا فرمانفرما را میخواهند روانه نمایند و او را هم تبریز قبول نمیکنند. بعنوان جمله معترضه مینویسم که «ناطق» در روزهای اول که در انجمن آذربایجان نطق مینمود صحبت از جعل وصیت نامه بنام صدر السلطنه قزوینی مینماید که بوسیله سید عبدالله بهبهانی صورت گرفته بوده، روی این اصل سید عبدالله را نسبت بخود ناراضی می کند...

آن روزها که فرمانفرما در باغ سردار معتضد سکونت داشته و منتظر قبولی والی گری خود از طرف تبریزیان بوده است. ناطق بمعیت شرف الدوله به ملاقات فرمانفرما میروند و وقتی وارد می شوند سید عبدالله را در آن جا می بینند که روی خوش به وی نشان نمیدهد. در صورتیکه دیگران باصمیمیت با او برخورد می کنند، مخصوصاً خود فرمانفرما که خطاب به (ناطق) می گوید: خوب آقا تبریزیها چه بدی از من دیده اند که قصاص قبل از جنایت می نمایند؟ قضیه ممانعت اهالی را به ناطق تعریف می کند و اوقول میدهد که بایک و دو تلگراف مانع را رفع بکند فرمانفرما می گوید «آقا میرزا جواد در آن صورت من از شما خیلی ممنون خواهم شد زیرا اگر از رفتن من مانع شوند مایه سرافکنندگی من خواهد شد».

بالاخره ناطق بایک و دو تا تلگراف بزعمای انجمن مبنی بر اینکه فعلاً لازم

است آذربایجانی خود را توده متفکر و سیاست‌شناس معرفی کند نه ماجراجو، جاده رفتن فرمانفرمارا باز می‌کند و او دوسه روزه عازم تبریز می‌شود. این مهربانی و دوستی ذخیره‌ای می‌شود که بعد از يك سال ناطق را از مرگ حتمی نجات می‌دهد. و تفصیل آن خواهد آمد.

در ایامی که «ناطق» در تهران مشغول مبارزه است و حتی به کمک روزنامه‌صور-اسرافیل که توقیف شده بود می‌شتابد، مستشارالدوله از خرابی اوضاع تهران و تزلزل مشروطیت به تبریز نامه مینویسد و در نامه خود از اتفاقات مهم «ملاقات میرزا جواد را با محمدعلی شاه اعلام میدارد و پاره مسموعات را بدان می‌افزاید که از نوشته ایشان مخالفتی استشمام می‌شود و در جای خود خواهد آمد. و از طرفی نوشته کسروی در تاریخ مشروطه قابل توجه است که:

یکی از نیرنگها این بود که کسانی از درباریان از اقبال‌الدوله وزیر مخصوص و ناصر السلطنه و سعید السلطنه و مفاخرالدوله و دیگران به پیروی از شیوه آزادیخواهان انجمنی بنام «انجمن فتوت» بنیاد نهادند که خواستشان جز کوشش بزیان مشروطه نمی‌بود. و مرتضوی نماینده مجلس که در نتیجه يك کشاکشی بازنویان (برسرملك) زنجیده بود و میرزا جواد ناطق که این زمان در تهران می‌زیست و او نیز از مشروطه خواهی دل‌سیری مینمود بآنان پیوستند و همانا خواست ایشان نبرد آزادیخواهان و برانگیختن مردم به کشاکش ترك و فارس می‌بود و چون بدخواهی‌شان از گام نخست پدیدار بود لذا روزنامه‌ها از (حبل‌المتین و روح‌القدس) به بدنویسی از آنان برخاستند..

در تهران این زمان انجمن‌های بسیاری می‌بود و اینها هر کدام نماینده‌ای برگزیده يك انجمن مرکزی برپا می‌کردند، در این انجمن، نماینده انجمن آنان را (یعنی نماینده فتوت را) نپذیرفتند، و چون بیشتر آنان از تبریزیان می‌بودند «انجمن آذربایجان» که آذربایجانیان برپا کرده بودند و خود يك بنیاد نیرومندی می‌بود به جلوگیری از کارهای آنان (انجمن فتوت) برخاسته تلگراف‌پائین را به تبریز فرستاد:

«... این اوقات در تهران بعضی از تبریزیان بخیال تأسیس انجمنی به نام فتوت از اشخاص معلوم الحال بتحریک تأسیس شده لازم بود که آن انجمن مستحضر شود و اسم يك و دو نفر از مؤسسين را که مفاخرالدوله و حاجی محمدتقی صراف و امثال آنها است عرضه داریم و انجمنهائی که هواخواه مشروطه هستند محرك را معلوم نموده و نماینده آن انجمن را پذیرفته اند. اگر تلگرافی یا لایحه ای از آن انجمن (فتوت) به تبریز برسد از خیالات آنها مطلع باشند «انجمن اتحادیه آذربایجان»

سپس چون بتحریک انجمن فتوت مزبور برخی مخالفت ها با مشروطه شد لذا انجمن مورد بحث بسیار بدنام گردید و میرزا جواد ناطق که از پیشگامان جنبش تبریز بوده و آن جایگاه و آبرو در میان آزادیخواهان میداشت در شمار بدخواهان آزادی درآمد، چنانکه حاجی شیخ محمد واعظ و سعدالدوله در جزو بدخواهان قرار گرفتند. با تمام این احوال بطوریکه از تلگراف «انجمن اتحادیه آذربایجان» خطاب به انجمن تبریز برمی آید، هنوز محبوبیت «ناطق» تزلزل کامل نیافته است و الا جزو اشخاص معلوم الحال اسم او را هم می آوردند.

باید دانست که مدت اقامت میرزا جواد ناطق در تهران نه ماه بیشتر نبوده و بیشتر از چند ماه از آن اوقات رانیز بیمار و در خانه مرتضوی میزبانش بستری بوده است.

خود صاحب ترجمه درباره تلگراف بالا مینویسد :

تشکیل انجمن در تهران بقدری مد شده بود که خود محمدعلیشاه هم به تشکیل انجمن اقدام کرد و نام آن را «انجمن فتوت» گذاشت از طرفی در این ایام مشروطه خواهی سخت سریع البطلان شده و اعتبارش از وضو نیز کمتر بود، به محض اینکه شهرت می یافت فلان آزادیخواه مسلم عندالکل يك بار در انجمنی خلاف میل کسانی که آزادیخواهی را در انحصار خود داشتند حاضر شده است، دیگر وی را در عداد آزادیخواهان حساب نمی کردند، توبه و انابه هم بدشواری پذیرفته میشد و حال آنکه عقیده وطن خواهی يك نظریه ایست که هر کسی يك بار با ایمان و عقیده بدین جاده قدم

گذارد دیگر انصراف از آن بس دشوار میگردد . ای بسا اشخاص صمیمی را بسکه مورد تعقیب و خرده گیریهای بلاموضوع یا مورد سرزنش قرار دادند ، این اشخاص محض عناد و لجاج بدسته مستبدین ملحق گردیدند. و اینگونه کارها بدون جهت مردم را از آزادی و اصول مشروطیت بیزار مینمود ...»

بنظر مولف این کتاب نسبت دل سیری و دل سردی که کسروی به ناطق میدهد، شاید ناشی از این قبیل حرکات افراد انحصارالحریه بوده است . و حتی در سالهای بعد در احزاب متشکله در ۱۳۲۰ شمسی ببعد نظیر این رفتار زیاد دیده شده و ارباب عقیده را براه کج روانه کرده اند جز حاصل حسادت همفکران و هم باوران چیز دیگری نبوده است .

۳۰- مبارزات اودرایام سلامتیش در تهران بحثهای جالب اجتماعی و سیاسی و اقتصادی.. چون روزنامه صور اسرافیل با اقتباس از آثار قلمیۀ میرزا آقاخان کرمانی با خرافات مبارزه کرده و میخواست برای موهومات قهر بکند و از جمله از سقاخانه پرستی که در تهران به افراط رسیده بود انتقاد شدید می کرد ، توقیف می شود . «ناطق» بکمک آن روزنامه شتافته ، در انجمن بنفع او نطق مستدل و زیبایی می کند که قسمتی از سخنانش این بوده که :

«پرستیدن سقاخانه جز بت پرستی چیز دیگری نیست ، یکی از خواص مشروطه از بین رفتن خرافات است که رژیم استبداد برای سرگرم کردن مردم بوسعت آن را دامن میزد» خودش مینویسد : در این موقع يك شیعه که امین الشرع لقب داشت و مرد فضولی بود از جای خود بلند شد ، در میان توده عوام که قریب به دوهزار نفر بودند ، رو بعمن کرد و گفت :

آقا شما امروز می گوئید سقاخانه از گنج و آجر است و آجر شفا نمی دهد ، فردا خواهید گفت : قرآن کاغذ و مرکب است . . . خواننده میداند که این اظهار تا چه اندازه در میان توده عوام مؤثر بوده من بدون تأمل از روی صندلی بلند شده بایک حالت عصبانی و متغیرانه گفتم :

شما تصور می کنید با این حرفهای عوام فریبانه من منمزم شده از جانب داری روزنامه صوراسرافیل دست برمیدارم ؟ بلی قرآن کاغذ و مرکب است و این کاغذ و مرکب هیچوقت بخودی خود ارزش و احترامی ندارد ، چنانکه حضرت امیر در جواب عمروعاص فرمود « این قرآنها که بسر نیزه زده و برای فریب دادن عوام بمیدان جنگ آورده اند ، مرا از تصمیم خود باز نمیدارد ، اینها کاغذ و مرکب است و قرآن ناطق منم ». بلی آنچه از قرآن لازم الاذعان است ، همان احکام و مفاهیم آیات آنست ، آقا شما میخواهید با این حرفهای سامعه فریب مردمان ساده دل و عوام را برضد رهبران و هادیان طریق عدل و نصفت بشورانید ، شما طرفدار سرخاب و سفیداب مذهب اسلام هستید ، ولی من و رفقای من می گوئیم : باید توده مردم به حیل المتین حقیقت پرستی توسل نمایند .. مامیگوئیم : قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت ویومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها . . . مادام که جامعه بشریت دست از توسل اوهام و خرافات برنداشته عروسک بازی را اعتقاد بدین و آئین فرض کرده اند ، ممکن نیست روی سعادت را ببینند ...

کسانی که از انتشار اوراق جرائدی که چراغ هدایت را بدست گرفته و بسا روشنائی آن مردم را بصراط المستقیم معنویت دعوت می کنند ، جلوگیری مینمایند حقاً دشمنان جدی حقیقت . وایمان و اسلام هستند ، دین و مذهب اصولی است که بشر باتبعیت بهمان اصول بشریه نیک بختی میرسد ، هرآن قسمتی که از دین و آئین آسایش بشری را اخلال نماید آن قسمت از دین نیست ، بلکه وسیله ضلالت و فلاکت است ، چنانکه پیشروان آئین گفته اند « ایجاب ضرورت ممنوعات را مباح مینماید » .

این خطابه و نطق من یک نحو ایراث^۱ حرارتی نمود که امین الشرع از انتظار متواری گشت و دیگر نتوانست در آن مجمع عرض اندام نماید .

۱- در صفحات آینده ضمن بحث از سبک نویسنده گی ناطق گفته ام « آمیزه ای از طرز انشاء

اسلامبول رفته هارا داشت » اشاره به این نحو جملات است .

دوروز طول نکشید که توقیف روزنامه صوراسرافیل مرتفع شد و مجدداً انتشار یافت..» در واقع میتوان «صاحب ترجمه» را در آن زمان دارای دین منطقی و وجدانی نامید و راستی هم دین واقعی همان است که او تعریف و توصیف می کند .

ناطق حاصل خواست زمانه

ناطق - عنصر به تمام معنی روشنفکر و جامعه شناس بوده و افکار بی اندازه بکر و تازه از خود بروز می داده است .

او چه در ایامی که در تبریز بوده با اتفاق سید حسینخان عدالت مدیر روزنامه جدید «الحدید» و بعداً «عدالت» انجمنی بنام «ترقیخواهان» داشته اند و با او هام و خرافات مبارزه می کرده اند ، چه هنگامی که ایام تندرستی اش (قبل از بیماری ممتد) در تهران بوده است ، از نبرد با افکار پوسیده و رسوم نکوهیده دست بردار نبوده است . یکروز در مجمعی در تهران نطق جالبی ، هم علیه خرافات و هم علیه رسوم جاریه کرده است که در آن زمان از جانب طلبه ۲۵ ساله بس شگفت انگیز و جالب توجه بوده است او در آن نطق آماری میدهد و نفوس ایران را ده ملیون فرض مینماید و نصف آن ، زنان را بحساب می آورد که کارشان سرخاب و سفیداب مالیدن و وسمه کشیدن و باشوهر دعوا کردن و کار مثبتی انجام ندادن میباشد . سه ملیون اطفال هستند که کاری از آنان ساخته نیست ، جز مستی که در کارخانه های فرش بافی مسموم و مسلول می شوند .. بقیه میماند دو ملیون که نصف آن زارع و رعیت و حشم دار هستند ، نصف دیگر مفتخواران و تحمیل شدگان هستند از قبیل اطرافیان قبله عالم . مانند حکام . فراشباشی تفنگدار باشی ، ملاذالانام ها ، طریقت مدارها ، روضه دانها - اشک آوران هادرویشها ، مداحها ، قطبها ، مرشدها ، کمر بسته ها ، نظر کرده ها اوجاق ها ، شش انگشتی ها ، علمدارها ، فال بین ها ، رمال ها ، طاس بین ها ، دعانویسها تسخیر کنندگان جن و ملائکه و آفتاب و ماه ، قرطاس دارها ، گل مولاها ، درویش های پرسیه ای قصه خوانها ، شاهنامه

۱- قرطاس دست آوردی است که با ریاضت و دعا حاصل می شود ، دارنده آن هرروز

صبح مالک يك ۵ قرانی یا يك تومانی یا يك اشرفی به ارزش زمان خود می بوده است

خوانها ، پرده گردانها، شمایل گردانها، شاعرها، مارگیرها ، قماربازها ، تك خال زنها،
و امثال آنهايند كه همه اين نه مليون بيسكار تحميل آن يك مليون زارع و دهقان
هستند ..

اينهمه مفت خوار از طريق خرافات و بى سوادى تحميل دهقانان شده از بين
بردن آنها بعهدہ رژيم جديد يعنى مشروطه است . بعدگريز بمضرات «دستاربندهاى»
ميزند و مى گويد انقلاب فرانسه اول با آن طبقه مبارزه كرد و حكومت عثمانى آنها را
به دريا ريخت ، اى آقاىان وظيفه منورالفكران است كه مشعل دار ترقيات ايران شوند
و گرنه روزى خواهد رسيد كه چون فرعون در درياى فناى نيل غرق گشته و پشيمانى تان
سودى ندهد يا جبرئيل مقتضيات وقت يك مشت گل بدهانتان بزند و بشما بگويد كه آفتاب
از مغرب^۱ سربدر آورده و در توبه مسدود شده است ..

خلق منطق و صغرا و كبرى چيدن و استنتاج نمودن از مختصات ناطق است.
در ايام توقفش در تهران ميديده است كه بين رجال از همه منفورتر ميرزا على
اصغر خان اتابك است و مى گويند او طرفدار روسها است و ضد مشروطه . در تايد افكار
عامه روزى نطقى مى كند كه قاعده براين است كه ملائك درس نه ماه بچه را از شكم
مادر بيرون بياورند ، اگر نيامد و لجاجت كرد آن را با جراحى تكه تكه مى كنند تا
جان مادر را نجات بدهند . بعضى از رجال استبداد در حكم آن بچه در رحم هستند كه
نمى خواهند از لذت خوردن خون حيض صرف نظر كنند . اكنون سركار ملت با كودك
لجوج و عنود استبداد است كه اگر با اندرز با او حريف نشوند ، جامعه ناگزير است
دست از آستين فعاليت بيرون آورده چاره فرجامين را مورد اقدام قرار دهند ..

مينويسد : من اتابك را ندیده بودم و از روحیه او چیزها شنیده بودم . همان
شبى كه چراغ زندگانی او خاموش شد توسط حاجى محمد اسماعيل مغازه اى تبريزى الاصل

۱- اشاره است به حكایت گلستان وقاضی و خلیفه

که از وکلای مجلس بوده از من دعوت کرده بود که در شمیران بملاقاتش بروم . من در منزل حاجی سید مرتضی مرتضوی انتظار ورود واسطه را داشتم که به اتفاق به دیدن صدراعظم برویم . خبر رسید که او را باچندتیر بقتل رسانیده اند .

نطق غرا و شورافکن بر سر مزار عباس آقا کشته تائبك

در خاطرات خود ، از عباس آقا وزادگاه وزیستگاه او و همچنین از هویت خود و خانواده اش اطلاعات مبسوطی می دهد که در اینجا گنجایش ندارد و سپس می نویسد : روز چهارم وفات او تمام انجمن های تهران ، دسته گلگهائی بر سر خوابگاه ابدی وی برده بودند ، جمعیت موج میزد ، مردم از من خواستند نطقی ایراد کنم ، چون وضعیت آن ساعت طوری بود که احساسات مرا برانگیخته بود لذا پذیرفته و مثل همیشه که در پیش آورد سخنرانیم شعری را عنوان می کردم ، آن روز به مناسبتی چند بیت از اشعار يك شاعر عثمانی را که در اوایل مشروطه بوسیله میرزا غفارخان زنوزی در تبریز خوانده میشد و من حفظ کرده بودم ، باپاره تغییرات و تحریفات در عبارات آن ابتدای کلام خود قرار داده با فریادگونه ای که همه مردم را بسکوت و امیداشت گفتم :

آمالیمیز ، افکارمیز ، اقبال و طندور	سرحدیمیزه قلعه ، بزم خاك بدن دور
ایرانلی لاروخ خلعتمیز قانلو کفندور	دشمن نه بیلر بوویریشیب اولمه نندندور
قانیله قیلج دوریا زیلان بیرقمیزده	جان قورخیسی بوخدور ، دلیمیزده سرمیزده

ایرانلی لاروخ ، جان ورین نام آلاروخ بیز

دعاده رشادتله هامی ، کام آلاروخ بیز

هر گوشه ده بیر شیریاتوپ توپرا قیمیزدا

اود ، ایچره یانار کیمسه دوشه اوترا قیمیزدا

ایرانین آدی قلبلره لیرزه سالاندور

فطرت عوض اولماز ، قانیمیز قرمیزی قاندور

اجدادیمیزین هیبتی معروف جهان دور

ایرانلیا قورخاق دمیون پکجه یالاندور

ایرانی لاروخ جان ویرین نام آلا روخ بیز

دعوا ده رشادته ، هامی کام آلا روخ بیز

معنی تقریبی اشعار فوق چنین است ۱- آمال وافکار ما سعادت وطن ماست -
قلعه سرحدات ما خاک بدن ماست ایرانی هستیم خلعت ما کفن خونین ماست - دشمن
چه میداند این کشتن و کشته شدن برای چیست ؟ باشمشیر خون آلود بر پرچم مانوشته شده :
نه در دل ترس داریم ونه در سر زیر ایرانی هستیم جان میدهیم ونام بدست می آوریم .
در روز دعوا بارشادت کام بدست می آوریم ... ۲- در هر گوشه از خاک ما شیر خفته
است ، هر کسی قصد اقامت در خاک ما کند آتش گرفته است ، نام ایران برای دلها لرزه آور
است - فطرت ماعوض نمی شود ، خون ما همیشه سرخ رنگ است - هیبت پدران ما
معروف جهان است ، به ایرانی نسبت ترسوئی دادن بهتان است - بویژه که ایرانی
هستیم جان میدهیم ونام بدست می آوریم . در روز دعوا بارشادت کام بدست می آوریم .
روزنامه دیلی تلگراف در شماره آوریل ۱۹۲۵ ضمن تاریخچه خلع محمد
علیشاه اشاره به کشته شدن « اتابک » نموده ومی گوید ، در چهل قتل او ایرانیان بر
سرمزار قاتل او (عباس آقا) رفتند ، دسته گلهابردند و یکصد هزار نفر از طبقات مختلف
تظاهراتی نموده قبر را از تاج گلهها پوشانیدند ، برای پذیرائی بزرگان ومحترمین ۱۲
چادر برپا شده بود وسخترانی های آتشیینی شد و « ناطق » چنین گفت :

« ای فرزندان ایران ! شما برای ماتم و سوگواری يك قهرمان رشید ملی یسا
گرفتن جشن برای عمل پرافتخارش در این جا جمع شده اید این روح بزرگوار درس
وطن پرستی بما آموخت ونشان داد که چگونه از چنگال بیدادگران مستبد باید خود را
نجات دهیم .. » همان روزنامه مینویسد :

چند روز بعد از این بزرگداشت ، شاهزاده امجد الملك نامی در میان پنجاه هزار نفر
که در مسجد شاه گرد آمده بودند ، نطقی علیه محمدعلیشاه کرد و گفت : نجات
مملکت در خلع محمدعلیشاه است ..

نطق دیگر ناطق یا حمله بقلب سیاه،

همان ایام تلگرافی از ساوجبلاغ (سو و خیلاخ - سنندج م) میرسد که اگراد
متمرد با پشتیبانی دولت عثمانی - دهات را آتش زده در مساجد و معابد عیسویان
و کلیمیان اسب بسته ، آنچه خرابی است بدان نواحی وارد آورده اند ... باز در انجمن
آذربایجان بخاطر غلبانی که از این حیث در مردم ایجاد شده بود نطق می کند و این
رباعی را میخواند :

ای آنکه سپهر را پر از ابر کنی ایجاد هزار کافرو گبر کنی
کردند ز ظلم خانه های تو خراب ای خانه خراب تاب کی صبر کنی

ومی افزاید که وصول این اخبار جان گداز و انتشار این حوادث شرم آور در
مملکتی که عملاً «شاه دارد ، هیئت دولت دارد، هر ایرانی وطن خواهی را از حالت
طبیعی خارج و ناگزیر می کند که با صدای رسا فریاد بر آورد: ای غاصب تخت و تاج
کیان - ای لکه لباس ایرانیان، ای چکیده وحشت و عصاره بربریت ، ای معلم شقاوت،
ای بر فرازنده لوای بیداد، ای مرآت سراپانمای استبداد. ای خصم جانی عدل و داد ، آخر :
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

بعد به مسمط ادیب الممالك می پردازد که اول آن «چون خانه خدا مرد عسس
ماند ز رفتن» و آخرش «آمد سر هم سایه برون از پس دیوار» میباشد سخنش را پایان میدهد..
و چون تا آن روز کسی نتوانسته بود نسبت به محمدعلیشاه بدین تندی حمله نماید ،
لذا شنوندگان بجان وی ترسیده و او را در درشکه نشاند با دو نفر مجاهد مسلح که
در طرفین نشسته و کروک درشکه را پائین آورده بوده اند بمنزلش میرسانند .. بعد
از آن نطق زبانها نسبت به محمدعلی میرزا باز می شود و قلمها بساز می افتد .. با
منطقی که در این عصر مادیات داریم ، از خود می پرسیم که چرا چنین می کند ؟
او که نبض سیاست روز را در دست دارد و میداند به مختصر تعریف از محمدعلیشاه،
میتواند به دربار ایرانمدار نزدیک شود و صاحب همه چیز گردد ؟ جواب این است که او
آرامانی دردل دارد که بهمه چیز و حتی بمال دنیا هم ترجیح میدهد . او بارها طمع

خود را آزموده و به نفس اماره مهار زده و غرایز خود را سرکوب کرده است ، چه روزی که بی چیزترین طلبه بوده و سیصد تومان پرداختی امام جمعه را به انجمن برد و راز آنرا فاش کرد. و چه روزی که در اولین ملاقات کیسه پر از اشرافی اقبال السلطنه ماکوئی را که جلوی وی گذارده و گفته بود : این سرو صداها و این مشروطه بازیها اساس صحیحی ندارد و اجتماع آزادیخواهان شبیه تجمع کلاغها است (قارقایغینا قیدی) که با صدای یک تیر تفنگ همه متفرق می شوند و این قاروقورها پایان می پذیرد. بیا این پول را بگیر و سوار اسب شو و از سرحد بگذر ، به اسلامبول یا قفقاز ، هر جادلت خواست برو و یک عمر راحت باش» گفته بود: جناب سردار ، من یک ملا هستم و ملازاده ، در تمام عمر مان یک چنین پول زیادی را بخود ندیده ایم و عادت ما این است که جیب ما خالی باشد و بدان ما پر. از کجا معلوم تا من این کیسه اشرافی را تصرف کنم از ذوق و شوق سخته نکنم و نیز از کجا معلوم همینکه کیسه را گرفتم و در خورجین گذاشتم و بسوی مملکت خارجه راه افتادم ، یکی از تفنگچیان شما بدنبال من نیاید و باتیری دخل مرا در نیاورد و در نتیجه هم جانم را از دست بدهم و هم پولم را و هم آبرو و حیثیتم را ، و شهرت بدهند که «میرزا جواد این تلاشهارا برای رسیدن به مشروطه شخصی می کرد و چون به مشروطه اش (یعنی کیسه پر از اشرافی) رسید لذا از وطنش روی گردان شد و راهی خاک اجنبی گردید و در موقع عبور بی اجازه از سرحد دو چارتیر سرحداران گردید . آنگاه لکه ننگی بشود بر دامن آزادیخواهان و نقطه ضعفی برای کسانی که بقصد جنگیدن با ستم و بی قانونی بها خاسنه اند» بدیهی است غرضش از آبرو و حیثیت هجوم هزاران نفر به استقبالش و کشتن صدها گوسفند و گاو جلوی پایش بوده و محبوبیتش بجائی رسیده بود که مردم می گفته اند «میرزا جواد نظر کرده است) و اینها مطالبی است که در اوراق و اسناد آن روز آمده است . . در نتیجه این صحبت و خلوت ، دو روز نمی کشد که اقبال السلطنه زندگی خود را رها کرده و عازم قفقاز می گردد و انجمن برقرار می شود و مشروطه در ولایت ماکو بر اه می افتد . . بعد از این جمله معترضه داستان را دنبال می کنیم .

۳۱- ملاقات با محمدعلیشاه :

میرزا جواد ناطق ، یامرد حادثه آفرین که اصولاً در میان حادثه زندگی نموده است ، در مدت اقامت خود در تهران سه بار با «محمدعلیشاه» ملاقات کرده است ، رویه محمدعلیشاه این بوده که تا میتوانست با آزادیخواهان و مشروطه طلبان ملاقات می کرد و نظرش آن بود که در میان توده شایع شود که با آزادیخواهان رابطه دارد و خواهان آزادی است ، بهمین جهت بوده که با «سیدجمال الدین اصفهانی» هم ملاقات کرده بود .

بار اول که «صاحب ترجمه» را پذیرفته بود . اجازه داده بود آنچه را که صلاح میدانسته است بی پروا بگوید ، نخستین بار که بحضور رسیده بهدایت و راهنمایی حشمت الدوله برادرزاده نظام العلماء پسر دبیر خلوت بوده است ، این دیدار در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد که سومین ماه توقف «ناطق» در تهران یا پنجمین ماه مسافرتش از تبریز بوده است .

مرحوم ناطق که در موقع لزوم قلم توانائی از خود نشان میدهد لحظه ورود خود را به قصر گلستان بزیبائی تمام توصیف و بلکه بطور محسوس تجسم می کند : «بمعیت حشمت الدوله وارد حیات گلستان شدم . تمام موجودات در اقیانوس بی پایان ظلمت شب فرو رفته بود ، ساقه های ضخیم و شاخه های پهن اور درختان چنار و سرو هائی که در اطراف تمام باغچه های حیاط قصر درباری قد برافراشته ، کاجهائی که از دوره کریمخان زند و آقامحمدخان قاجار بیادگار مانده بر تاریکی بیشتر می افزود تنها صدائی که این خاموشی مدّش را اخلاص مینمود صدای اهتزاز برگهای درختان بود که بر اثر وزش باد هراس انگیز آنجا ، سرخود را بهمیدگر نزدیک می کردند و از یکدیگر دور میشدند . خواننده محترم تطورات خیالی مرا در یک چنین موقع در فکر خود بهتر مرتسم خواهد کرد .

من میروم با کسی ملاقات نمایم که چند روز قبل او را «مفهوم واقعی جور و اعتساف و نمونه کاملی از حرکات زشت و آئینه سراپا نمای بیداد و خصم جانی عدل و

داد . نامیده‌ام» قصر گلستان جایی است که استخوانهای کریمخان زند را محض تحقیر درزیر چهارچوبه در ورود حیاط تخت مرمر که از ملحقات همین قصر است دفن نموده‌اند .

من وارد حیاط قصری شده‌ام که در زاویه جنوب شرقی آن قصر شمس‌العماره واقع است که در بلندی و عظمت با کوه دماوند دعوی^۱ همسری مینماید ، پیکر جسیم آن‌هر بیننده را در شب تاریک دچار حیرت و سرگیجه مینماید . قصر شمس‌العماره ستاره‌های درخشانده را که در سمت مشرق مانند دروغر تلاء لومینماید در پشت سر خود پنهان کرده است چند قدمی از در ورود جلو تر رفته بودیم که يك مرتبه فریاد يك دسته قو که در دریاچه گلستان مشغول شناوری بودند بلند شد . همینکه به نزدیک اصطخر رسیدیم از سمت شمال باغ گلستان که قصر برلیان در آن واقع است در روشنائی نمودار گشت چند قدمی سمت شمال برداشته و در تاریکی مرد بلند قامتی را دیدیم و از روی حدس دانستیم که این اسکندر خان کشیچی باشی (ملقب به سردار مفخم) ایستاده ، با سوت بس آهسته و اشاره بما فهماند که اعلیحضرت در آن طرف اصطخر ایستاده ، هر قدر به اعلیحضرت نزدیک می‌شویم اضطراب و قلق من افزون تر میشود .. قسمی تصور نمی‌کردم بحرف زدن قادر خواهم بود . اگر صدای خشن قوها در فضا نه پیچیده بود ، حتماً ضربان قلب من شنیده می‌شد .. ترس خارج از اندازه مرا ملزم نمود که با اعلیحضرت خیالی که هنوز نمیدیدم سر تعظیم فرود آورم . سردار مفخم به اعلیحضرت اظهار کرد «میرزا جواد است» ... در پشت حوض ایشان را دیدم که با يك مرد باریک اندام بلند قد ایستاده مشغول مکالمه است . این مسیو شاپشال ادیب - السلطان بود که معلم زبان روسی ایشان می‌باشد .

۱- البته در آن زمان اهمیت داشته است ، نه حالا که هر کاسب کار عادی عمارات

بیست طبقه بنا می‌کند.

۲- سابقاً فتح السلطان لقب داشته ! پدر مرحوم امیر نصرت اسکندری بوده است .

در فاصله شش و هفت قدمی مجدداً تعظیم کردم . شاه با آهنگ مخصوص خود که به لهجه زنانه بیشتر شباهت داشت ، مرا با اسم مخاطب ساخت «میرزا جواد شما هستید ، چرا از من میترسید ؟ آغاز کلام از طرف شاه با این رویه که حاکی از سبک مغزی قدر قدرتش بود بقسمی در قوه متفکره من جسارت و جرئت ایجاد کرد که نه تنها هیمنه سلطنت در نظرم موهون گشت ، بلکه آن چنارهای قوی در مقابل چشمم به عشقه و لبلاب و عمارت کوه آسای شمس العماره مثل لانه مرغ پست تر شد و در نتیجه کلیه تخیلات چند دقیقه قبل را فرو ریخت ...

وقتی اجازه جلوس داد و صحبت را شروع کرد گفت : مردم بی جهت درباره من سوءظن کرده اند من خودم قانون اساسی را با مضای شاه (پدرش) رسانیدم ، مردم چکار دارند که من شبها چکار می کنم ؟ هر قدر شاه به بیانات خود اضافه می کرد ، تهور من افزون تر میشد ، تمام آن جملات و عباراتی که قبلاً در فکر خود حاضر کرده بودم که بحضورش عرضه بدارم بکلی از خاطر محو شدند .

در این موقع دیدم برای آن بیانات جوابهایی لازم است که قبلاً فکر نکرده بودم وضع خاصی پیش آمده بود . عدم رضایت مردم بیشتر ، از همه کاره بودن شاپشال بود که حضور داشت و اینکه بابودن او مرا پذیرفته بود ناراحت کننده بود [در اینجا شاپشال را بطور تفصیل معرفی می کند که من از آوردن آن چشم پوشیدم - م]

در مقابل این سؤال حاکی از ضعف نفس خود که چرا از من میترسید ؟ .

در جواب گفتم : اعلیحضرتا برای هر آزادیخواه طرفدار ترقیات و وطن بهترین آمال است که رئیس هیئت پلتیکی مملکت در عظمت و قدرت بقدری ارتقا یابد که همه کس از شنیدن نام وی لرزه بر اندامش بیفتد ، دعاگو که طلبه عاجزی بیش نیستم اگر از اعلیحضرت بترسم جای ملامت نیست ، در عین حال استظهار دعاگو بعواطف ملوکانه مرا بزیارت خاکپای همایونی ارشاد و هدایت نموده است . [حبذا به این منطق و قدرت بیان! - م]

فرمود : بارک الله ، من شنیده بودم که شما در نطق و بیان خیلی زیرک هستید ،

رو کرد به شاپشال و گفت : ادیب السلطان شما پدر این را ندیده بودید يك نفر مسلاى پیرمرد ناتوانى بود و این‌ها پدر در پدر عالم و پیشنماز و شاه‌دوست بودند ، نمیدانم این یکی چرا این اندازه بلا از آب درآمده است ، خیلی مضحك بود که درباره خانواده من باشاپشال صحبت میکرد).

بعد علاوه کردند : شما که در مجامع نطق می‌کنید به مردم بگوئید ، من با مشروطه مخالفتی ندارم ، من خودم قانون اساسی را بامضای پدرم رسانیدم ، اگر مخالف بودم در همان وقت میدانستم بچه‌ترتیب اقدام کنم مردم بدون جهت با من بمقام معارضه برآمده‌اند ولی من قلباً به خون‌ریزی مایل نیستم .

عرض کردم : اعلیحضرتا مردم ذات همایونیت را نسبت بخود پدرثوف و مهربان میدانند برای اینکه شاه مظهر اراده و قدرت ملت است ، تمام آن اشخاصی که در خط استقرار مشروطه کوشش مینمایند خود را خدمتگذار صمیمی پادشاه تصور کرده تلاش مینمایند که عظمت مقام سلطنت روز بروز افزونتر گردد ... تنها چیزی که عموم از مقام سلطنت عظمی متوقعند این است که بعرایض بدخواهان گوش‌نداده اشخاصی را که شب و روز در صدند مابین پادشاه و رعیت سدای ایجاد نمایند که در پشت آن سنگر برای حمله بمنافع مشروعه پدر و فرزند ، آزادی عمل داشته باشند از آستان خود دور فرمایند . (در واقع یکی از موارد ضمیر سخن من شاپشال بود که حضور داشت).

اعلیحضرت با کلمات تند و گسیخته و پاشیده جواب دادند : بلی، بلی، راست است . ما همیشه آسودگی رعیت را میخواهیم ، ترقیات مملکت جزو آمال ماست، و شما در نطقهای خود مراحم مارا بمردم تبلیغ نمائید ، البته ما بحرف مغرضین گوش نمی‌دهیم ، ما بهمه مرحمت داریم به شما اجازه میدهیم که به پیش ما بیائید و الطاف مارا بعموم برسانید . رو کرد به کشیچی‌باشی و گفت : شما بودید که من در رسانیدن قانون اساسی به صحنه شاه فقید سعی کردم ... او هم گفت : بلی بلی قربان صحیح میفرمائید . خوب، خوب مرخص هستید.»

با تعظیم عریض و طویل ، مجدداً برگشتیم، در صفحات قبل اشاره شد که غرض او با ملاقات با آزادیخواهان بیشتر هدف اتهام تغییر عقیده قرار دادن آنها بود .

نکته مهم : صاحب ترجمه در اینجا مطلب جالبی را بقلم می آورد که : اوضاع آن روز ایران طوری بود که مردم با ناچیزترین سابقه رفت و آمد به انجمن ها صمیمی ترین احرار را متهم به تغییر عقیده می کردند ، تا بلکه جدائی بین مشروطه خواهان بیندازند و باعث آنهم وجود دست پنهانی يك عامل سری بود که شب و روز تلاش می کرد که مردم را بجان هم اندازد و آن سیاست انگلیس بود . « اما استنباط مولف کتاب حاضر این است که علاوه بر کسانی که عامل آن قبیل سیاست ها بودند حسادت و چشم همچشمی شان نیز بی تأثیر نبوده است . مثلاً " آنان میخواستند رابطه با دربار و ملاقات با شاه در انحصار خودشان باشد و دیگران پا بحریم سلطنت و حتی بحریم مجلس شورای ملی نگذارند . نتیجه تحقیقات اینجانب این است که دونفر از نمایندگان آذربایجان که یکی نماینده اعیان و دیگری نماینده تجار بودند کارشان تهمت زدن و جفلی کردن هم مسلمان بوده و غیر از دیگران میخواستند حتی نمایندگان مجلس را هم ضایع سازند .. این دونفر درباره میرزا جواد ناطق که ناگهان درخشیده و به بیشتر رقبا فایق آمده بود رشک میبردند و از بدگوئی و تهمت زدن در حق وی مضایقه نداشتند . .. گوئی با یای خود میدانسته اند که در تهران دوربینی در دست گرفته و به دنبال او بگردند و از کاه کوهی بسازند .

در راه آلوده کردن ناطق مشروطه

چند روز بعد از آنکه در مجلس شورای ملی استخدام مسیو پزو فرانسوی برای اصلاحات مالیه ایران بمیان آمده بود . روزی دبیر السلطان پسر میرزا محمدخان وکیل الدوله تبریزی او را به منزل خود دعوت می کند ، در صورتیکه چند نفر روزنامه نویس هم وجود داشته اند ..

مینویسد « به روزنامه نویسها تکلیف کردند که در روزنامه های خود با آمدن

پژو مخالفت کنند و از من خواستند در نطق‌هایم این مخالفت را بگنجانم ولی من این کار را نکردم ، زیرا شنیده بودم که آنها از طرف سفارت انگلیس ملهم هستند ، بالاخره پژو آمد و بعد از دو سال رفت . برای من آن زمان این استنباط عاید شده بود که سفارت انگلیس از اینکه به ایرانیان راه دادند تا مشروطه‌خواهی کنند ، برای شناختن دشمنان روسیه بوده که رفیق مشترك المنافعشان بوده است ، چنانکه بعدها نتیجه آن معلوم شد ..»

۳۲- ملاقات دوم بامحمدعلی شاه

باردوم مرا در فرح آباد ، بحضور خود پذیرفت . این ملاقات در حوالی غروب آفتاب در خارج از عمارت با حضور حشمت الدوله صورت پذیر شد بمحض اینکه مرا دید اظهار نمود «بیا ببینم مردم از من چه میگویند ، باز در موافقت من با مشروطه تردید دارند ، شما از آنها رفع شبهه نمودید؟»

این نکته را بگویم که محمدعلی میرزا در موقع حرف زدن که ترکی حرف میزد از لهجه ولجن طوایف شاهسون قراجه داغ تقلید می کرد ، کلاهش نیز مثل^۲ کلاه کدخدایان شاهسون بود ، با این تفاوت که نشان شیرخورشید مکرر به الماس روی آن قرار داشت و مرتباً به اخبار و احادیث شرعی و غیر شرعی اشاره می نمود که اگر لباس آخوندی می پوشید بایک عالم قراجه داغی تفاوتی نداشت و به دعا و غیره علاقه شدید نشان میداد ، چنانکه در مدت اقامت خود در اسلامبول يك كتاب دعا چاپ کرده بود .

باری در جوابش عرض کردم . اعلیحضرتان تصور می کنم به نحوی که در شرفیابی اولی معروض داشتم ، توجه فرموده اید که ملتزمین آستان همایونت که در هرتشرف

۱- محمدعلی شاه راهمیشه محمدعلی میرزا مینویسد .

۲- میخواست شاهسونهارا خودی بداند تا از وجود آنها بنفع خود استفاده کند مثل استفاده ای که از رحیم خان چلیانلو کرد .

صدبار تعظیم کرده و در مخاطبه خود را چاکر صادق معرفی مینمایند این اشخاص است که بیشتر از هر کس بین سلطنت و ملت القاء نفاق مینمایند اگر اینها حقیقت قضایا را بعرض برسانند ، اعلیحضرت بهتر میتوانند وسایل جلب قلوب را فراهم فرمایند [این گفتگو خیلی مفصل است و من خلاصه آن را در اینجا میآورم-م] . اعلیحضرتا اطرافیان در اشتباه هستند همیشه تاریخ نشان داده که ملت‌ها با شورش آزادی گرفته‌اند نه آنکه آن شورش را تبدیل به دادن اختیاران مطلقه و تقویت و استبداد نمایند . اعلیحضرتا . اگر این عرایض جسورانه فدوی را درست مورد تدقیق قرار دهید خواهید دید که جز خیر و صلاح شخص شخیص ذات مقدست چیز دیگری عرض نکرده‌ام اعلیحضرتا به این طبقه املاها که شاید فدوی یکی از آنها هستم مجال ندهید که بنام طرفداری از اقتدارات حکومت ، توانائی دولت را اسباب تغنن قرار دهند . شاه حرفهای آمر اظاهر تصدیق می‌کرد ولی معلوم بود باطناً عقیده به این حرفها و راهنمائیه‌ها ندارد .» در اینجا که سخن «پرسناژ کتاب» پایان می‌پذیرد ، نوشته «ماکسیم گورگی» را تداعی میکنند که گفته است : اگر حق گفتار را در مردم بخود میدهی باید به معایب و نقائصی که آنها ارائه میدهند ، نفرت شدید نشان بدهی .. در صورتیکه محمد علی میرزا نگاه نمیکرده نمیدیده ، گوش میداده نمی‌شنیده ، فکر می‌کرده درك نمی‌نموده است .

ملاقات سوم با محمدعلی‌شاه

این مرتبه در طبقه پائین قصر برلیان بحضور پذیرفته شدم که عمارت آینه کاری

۱- توجه‌اش به شیخ فضل‌الله نوری و دیگران است .

۲- بعید نبود اگر اینگونه ملاقاتها و نصیحت‌گوئیه‌ها تکرار می‌یافت و محمدعلی‌شاه براه می‌آمد فاجعه خروج بر ضد آزادی رخ نمیداد و آن کشت و کشتار در آذربایجان و ورود قشون روسیه تزاری به ایران پیش نمی‌آمد ولی چه سود وقتی متنبه شد که در روسیه يك نفر تبعیدی بشمار میرفت و کار از کار گذشته بود .

بود ، اغلب بیانات شاه در این سه ملاقات شبیه همدیگر بود ، اصرار داشت که ناطقین و خطبا در مساجد و منابر از علاقه‌مندی وی به آزادی و مشروطیت و ترقیات مملکت صحبت کنند . و حال آنکه انتشار ملاقات اینگونه اشخاص بقدری در افکار برضد آنها ایجاد غلیان و اضطراب می‌کرد که هیچکس جرئت نداشت بگوید «من شاه را دیدم» و یا از زبان او چنین و چنان شنیدم . نقصان رشد سیاسی او باندازه‌ای بود که خیال می‌کرد که يك چنین ملاقاتی موجب شکافته شدن جبهه آزادی خواهی خواهد شد ، از طرفی تیپ استبداد هم آنگونه ملاقاتها را با آب و تاب انتشار می‌دادند و آن را مظفریتی برای استبداد میدانستند ، بدین مناسبت این ملاقات‌ها چندان بِنفع من تمام نشد ... بعد از این اعتراف صادقانه مینویسد «و حال آنکه اگر متن مذاکرات خصوصی من بدون غرض مورد مطالعه واقع می‌شد ، همین ملاقات‌ها را می‌بایست یکی از برجسته‌ترین خدمات من محسوب دارند» بنظر اینجانب حرف مرحوم ناطق راست است ولی چه توان کرده که چون غرض آمده هنر پوشیده شد ، کسانی که می‌خواستند ملاقات تنها با آنان صورت بگیرد و محمدعلیشاه فقط دست بدامن آنها شود ، نمی‌گذاشتند ، ملاقاتهای دیگران خدمت محسوب گردد . این رویه از مکررات تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران است ایرانی جماعت در يك حزب كوچك و نوپا هم نمی‌تواند با هم‌باوران خود تا آخر صمیمی بماند و هر آن آماده می‌شود که هم مسلک خود را لکه‌دار سازد . برای این قبیل امور مثالهای زیادی دارم . که جای ذکر آنها اینجا نیست .

ناطق از حوادث مدت اقامت خود در تهران ، از چگونگی قتل ارباب بهمن زردشتی و قتل پسر میرزا حسن آشتیانی و افتخار العلماء بطور مبسوط صحبت می‌کند تا میرسد به قیام توپخانه و قاطرچیان بزعامت شیخ فضل الله نوری و مینویسد :

من در آن ایام سخت مریض بودم و قدرت حرکت بیرون آمدن را نداشتم و از خانه استجاری بیرون نمی‌آمدم . این بود که اشتها ملاقات من با محمدعلی میرزا از يك طرف و عدم حضور در مجامع آزادیخواهان از طرف دیگر فرصتی بدست رقبای دشمنان من داد که شهرت دادند «فلانی از خط حریت کنار رفته است» و من در این باب

نسبت به صدق و کذب این شهرتهای اخیر نمی نویسم و خود میدانم که ایمان و عقیده من نسبت به مشروطه غیرقابل تزلزل بود و هست . و بارها در نطقهای خود این نظریه را تشریح کرده بودم که : «مفتی و محتسب شهر بهم یار شدند ، گشت شیطان دگریار به شیطان دگر» چون حالش بهبود می یابد اقامت در تهران را مناسب ندیده به قزوین میرود و چهارماه در آن شهر می ماند . از آنجا نامه ای به ثقة الاسلام شهید مینویسد و اوضاع را تشریح میکند از مضمون این نامه معلوم می شود که بقول کسروی چنانست به ماجراها دلسیری از خود نشان میداده است . اینک آن نامه :

«حجة الاسلام ما . البته بعرض رسیده که در تهران رستاخیز پیاخته و مخالفت دربار سلطنت با ملت از پرده بیرون افتاده ، جمعی در صدد برآمده اند که ما بین سلطنت و ملت التیام دهند ، حال آنکه این نظریه بقدری محال است که حتی فرضش نیز ممکن نیست ، زیرا که تهران میدان مبارزه پلتیک انگلیس و روس شده شیپور حاضر باش و طبل بازگشت این دو متخاصم از بطرز بورغ و لندن کشیده و نواخته می شود ، تنها تبدلاتی که از نهضت ایرانیان مشهور است ، این است که بسی از عالیجنابان بمقام مقرب الخاقانی رسیده و ، و ، حضرات فضایل مآب دیروزی امروز بشریعمداری قانع نیستند .

«نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن- ناطق

از اوایل ماه جدی تا آخر حوت (آذر- اسفند) در قزوین مانده و از اول فروردین باتفاق «عزیز» نام که از وفاداران و مؤمنین او بود و بعد معلوم می شود سابق نوکری مفاخر الملك را داشته است به تبریز حرکت می کند در طول راه بر اثر ترکیدن ساچمه تفنگ در دست عزیز چشمش معیوب می شود ولی اربابش (ناطق) معالجه می کند تا اینکه وارد تبریز می شوند و اول در خانه پدرنش پیاده می شود بعد بخانه خودش نقل و مکان می کند . فرزند خوشقدمش دوساله شده بود و دیدار اولدت موفور برای پدر داشته است ... یادداشت های «صاحب ترجمه» اگر شکل کتاب بخود بگیرد شاید از ۷۰۰ صفحه قطع وزیری تجاوز کند و خود کتاب ممتعی گردد و درباره تاریخ انقلاب مشروطه

وسایر مسائل مربوط به جامعه‌شناسی و امور سیاسی مفید فایده باشد. امانگارانده مندرجات آنرا درهربابی بیک‌بیستم تنزل میدهم تا کتابم قطور نشود. روی این اصل هرچه مینویسم مجملی است از مفصل، اشارتی است از حکایتی... باری دوروز بعد از اقامت در تبریز که هنوز عرق مسافرت و در بدری اش خشک نشده بود، توسط اجلال‌الملک رئیس شهربانی وقت احضار می‌شود که چون عده‌ای علیه تو آماده اقداماتی می‌باشند و دیگر تورا از مبلغین آزادی نمی‌دانند لذا بهتر است از تبریز حرکت کرده مدتی در مسافرت باشی.

مینویسد: تعجب کردم کسانی که سال قبل در انجمن جمع شده و مرا از راه صوفیان مراجعت دادند که از تبریز خارج نشوم، امروز همانها مرا از تبریز بیرون می‌کنند، وای از این نحوه دریافت‌های غلط!

مؤلف کتاب حاضر بارها با خود فکر کرده‌ام که در آب و هوای تبریز چه خاصیتی نهفته است که مردمش یا افراط می‌کنند و یا تفریط؟ رفتاری که با پرسناژ این کتاب شده با میرزا حسن آقامجتهد و میرهاشم شتربانی هم شده است. روزی در منزل ثقة‌الاسلام شهیدچنان اجتماع کرده بودند که برای یک‌جای پا، دو قران پول میدادند ولی روزی رسید که به تماشای کشته آنها رفتند که بر سردار بودند و جنازه شیخ سلیم را مورد سخریه قرار دادند، روزی در پای نطق‌های آتشین خیابانی دست میزدند و روز دیگر بر جنازه او دست زدند!

بمطلب برمی‌گردم. مینویسد: شبانه بایک سوار بریاست غفارخان یا مچی حرکت می‌دادند تا مرا بسر درود برساند و برگردد.. ناطق به تنهایی راه‌عتبات را پیش می‌گیرد، منزل اولش قریه ایلخچی گورانها بوده است دو روز می‌ماند و از آنجا بوسیله قاصدی از منزل خود لوازم و پول می‌خواهد.

مینویسد: در انتظار وصول جواب بودم و هرگز خیال نمی‌کردم که برای از بین بردن من تدارکی چیده شده باشد بلکه با خود می‌اندیشیدم که من یک فرد آزادیخواه بوده‌ام و نمی‌بایستی با محمدعلی میرزا ملاقات کنم و این اشتباه است و باید برای رفع

سوء تفاهم از هم مسلکانم اقدام کنم .

در این بین همان «عزیز» همراه از قزوین تا تبریزش ، با اسب خود ناطق برایش تفنگ و وسایل دیگر می آورد و او را از برگشتن به تبریز میترساند و تشویق بمسافرت بجانب عتبات می کند و خودش رانیز بعنوان همراه تحمیل اومی کند . تا قصبه بناب با هم بوده اند ، از آنجا باتفاق قافله ای راه می افتد ، از اهل قافله از ناطق تقاضا می کنند که مایک تفنگ پنج تیر روسی داریم به شما می دهیم و شما تفنگ مگنزان را به «عزیز» بدهید و دونفر محافظ قافله باشید ، ناطق قبول می کند و حتی يك هفت تیر هم برای خود خریداری مینماید . به خسرو آباد میرسند آنجا با امیر علاءالدین داماد امیرنظام گروسی آشنائی پیدا می کند . امیر علاءالدین مرد فکور و دانشمندی بوده ، چون ضمن صحبت اظهار می کند که چهار هزار خروار غله دارم که دارد می پوسد بشنیدن این حرف فوری تلگرافی به تبریز مخابره می کند که با شرایط مساعد این غله را بخرند و به تبریز حمل کنند و جلو قحطی را بگیرند ولی سوءظن هم مسلکان مانع از قبول آن می شود .

در این نکته نگارنده مجسم کردم که مادری فرزند کوچکش را میزند و از خود میراند ولی بچه خودش را به آغوش مادر می اندازد ...

باری راه می افتند در عرض راه مورد سوء قصد از طرف «عزیز» واقع می شود ولی نجات می یابد و چهار نعل خودش را به منزل بعدی می رساند ، بعد از ساعاتی عزیز نیز خودش را بوی رسانیده عذرخواهی می کند و ناچار اعتراف می نماید که مأمور قتل او بوده است ، ولی محبت های سابقش مانع از آن اقدام شوم شده است . منزل بعدی شان سنقر کلیائی بوده که در آنجا بر اثر عصبانیت ها و ناراحتی های عرض راه سخت مریض می شود ، بطوریکه ۲۷ روز گرفتار محرقه و مطبقه بوده است و در این مدت يك تاجر تبریزی الاصل بنام شیخ جلیل به او محبت مینماید و معالجه اش می کند و پس از

۱- ماجرای این سوء قصد و جزئیات آن مفصل است و خواندنی .

بهبود اورا با کجاوه و تحت محافظت سوارانی به کرمانشاه میفرستد . در کرمانشاه چندی ماندگار می شود واز وفور نعمت و ارزانی آنجا کاملاً تقویت می شود و از آنجا نامه ای به سید حسین خان عدالت هم مسلك با وفایش به تبریز مینویسد گرفتاریهای عرض راه را شرح میدهد . جواباً نامه ای میرسد که مخبر السلطنه بعد از رفتن تو بسمت والی آذربایجان وارد تبریز شده و چون از وضع تو خبر یافته با انجمن وارد مذاکره شده و این اختلاف را نپسندیده و مراجعت به تبریز را بلامانع ساخته و حتی دعوت نموده است.

بعد از وصول نامه با عده ای از مستبد و آزادی خواه که عازم تبریز بوده اند بقصد تبریز حرکت می کند . در طول راه دچار کنایات مستبدین بوده و عکس العملی نشان نمی داده است .. به قصبه بیجار رسیده بوده اند که خبر بتوپ بستن مجلس رامی شنوند که با (۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۶) مطابق بوده است .

مینویسد : با این حال راه خود را بسوی تبریز طی مینمودیم ، چند ساعت بعد در وسط راه به قافله ای برخوردیم که از روبروی ما می آمدند همینکه نزدیک شدند در میان آنها کریم برادر شیخ سلیم و خود شیخ سلیم را شناختم با همان ریش و لباس ژولیده و شال کمر همیشه باز و بپائین افتاده و قیافه ، مغموم ، همینکه او هم مرا شناخت نزدیک آمد و گفت . بیا کنار با تو کاری دارم ، کمی از قافله فاصله گرفتیم که کسی از صحبت های ما چیزی نشنود ، در حالی که در نهایت تعجب بود از من پرسید : به کجا میروی ، مشروطه از بین رفته و در تبریز هر کس را ببینند بقتل میرسانند ، تمام آزادی خواهان متواری شده اند ما با یک زحمت تحمل ناپذیر از کوه سهند با پای پیاده روی سنگ خارا و بوته های خار و گون طی طریق نموده خود را نجات داده ایم . شهر دو دسته شده تیره استبداد و تیره ای طرفدار مشروطه . در یک کانون کفر و الحاد بیرق «اسلامیه» را برافراشته اند . رفتن توبه تبریز ابداً مناسب نیست «شیخ میخواست من با آنها برگردم تا بتوانیم بیشتر بمشکلات فایق گردیم ، او بمقصد عتبات میرفت ولی من نمی توانستم در آن ساعت تصمیم بگیرم . به او قول دادم که من از منزل دیگر از

کاروان خودمان جدا می‌شوم و خود را به آنها می‌رسانم . نه تنها در آن لحظه نمی‌توانستم تصمیم بگیرم بلکه چون بعزیز و عباسقلی نوکرهایم و به دیگری از اهل قافله بدهکار بودم میبایست تکلیف بدهی خود را معلوم کنم . بدون آنکه بروی خود بیاورم یا حرفی در میان قافله خودمان بزنم راه را ادامه دادیم وقتی به تکان تپه رسیدیم دانستم که در آنجا شیخ سلیم را که بطرف کرمانشاه عبور کرده شناخته‌اند و غلیانی در مردم مخصوصاً اهل آنجا که يك مشت دهاتی بودند بوجود آمده و برای من هم خطرناك شده بود .

شب را با ناراحتی گذرانده صبح خیلی زود اسبهارا به بیرون آبادی فرستاده و خود نیز بنحوی پیاده خود را بدانها رسانیده راه صاین قلعه را پیش گرفتم و از آنجا وارد بناب شدیم . چون با سيف العلماء بنابی که متنفذ محل بود سابقه آشنائی داشتم او را ملاقات کردم و او وسایلی فراهم آورد که شاهزاده فرمانفرما مرا به قریه که در کنار رودخانه «جغاتو» ، داشت دعوت کرد من با دونفر سوار همراه به آنجا رفتیم و شاهزاده مرا به گرمی پذیرفت و اخبار تبریز را ایشان به ما حکایت کرد»

۳۳- بنظر مولف کتاب اینکه گفته‌اند مشروطه برای ایرانیان زود بوده دلیلش همین چیزها است که بادست خود آزادیخواهان ، ترتیباتی پیش می‌آید که ناطقین و پایه‌گذاران آن رژیم مجبور می‌شوند در بدر فرار کنند ، یکی ازدست مشتی رعایا بر جان خود ایمن نیست و دیگری بر مظهر اشرافیت پنهاننده می‌شود یا هریك از كوشندگان را بنحوی دلسرد مینمایند که تنه جسم درخت حریت از داخل پسوك می‌شود ..

باری مینویسد : وقتی فرمانفرما^۱ خبر توپ بستن مجلس را گفت گوئی کعبه

۱- فرمانفرما بعد از آنکه در میاندوآب از والی‌گری آذربایجان و فرماندهی قوای جنگنده با اکراد و عثمانی‌ها استعفا داده تا آن تاریخ به تهران ترفته بوده بویژه که با محمدعلی شاه میانه خوبی نداشته و از این روی بطور غیر مستقیم حامی مشروطه بوده است.

آمال مرا منهدم کرده اند ، از آمدن عین الدوله بر سر تبریز و سواره های چلبیانلو که از عشایر شاهسون بودند که مامور تدمیر و غارت شهر شده بودند، واز تشکیل ژاندارمهای معمم در «اسلامیه» و آمدن شجاع نظام مرنندی که برای او از انجمن امان گرفته بودم تعریف کرد که همه برای من ناراحت کننده و بلکه فاجعه آمیز بود و جز سکوت چاره نداشتم . تنها لحظه ای خونم از جوشش افتاده و قلبم آرام گرفت که فرمانفرما گفت ولی از این طرف «ستارخان» بحماییت آزادی خواهان برخاسته و باهفت نفر تمام بیرقهای تسلیم را خوابانیده و «باقرخان» نیز از طرف دیگر بکمک او برخاسته است .

ظاهراً من در آن قریه بعنوان مهمان پذیرفته شده بسودم ولسی از علت این پذیرائی خبری نداشتم و بعد ملتفت شدم که بعد از ورود من به آن قریه ، فرمانفرما محرمانه به محمدعلی میرزا اعلام کرده که « جواد در این صفحات است » محمدعلی - میرزا به گرفتاری من حکم میدهد ولی فرمانفرما با واسطه سابقه حسن نیت و خدمتی که از خود در سال ۱۳۲۵ موقع رفتن به والی گری آذربایجان به وی نشان داده و موانع را برطرف کرده بودم که تفصیل آن در صفحات قبل گذشت یا بجهت میانه خوبی که با محمدعلی میرزا نداشته و پیشرفت کار او را نمی خاسته به محمدعلی میرزا جواب داده بود « بهتر است این شخص را مدتی در اینجا بعنوان مهمان نگاهداشته و از حرکت وی به تبریز و موافقتش با احرار جلوگیری نمائیم . بهمین ترتیب هم با من رفتار نمودند »

در اینجا اشکال مولف این کتاب رفع شد . در کتابهای مربوط بتاریخ مشروطه در جستجو بودم که چطور در مدت ۱۵ ماه محاصره انقلاب و ایستادگی تبریز در مقابل حکومت مرکزی که ۱۱ ماه آن در جنگ و کشت و کشتار بودند از این مرد ، نامی در میان نیست ، کسی که زمینه ساز «تحصن صغیر» بوده و کارهای شایانی از قبیل جواب منفی دادن به مفاخر الدوله و ماموریت ماکو و رضائیه را انجام داده بود چنین ناطق زبردستی در گرما گرم شورش کجا بوده است ؟ معلوم شد که در نزد فرمانفرما ز ندانی محترمانه بوده است . مرحوم فرمانفرما به برادرزنش «احمد هرمزد» گفته بود که من

میرزا جواد را بعنوان گروی نگاهداشته بودم که اگر مشروطه خواهان فاتح شدند او شهادت بدهد که من چگونه از اجرای فرمانها و دستورهای محمدعلی میرزا طفره میرفته‌ام . (در این باره به کتاب دیدار هم‌رزم ستارخان نوشته مولف این کتاب مراجعه شود) ... افسوس که برای جلوگیری از اطناب کتاب ناگزیرم از خیلی مطالب ارزنده صرف نظر نمایم . از آن جمله است آمدن صمدخان شجاع الدوله از تهران بمرآغه و کشتن مقدس مراغه‌ای در حوض یخ‌زده و قشون‌کشی به تبریز که تفصیل زیاد دارد .

مرحوم مجیرالملک مباشر املاک فرمانفرما بوده و از طرف شاهزاده مامور پذیرائی از میرزا جواد ناطق شده بود ولی باطناً او را تحت نظر و محبوس نگاهداشته بوده است . و چون با پسرهای مجیرالملک به شکار می‌رفته و می‌تیرسیده‌اند که روبه تبریز فرار کنند او را از وجود صمدخان و اینکه او «ابراهیم خان بره‌ای» را مامور ترور او کرده است می‌تیرسانیده‌اند تا حتی المقدور از محیط زندگی میزبانانش دور نشود و گاهی هم فرمانفرما که در حدود چهار ماه از جنگ بین تبریز و تهران را در قریه «قره ورن» متوقف بوده او را احضار می‌کرده مدتی بامصاحبت خود سرگرم می‌نموده است تا اینکه بدستور محمدعلی میرزا به تهران احضار می‌شود . با تمام این احوال ناطق در فکر رفتن به تبریز و ملحق شدن به خانواده‌اش بوده ولیکن نمی‌توانسته است . روی این اصل يك سال تمام یعنی در تمام مدت شورش دردهات مزبور بسربرده است . در این مدت بیکار ننشسته از معلم بچه‌های مجیرالملک فیزیولوژی تحصیل کرده است در مدت یکسال زن و بیگانه فرزندش در میان آتش سوزان انقلاب بسر می‌برده‌اند ، خبر می‌یابد که خانه‌اش را غارت کرده‌اند و قسمت مهم اموالش را محمد قصاب برده و بعدها با همان پول به مکه رفته و حاج محمد قصاب شده است . اما چون تبریز از طرف قشون استبداد چون نگینی انگشت در محاصره بوده رفتن او به تبریز امکان نداشته است . در واقع از خسارت جنگ بی‌بهره نمی‌ماند تا اینکه با آمدن قشون روس به تبریز محاصره برداشته می‌شود . در خلقت «صاحب ترجمه» سکون

و آرامش وجود ندارد . در هر جا هست می خواهد بر ضد استبداد تکان بخورد و بکمک آزادی بشتابد در مدت اقامت در محال گاودول با عده از خوانین چاردولی رفیق می شود و مواضعه می کند که عده مسلح دور خود جمع کرده و بکمک تبریز بروند ضمناً با وسایلی با رفقای آزادیخواه خود مکاتبه می کرده ، میرزا حسین واعظ در جواب یکی از نامه های او تلگرافی بوی می کند و این بیت را در آن می گنجاند .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد بهنگام درو
چون جنگ پایان یافته و محمد علی میرزا به مشروطه گردن گذاشته لذا صمدخان هم به تبریز وارد شده در خانه حاج مهدی کوزه کنانی (ابوالمله) پیاده می شود .

۳۴- احضار شدنش به تبریز

قاسم خان امیر تومان نایب الایاله وقت تبریز بوده ، تلگرافی او را به شهر احضار میکند از قره ورن حرکت می کند به دهخوارقان میرسد ، با اینکه پدرزنش فخر العلماء و همسرش و فرزند چهار ساله اش آنجا بوده اند معطل نشده بسوی تبریز حرکت می کند و وارد تبریز می شود یکسره بخانه ستارخان سالار ملی میرود و مورد پذیرائی گرم قرار می گیرد . از خانه غارت شده اش اشیاء چند را از غارت کنندگان باز خرید می کند و دوباره زندگانی تشکیل می دهد و خانواده اش نیز از دهخوارقان وارد تبریز می گردند . از صفات عالیه ستارخان تعریف می کند و مینویسد بلا تکلیف بودم ، تا اینکه حسین آقا فشنگچی بمناسبت دوستی سابق به کمکم شتافت . روزها به دکان اورفته با هم مصاحبت و گاهی در امورات تحریریه همکاری می کردیم . و در پاره ای مجالس نیز بوعظ دعوت می شدم لیکن از حیث معیشت دچار مضیقت بودم . مخیر السلطنه

۱- حاج مهدی کوزه کنانی از قدیم با صمدخان دوست بوده است و بمناسبت دوستی با او و وجود قشون روس در تبریز بود که آزادیخواهان با او مخالفت نکردند و الا غیر ممکن بود که دشمن دیروز وارد تبریز گردد . این دفعه شجاع الدوله سمتی نداشته مگر در سال ۱۳۳۰ بعنوان فرمانفرمای کل وارد تبریز شد و آن کارها را کرد .

دوباره به‌والی‌گری آذربایجان آمده بوده و دولت مشروطه قصد اصلاحات داشته‌است
 پیرم و سردار بهادر برای تمشیت شاهسون‌ها به تبریز آمده بوده‌اند در این ایام به
 امورات سیاسی مداخله نداشته‌است ولی بی‌فکرسیاست هم نبوده بهرنحوی می‌خواسته
 با روس‌های مهاجم و مهمانان ناخوانده مبارزه کند خانه‌ای را که از عمید خلوت اجاره
 کرده بوده قسمتی از آن خانه را قبلاً به مدرسه «ارشاد» اجاره داده بوده‌اند. بامدیر
 مدرسه تماس نزدیک پیدا می‌کند ایام امتحان که اولیای شاگردان و ماموران دولت
 و حتی والیان حضور می‌یافته‌اند با پیش‌بینی این اجتماع دو طفل هفت‌ساله را انتخاب
 می‌کند و برنامه بطریق مناظره تهیه می‌کند. که در مجلس امتحان آن دو درباره
 مداخلات خارجی و عدم استقلال کشور بساهم صحبت می‌کنند. که در آن شرایط
 خطرناک بوده‌است. اینک مختصری از آن مناظره :

س- هم‌مکتب عزیزم. من حوالی غروب در سمت جنوب شهرم سکونی خودمان
 پاره صداها می‌دلخراش شنیدم. این صداها از چیست ؟

ج- هم‌کلاس عزیزم. نوازندگان طبل و شیپور قشون همسایه شمالی است که
 از سرحد بدون مجوز وارد خاک ما شده‌اند و در خانه موروئی ما سکوت دارند.

س- هم‌درس مهربان - مگر ایران صاحب ندارد که دیگران قصد تصرف آن
 را دارند.

ج- دوست عزیز ایران صاحب دارد و آن ملت است ولی غفلت زمامداران ما
 که بمشافع خود مشغولند موجب شده‌است که بیگانگان مثل ملک بلاصاحب خانه ما را
 تصرف نموده‌اند.

بعد از این مصاحبه سرودی را که اسمعیل اعتصام‌زاده یکی از معلمین مدرسه
 ساخته بود خواندند :

ای کشور ایران بقربانت سروجان	آرام دلم، راحت جان و روح روانم
بدبختی تو برده به افلاک فغانم	ای کشور ایران ای مهد دلبران
ای مدفن شیران که کنون از غفلت و نادانی	و جهل مشتعلی- ای جانم بفدایت

ای کشور ایران .

این منظره و آن سرود ملی ، مجلس را به عزاخانه ای مبدل می سازد که مردم های های گریه می کنند .

مشغله روزانه اش آن ایام این بود که کربلای حسین فشنگچی (مدیر روزنامه بعدی تبریز) مقداری جنس خرازی آلمانی خریداری کرده و مغازه تأسیس نموده بود که آن اجناس را به تحویل «ناطق» می دهد که بفروش رساند .. در این موقع است که با اظهار مطلب پرمغزی واقع بینی خود را نشان می دهد و آن این است که شخصاً جلوی مغازه را جارو کرده و گفته است «حالا که مشروطه را گرفته ایم موقع کار کردن است» همین حرف علامت بزرگی این مرد محسوب می شود . در تایید این مطلب نوشته دکتر مهدی مجتهدی در کتاب خود این است «میرزا جوادخان ناطق تغییر لباس داد و گفت «رژیم مملکت تغییر یافته و دوره سستی گذشته باید کار کرد و نان خورد» خودش مینویسد «شغل آزاد اختیار نمودن و کناره گیری کردن من از انجمن در مذاق انجمنیان که عادت به هو و جنجال نموده و آن را شغل خود میدانستند و چون دیگر محمدعلیشاه وجود نداشت که بودن و نبودن او را مستمسک کنند چندان مطبوع نیفتاد و لذا وسایلی فراهم کردند که من موقتاً از شهر خارج شوم» البته نباید فراموش کرد که مبارزه عادت ثانوی این مرد بوده و با وجود اینکه ناامید از اوضاع شده بود ولی از حکومت قانونی و اقدام فوری با اصلاحات صرف نظر نکرده بوده است ، چنانکه در همین ایام که دومین بار حکومت مخبرالسلطنه بوده آنچنان که ثقة الاسلام شهید مینویسد «مخبرالسلطنه به عشق و مشق مشغول است و کاری از او ساخته نیست» چون ناطق نیز این بیکارگی او را فهمیده بود لذا مقاله ای به روزنامه ملا نصرالدین مینویسد و از سستی مخبرالسلطنه شکایت می کند ، لیکن در موقع تفتیش بسته های پستی مقاله مزبور گیر می افتد و از ارسال آن جلوگیری می شود ..

بعد از چندی ملا نصرالدین از این واقعه با خبر می گردد و اشعار ذیل را خطاب به بازارسان مخبرالسلطنه در روزنامه خود چاپ میکند .

ای مفتش ملانین کاغذ لارین آختار ماچوخ
حکم تفتیش ایلیمین اشخاص کید تفتیش ایلده
قورخما ملانصرالدین عمو ، خائن دگیل
خائن ملت اولان اشخاصیدن ، تفتیش قیل

معلوم می شود چون این شورشی معمم دل آرامی نداشته و همیشه در راه مبارزه
قدم بر میداشته است از این جهت خواسته اند موقتاً در تبریز نباشد . زیرا وقتی که میگوید
« باید کارکردن آن خورد » روی سخنش با انجمنیان است که « دکانتان را ببندید » و
اینکه راجع بعدم لیاقت مخبر السلطنه مقاله مینویسد « مبارزه با والسی کینه توز را
وظیفه خود میدانند »

مینویسد : در اینموقع حسین آقا فشنکچی املاک مصادره شده از محمدعلی
میرزا را در محال آلان براغوش اجاره کرده بود مرا برای جمع آوری محصول بدانجا
فرستاد ، رفتم چهل روز آنجا بودم تا اینکه باز بدون مقدمه احضارم کرد باز بهمان
شغل سابق گمارده شدم

اعتراف عارف قزوینی نسبت به عمامه گذاردن و نارضائی از آن سلك شاید
اقتفائی از « صاحب ترجمه » باشد که سالها قبل مینویسد « بعداً ملتفت شدم که اساساً
این عمامه و این لباس دراز ابداً اجازه نخواهد داد که من از مجرای زحمات خود
نانی بکف آورم . بهتر است از تبریز رخت سفر بربسته عازم تهران شوم و این کسوت
را که بر بالای من کوتاه است ترك کنم . این تصمیم من مصادف شد بمرسافرت
« نصرالدوله » مسئول پستخانه در ایام محاصره تبریز به تهران . چون به من وکالت داده
بود لذا حساب ایام تصدی او را به مسئول جدیدی که از تهران آمده بود تصفیه کردم
تا اینکه باتفاق هم دریک درشکه عازم تهران شدیم » در پائیز سال و ۱۳۲۸ هـ بوده که وارد
تهران می شوند یعنی چندماه بعد از ورود سردار ملی و سالار ملی به تهران . مینویسد :
روزی که وارد تهران شدم دوماه بود که کار ستارخان سردار ملی را ساخته بودند .

۳۵- ملاقات با ستارخان سردار ملی در تهران و نجات او از مرگ:

این قسمت را از کتاب مرحوم «امیرخیزی» بنام «انقلاب مشروطه و ستارخان»
و هم از یادداشت‌های خودش می‌آورم :

«در اوایل پائیز ۱۳۲۸ هـ بود که به تهران وارد شدم ، پس از دوروز نشانی محل سکونت ستارخان را گرفتم، گفتند در خانه^۱ مختار السلطنه قره باغی است ، وارد شدم خودش با ترکی گفت «کیمدی ؟» یعنی کیست ؟ گفتم منم خان ، آمده‌ام احوال‌پرسی شما حال‌تان چطور است ؟ قبل از اینکه ستارخان جواب بدهد ، تعجب کردم که چطور از حواریون از قبیل حاج اسمعیل امیرخیزی - اسمعیل یگانی - نایب حسین خان مومن - الایاله حاجی عباس توتونچی میر جعفر پسر حاج سید اسلام - نایب خلیل خان ارگی و صدها امثال آنها - هیچکس نیست جز دو نفر یکی «یدالله خان» پسرش و دیگری اسمعیل نوکرش ..

در جواب احوال‌پرسی من با صدای حزن‌انگیزی گفت :

دیدید این نامردها چه بلائی ب سرم آوردند ؟ منکه از این حرفها سردر نمی‌آورم با اینکه سواد نداشتم نمازم را درست بخوانم ، مرا بابی نام نهادند بالمال مثل مردمان کوفه مرابدین روز سیاه نشانیدند . میبینی این طهرانیهامرا چگونه زجر کش می‌کنند ؟ درحالی که حرف میزد مشامم پر از بوی عفنی شده بود که سخت آزارنده می‌بود .

۱- یادداشتها و خاطرات مرحوم ناطق کمک بزرگی بتاریخ مشروطه است

۲- پدر سرپاس رکن الدین مختار است سخت گیرهای او در زمان ریاست بلدیه تهران معروف است واصطلاح «ماست مختار السلطنه» از آن پیادگار مانده است ، یعنی اگر ماست خوب میخواهی باید پول بیشتری بدهی واگر ارزان میخواهی باید ماست مختار السلطنه بیری.

[در اینجا بعنوان جمله معترضه توضیحی لازم است که ستارخان بعد از آنکه در پارك اتابك تیر خورده و گلوله ورنند زانوی خم نشونده او را متلاشی کرد ، بعد از چند روز معالجات مقدماتی ، در پارك مختار السلطنه سکونتش دادند ، پارك بسیار مجلل و زیبا بود و تا چند سال قبل نیز وجود داشت ، افسوس که معمارها ورثه را دور کرده ، خریدند و با خاک یکسان نمودند و خانه های قوطی کبریتی ساختند . بطوریکه می گویند از فروش کاشی های آن عمارت استفاده هنگفتی عاید ، معماران شده است ، این عمارت را نویسنده این سطور دیده بودم ، انهدام آن به آن اندازه مایه خسران معماری سنتی بود که خوابگاه ناصرالدین شاه ، در میان ساختمان کنونی وزارت دارائی.م] اینك دنباله یادداشت های مرحوم ناطق :

پرسیدم این بوی چیه ؟ گفت : من نه يك پرستار دارم و نه يك طبیب هست که بمعالجه من اقدام کند ، ابراهیم بمن گفت يك بزغاله ای را بکشم و پوست آنرا گرم گرم روی زخم به پیچم ، مطابق دستور او عمل کرده ام ولی پوست گندیده ، نمی دانم چه یکنم ، تمام آنهایی که برای پر کردن جیب خود دور مرا گرفته بودند ، پس از حصول به مقصود از اطراف من ، حتی میرجعفر پسر سیداسلام هم مرا ترك گفته است . نزدیک تر رفتم دیدم پایش ورم کرده و چهل درجه تب دارد . فوراً رفتم منزل امام جمعه خوئی از او کمک گرفتم همان روز چند دکتر بالای سرش حاضر کردم . دکتر ابرانگلیسی - لقمان الممالك - لقمان الدوله - میرزا سیدحسین - دو نفر طبیب فرنگی و دکتر سیدحسین خان نظام الحکماء - اکثریت رأی به بریدن پا دادند لکن ستارخان قبول نکرد .

بعد از آنکه نظام الحکماء يك معاینه دقیق کرد ، گفت : من معالجه می کنم بی آنکه پایش بریده شود . بقیه دکترها خندیدند ولی او ایستادگی کرد و گفت نوشته میدهم و خوب می کنم . بوی گفتند : قبلاً : يك جراح انگلیسی معاینه کرده و هشتم تکه استخوان از پایش در آورده ولی به بهبودی امید ندارد . باز نظام الحکماء روی

حرف خود ایستاد و مشغول کار شد یعنی پوست بز را برداشت پارا شستشوی طبیی کرد و ضد عفونی نمود فرستاد حلبی سازی آمد تاحلبی باندازه پاساخت بنام «شن. در تمام این مدت معالجه ستارخان خم به ابرو نمی آورد ، فقط لحظه ای که خواست استخوانهای قطع شده دوطرف پارا بهم نزدیک کند که خیلی عمل شدیدی بود، تنها آن موقع گفت «آخ» او خیس عرق شد . عاقبت در عرض مدت ده و پانزده روز پارا معالجه کرد و تب بیمار را پائین آورد، دستور داد اوایل کار همه روزه به حمام رفته و در خزینه راه برود خوب شد اما دیدیم پایش چهار انگشت کوتاه شده است، کفش پاشنه بلند دوختند مدتی با عصا رفت و آمد می کرد . اگر چه بعد از چهار سال، دوباره همان درد پا عود کرد و ورم نمود تا قهرمان مشروطه ایران را از پا در آورد . در عنفوان شباب نیز از پاتیر خورده بود . در آن تاریخ بعد از بهبودی یافتن پای ستارخان ، مرحوم «ناطق» مقاله شیوائی در روزنامه «ستاره» آن روز نوشته و از مهارت نظام الحکماء سپاسگزاری نموده است. که بسیار خواندنی است . درباره این ایام از زندگی ستارخان داستان دلخراشی از صلاح السلطنه و نیز داستانهای چندی از سرتیپ رشیده شنیده ام که جای ذکر آنها اینجاست.

دائماً مبارزه، دائماً مبارزه

باری صاحب ترجمه درهمه جا و درهمه حال از آزادی دفاع می کند «مهرتودر وجودم و عشق تو در دلم ، باشیر اندرون شده باجان بدر رود» صحبت آمدن مستر شوستر است، بمناسبت وجود دعوای پنجاه هزار تومانی علیه ورثه ساعدالملک بعنوان شاهد به محضر میرزا ابوطالب زنجانی آن مجتهد مغرور و از خود راضی حاضر می شود

۱- این است معنی ابر گردی . قطعاً هیئت حاکمه آن روز که بی تحمل زحمت به وزارت رسیده بودند کوچکترین ناراحتی نداشته اند تا قابل «اوخ» گفتن باشد تاچه رسد به «آخ» گفتن .

ولی رل خود را طوری بازی می‌کند که مجتهد شاه‌شناس مزبور را خاطرخواه خود می‌کند، با تفصیل زیادی. ناطق سال ۱۳۲۹ قمری هم در تهران است که صحبت از مراجعت محمدعلی‌شاه به ایران در میان می‌باشد.، اوضاع تهران سخت شلوغ و درهم است بطوریکه جمعی از اهالی پایتخت از کسبه و اصناف و غیره تفنگ برداشته در اطراف شهر دور خندق به قراولی اشتغال ورزیده‌اند، صاحب ترجمه نیز يك قبضه تفنگ و رندل کوتاه از قورخانه تحصیل و داخل صف قراولان می‌شود، ولی خبرشکست ارشدالدوله در امامزاده جعفر، موضوع را منتفی می‌سازد.

صاحب ترجمه در تهران با شخصیت‌های آن روز تماس دارد آنچه نوشته مطالب دست اول است، اغلب به منزل ستار خان میرود، عجب است که پیرم خان هم با سردار ملی‌رفت و آمد دارد، روزی که هر دو (جواد ناطق-پیرم خان) در خانه ستار خان هستند، از زبان خود پیرم درباره دستگیر افتادن «ارشدالدوله» مطالب ذیل را می‌شنود که می‌گفته است: «ارشدالدوله از پا زخم بر میدارد، نوکروی اسب سواری او را به او رسانیده می‌گوید سردار بیائید سوار شوید بلکه جانی بسلامت بدر برید، ارشدالدوله در جواب می‌گوید: من فرمانده سپاه هستم اگر مرا دستگیر نمایند نمی‌کشند ولی ترا تلف می‌کنند، تو فوراً فرار کن، تا اینکه علیخان (ارشدالدوله) با حالت زخمی گرفتار می‌شود» آنگاه از زبان پیرم ارشدالدوله را «بی‌باك و خون‌سرد» تعریف می‌کند و مینویسد: ساعت تیر باران در شلیک اول تیر بوی اصابت نکرد ولی بار دوم خودش فرمان شلیک داد» در صورتیکه داستان دستگیری «ارشدالدوله» در یادداشت‌های سردار ظفر بنحوه و هونی ذکر شده است.

در یادداشت‌های «صاحب ترجمه» مطالب تاریخی ذی قیمتی هست که اینجانب باختصار برگذار می‌کنم، مثلاً «صحبت‌های پیرم در مورد بالا متجاوز از دو صفحه مطلب بود که از آوردن تمامی آن خودداری شد.

«صاحب ترجمه» حرف‌های ذی قیمتی در خصوص کشته شدن خود پیرم خان با تفنگ عبدالباقیخان چاردولی می‌آورد و نیز از بین رفتن پیرم را برای ایران مظفریت

تَبَرکی می‌شناسد. که ایران را از یک گریوه سخت ابتلای پولتیککی مستخلص ساخت و بدین وسیله سرپوش سنگین دیکتاتوری پیرم از سر ایران برداشته شد. »

آرامی و کناره‌گیری در وجود «پرسناژ کتاب» وجود ندارد همیشه با فکر روشنی که دارد مسائل سیاسی را مورد استفاده قرار میدهد، بمناسبت انتشار خبر امضای معاهده ۱۹۰۷ بوسیله ناصرالملک همدانی قباله بس شیوائی دال بر فروخته شدن ایران به انگلیس و روس مینویسد که از نوشته‌های جالب او است و از آوردن عین آن صرف نظر می‌کنم. این قباله فروش را با زلاتین نوشته پخش می‌کند که در حد خود یک شاهکار فقهی است، نظمیه پیرم، اول بر خطیب الممالک که از خطبای مشهور تهران بوده سوء ظن می‌برد و او را مدتی متواری می‌سازد. اما بعد از چندی سید کاظم صفوت السلطنه که مشاور پیرم و متصدی تأمینات سفت و سخت او بود به «صاحب ترجمه» بو می‌برد او را مورد تعقیب قرار می‌دهد... در اینجا پاداش یک جوان وطن پرست که از شنیدن فروش مملکت ناراحت شده و عکس العملی نشان داده است، تماشائی و دردناک است.. یک طرف طلبه جوان قرار دارد که آنهمه بمشروطه خدمت کرده، طرف دیگر قراگوزلو و پیرم که خواهان منافع آن روز روس و انگلیس هستند.

خلاصه می‌کنم:

مأمورین تعقیب او را در خیابان می‌بینند و اظهار میدارند که سید کاظم (صفوت- السلطنه) شمارا خواسته با خود می‌برند در حالی که میر جواد اسکندانی دوست صمیمی اش دنبال مأمورین را گرفته است. جلو نظمیه چهار نفر هفت تیر بدست تکلیف ورود به حیاط طویله می‌کنند، او فریادکنان بسمت خیابان فرار می‌کند مأمورین دنبالش می‌افتند بالوله ده تیر چنان به پیشانی‌ش می‌زنند که بیهوش شده و در حالت اغماء روی زمین می‌غلطد، در آن حال نیمه جان و بلکه بیجان به نظمیه می‌برند، نظمیه آن روز رابه قلعه باستیل فرانسه تشبیه مینماید که ده روز در حال تب و بیماری آنجا مانده و کسی

۱- یعنی تا چند سال بعد آن قرارداد در دست تسجیل بوده است، یادداشتهای سپهسالار تنکابنی مراجعه شود.

نگفته که برای چه^۱ او را آورده اند ،. بالاخره باز بكمك سيد مرتضى مرتضوى دوست قدیمی اش و بعنایت و مهربانی مرحوم سالار فاتح گیلانی معاون نظمیه با استفاده از غیبت پیرم خان و سید کاظم مورد بحث که بشکار رفته بوده اند و بضمانت سید صادق صراف تبریزی مرخص شده در منزل مرتضوى به بستر بیماری می افتد بعد از چند روزی که بهبودی حاصل کرده بود بار دیگر خانه مرتضوى با مامورین پیرم خان محاصره و او را در حال نفاقت به زندان می برند این ایام گویا مصادف با ایامی بوده است که مامورین پیرم علاء الدوله و مظہر الدوله را ترور کرده و مشیر السلطنه را هم در خیابان باگلولة باران نمودن زخمی کرده بوده اند خودش باستناد یادداشت پیرم چهار ماه در گارد پلیس زندانی بوده است و علت آنرا معلوم نمی کرده اند صاحب ترجمه بعد از آنکه تشکیلات آن روز نظمیه را مینویسد و به کشتارهای پیرم اشاره می کند و فقط از سهراب خان نام ارمنی که کفیل شهربانی بوده تعریف مینماید . مینویسد بعد از چهار ماه توسط حاج آقا براری وکیل مجلس نجات یافته است .

در تهران بوده تا اینکه تشییع جنازه پیرم خان را هم مشاهده می کند و تشریفات آنرا وصف مینماید از جمله موقع دفن ۲۱ تیر توپ شلیک کرده اند . در تهران بوده که خبر کشت و کشتار آزادیخواهان تبریز را که توسط صمدخان شجاع الدوله صورت می گرفته است می شنید .. مینویسد «در تهران بایک فلاکت غیر قابل تصور دست به گریبان بودم و تنها سرگرمی که مایه تسلی خاطر من بود شرکت در ترجمه^۲ تاریخ انقلاب فرانسه بود که توسط میرزا یوسف مرتضوى صورت می گرفت ، یعنی اواز روی نوشته الکساندر دوما ترجمه می کرد و من عبارات فارسی آنرا اصلاح مینمودم .. همان کتاب که در سال ۱۳۳۱ قمری در تهران در مطبعه عبدالله خان قاجار چاپ شده است .

در همان مطبعه با حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری آشنا می شود و در

۱- دارد لذت مشروطه ای را که آورده می چشد

۲- این ترجمه را نگارنده دارم

ترجمه کتاب آبی انگلیس‌ها همکاری مینماید، ولی وزارت خارجه ایران در متن آن تصرفاتی بعمل می‌آورد و آنچه بضرر ایران بوده حذف می‌کند ... زندگیش در تهران بد می‌گذشته وزن و بچه‌اش نیز در تبریز مانده بوده‌اند، عاقبت پدرزنش فخرالعلماء از صمدخان شجاع‌الدوله تلگرافی بدین مضمون می‌گیرد که «به میرزا جواد اجازه دادم به تبریز آمده بخانواده خود سرپرستی نماید» وصول این تلگراف جان تازه‌ای به او می‌بخشد که فوراً با درشکه حرکت و ۱۲ روزه به تبریز وارد می‌شود .. مینویسد :

اگرچه آتش‌کشتار در سینه خود شجاع‌الدوله رو بخاموشی گذارده بود ولی اطرافیان‌ش نمی‌خواستند تخفیفی در بگیر و ببند داده شود. این بود که مرا تعقیب می‌ نمودند و من حکم شجاع‌الدوله را نشان می‌ دادم و خائفاً یترقب بودم و در خانه خود را زندانی نموده بودم ، تا اینکه روزی رسید که نظر شجاع‌الدوله را نسبت بمن برگردانند مثلاً حاجی وثوق‌الملک نامی نزد صمدخان رفته گفته بود «اشخاصی که شما در این شهر بدار آویخته و خفه کرده و شقه نموده‌اید تماماً شاگردها و تعلیم دیده‌های همین میرزا جواد بوده‌اند ، چطور شما او را آزاد گذارده‌اید ؟ روی این اصل من اغلب دردها و اطراف وقت می‌ گذرانیدم و این در بدری در تبریز (بجرم آزادی خواهی) هفت ماه طول کشید. تنها کسی که از من حمایت میکرد امیر معزز بود که حاکم اردبیل شد ، مرا و دکتر علیخان افتخارالملک (دوست صمیمی ثقة الاسلام شهید) را با خود به اردبیل برد که يك نوع تبعید محترمانه از جانب صمدخان می‌ شد ، لیکن از ترس جان پذیرفتم .

در اردبیل افتخارالملک رئیس عدلیه شد و من معاون او ، بعد من رئیس بلدیّه اردبیل شده و شروع به تشکیلات دادن کردم . در ضمن «پسارف، قنسول روسیه که محرمانه از آزادیخواهان روسیه بود از من خواهش کرد در مدرسه‌ای که برای یاد دادن زبان روسی تأسیس کرده است فارسی درس بدهم» - اقامت او در اردبیل تا آخر سال ۱۳۳۳ هجری قمری طول می‌ کشد . درباره این ایام و کارهایی که انجام داده یادداشت‌های

سودمندی دارد . در همین مأموریت اردبیل است که لقب «خان» به آخر اسم او اضافه می گردد و از آن تاریخ «میرزا جوادخان ناطق» نامیده میشود .

۳۵- از خدا می خواهم که عمری بدهد و من خاطرات «صاحب ترجمه» را چاپ کنم ؛ زیرا هرچه در اینجا مینویسم اشارتی بیش نیست و چه بسا از ده صفحه مطلب ده سطر بیشتر نمی آورم .

باری اول محرم ۱۳۳۴ که جنگ بین الملل اول آغاز می شود شجاع الدوله به قفقاز پناهنده می گردد و بجای او سردار رشید به حکومت تبریز میرود و مجمل الملک بجای امیر معزز (علی اشرف خان) به حکومت اردبیل منصوب می شود و خود باتفاق امیر معزز به تهران می آید، در تهران بتوسط شهیندر عثمانی که سابق در تبریز دوست بوده اند به سفیر و وزیر مختار آلمان موسوم به «پرنس رویس» معرفی می شود که در تهیه جواب لوایح ضد آلمانی سفارت انگلیس هم کاری کند، اولین لایحه را که خوانده فهمیده است که قلم و عبارت از سیدعلی یزدی پدر سیدضیاء است ، جواب تهیه می کند ولی تصادفات سیاسی از جمله ماجرای مهاجرت مانع از مورد استفاده شدن آن لایحه جوابیه می شود .. در تهران بین او و امیر معزز دلسردی بوجود می آید و از او جدا می شود ، صحبت از اعزام ولیعهد به تبریز می کند و جنایات انگلستان و تجاوزات ارامنه و آسوریها بتحریر میسیون امریکائی رامی نویسد که هر یک از آن بحثها جالب توجه بوده و از نکات باریک تاریخی است .

چون در اواخر سال ۱۳۳۴ بعلت رفتن محمدحسن میرزا به تبریز اوضاع آرامش یافته بوده و آزادیخواهان در بدر و بلا دیده به لانه و کاشانه خودشان بر می گشتند او نیز عازم تبریز می شود (داستان پیش آمدهای طول راه بی اندازه خواندنی است) ورود او به تبریز ساده انجام نمی گیرد ، یعنی دوسه بار دچار توقیف و آزار می شود بالاخره بکمک فخرالعلماء و امام جمعه تبریز خودش را به خانواده اش میرساند ، اینجا از امام جمعه سپاسگزاری مینماید که با وجود لطماتی که نه سال قبل به او وارد آورده بوده است ، در صدد انتقام بر نمی آید .

سکون و آرامش بعد از طوفان‌ها

بعد از ده سال ناآرامی ، موج زدن و خیز آب گرفتن ، بعثت لطمات و صدماتی که در این راه دیده مثل این است که مانند افراد می زده از فعالیت‌های اجتماعی دل‌سیری یافته و مایل بسکون و آرامش است .

بعد از ورود به تبریز وارد رشته وکالت می شود ، معین السلطنه رئیس عدلیه تبریز او را به عنوان مدعی العموم دعوت بکار می کند و او نمی پذیرد ، زیرا اولاً عدلیه آن روز بودجه منظمی نداشته و بعد در دست حکام متنفذ آلت دست بوده است .. در کار وکالت پایداری مینماید و در مدافعاتش از مواد قانونی استفاده می کرده و مدافعاتش را بفارسی ادا مینموده است که این خود احترام گذاردن بزبان فارسی است و علاقه او به تمامیت و یک پارچگی ملت ایران . اما دوستان تبریزش به وی می گویند «وکالت تومی گیرد و خیلی هم خوب می شود بشرطی که اولاً استناد به مواد قانون نکنی و ثانیاً فارسی حرف نزنی» بدیهی است که مورد قبولش واقع نمی گردد . کار وکالتش ترقی می کند تا در اندک مدتی بخیریدن خانه‌ای توفیق حاصل مینماید ، «صاحب ترجمه» درباره قحطی تبریز یادداشت‌هایی دارد که واقعاً رقت بار است از رفتن روسهای تزاری و از مهماتی که آنان در آذربایجان گذاشته بوده اند صفحات چند مینویسد از هوش و فراست پسر کم سالش تعریف می کند که علاوه بر درس و مشق و تحریرش که غیر منتظره بوده در شعر هم بی قریحه نبوده لیکن مانع از شاعر شدن آن شده است ، برای آنکه عقیده بشاعری نداشته چنانکه در ده سال قبل در ضمن مواعظش معشوقه شعرا را مورد تنقید قرار داده بوده است . عجیباً با اینکه قصد کناره گیری دارد ولی اجتماع از او دست بر نمی دارد بلکه او را متعلق بخود میداند . قشون روسیه تزاری در رفتن است جبهه آزادیخواه قشون بریاست ژنرال قنبر اوف ، می خواهند ، بر سر قبر ثقة الاسلام شهید رفته از روح او عذر خواسته و به بزرگداشتش پردازند ، ناطقین متعددی مثل خیابانی و دیگران حرف میزنند از جمله از «میرزا جواد خان ناطق» هم انتظار نطق کردن

دارند که با صدای پرطنین خود و برویه همیشگی‌اش با این شعر آغاز سخن می‌کند: «خود می‌کشی و حافظ خود تعزیه میداری» و غوغائی راه می‌اندازد.

قیام شیخ محمد خیابانی

حزب دموکرات نصیح گرفته بوده و صاحب ترجمه نیز بشغل و کالت مشغول بوده ، گاهی باشیخ ملاقات‌هایی داشته و اونیز به پاس خدمات اوایل مشروطه ناطق، از هیچ‌گونه احترام نسبت به وی خودداری نمی‌کرد و حتی قبل از آغاز قیام که اعلان انتخابات در تبریز انتشار مییابد ، شیخ اورا بعنوان تبلیغ به صفحات دهخوارقان و مقان اعزام میدارد که بهر آبادی میرسیده مردم را برای کاندیداهای دموکراتها آماده میکرده است و بعلاوه مردم را برای تأسیس مدرسه و ادار مینموده و آنان نیز در بعضی جابئاسیس مدرسه بهول خودشان اقدام مینموده‌اند .. در شرف آغاز شروع قیام کارتروریستی در تبریز وسعت مییابد که بدستور میرزا اسمعیل نوبری معروف انجام میشده است .. بالاخره قیام آغاز میگردد . بطوریکه خودش مینویسد « شرکت من در این قیام خیلی ناچیز بود و ملاقاتم باشیخ خیلی کم صورت می‌گرفت ، لیکن شیخ سوابق خدمات مرا در راه آزادی فراموش نکرده بود» به این سبب بوده که شیخ اورا به حزب وارد کرده ریاست حوزه‌های متعدد را به او واگذار مینماید ، همچنین برای استفاده از قدرت و تسلط او در امر وکالت وقتی که مردم از مظالم و زیاده‌رویهای اعتمادالدوله حاکم ارومی در زمان تسلط روسها شکایاتی داشتند . وکالت متظلمین را به وی مراجعه می‌کنند ، . این یکی از محاکمات پرسرو صدا بوده و هزارها تماشاچی داشته است و از شاهکار مدافعات «صاحب ترجمه» است و چون تصمیم نگارنده بساختصار است لذا از آوردن عین آن محاکمه صرف نظر کردم .

از خاطرات جالب «صاحب ترجمه» جریان ترور فخرالمعالی پسر صدرالمعالی است درحالی که باهم در خیابان قدم میزدند ، اورا می‌کشند بعد بنابه اظهار امیر نصرت اسکندری قصدشان ترساندن «ناطق» هم بوده است و این ترورها وقتی انجام میشده

که بهرامی ریاست شهر بانی تبریز را داشته است. پدر فخر المعالی مدعی العموم (ترور شده) عدلیه تبریز صدر المعالی نام داشته که معلم سابق احمد شاه در تبریز بوده است. از دیگر ترورشندگان محمدخان کدخدا ملقب به نجم الملك و سردار مظفر چهاردولی و ملك التجار و امام جمعه و پسرش حاج بیوك آقا بوده اند.

این کارها قبل از شروع قیام و بلکه مقدمه آن بوده است، خود قیام هفت ماه بیشتر طول نکشیده که بدستور مخبر السلطنه و بتوسط سرهنگ حسن خان ظفرالدوله برادرزاده شجاع الدوله خاموش شده است، با اینکه «ناطق» شرکت مسلحانه و عملی در قیام نداشته و کم کم هایش تبلیغی و اندیشه‌ای بوده مع هذا قزاقهای ظفرالدوله که سرگرم غارت شهر بوده‌اند، او را فراموش نکرده و حوالی غروب خودش را از کلانتری بیرون آورده به خانه‌اش می‌برند و در حضور خودش قالیهارا جمع و جور کرده، اسبهارا از طویله بیرون کشیده و دو قبضه تفنگ و مقداری فشنگی را برداشته و مجدداً خودش رانیز جلو می‌اندازند که به کلانتری تحویل بدهند.

در این لحظه واپسین یادداشتی از ظفرالدوله میرسد که کاری با او نداشته باشید... ماموران غارت از وصول آن نوشته باندازه‌ای دماغ و ناراحت و عصبانی می‌شوند که گوئی از ارث پدر محرومشان کرده‌اند حق هم با آنان بود که توانسته بودند صبح آن روز در عرض يك ساعت مجاهدت، مخبر السلطنه را از پناهندگی در قزاقخانه نجات داده و یکسره به شمس العماره آورده به کرسی ایالتی بنشانند و در قبال آن انتظار داشته‌اند که لا اقل دوسه روزی اجازه چپاول داشته باشند و جیبی از عزا در آورند کما آنکه در آن روز از بازار و دکانین گرفته تا خانه‌های حاج محمد علی بادامچی و حاج میرزا-علینقی گنج‌های و سرتیپ‌زاده و غیره غارتیده بودند. بی آنکه سیر شده باشند... در این باب خاطرات ناطق، بس ارزنده و مفصل است، خصوصاً بحثی که از روحیه شیخ محمد می‌کند و اثرات نطقهای آتشین او را بیان مینماید و علت انتحار میرزا تقی خان رفعت (نویسنده و مترجم نطقهای خیابانی) را در دهخوارقان شرح میدهد، در اینجا آنچه در بعد از مرگ خیابانی نوشته است می‌آوریم: درست است که شیخ محمد زعیم قیام

را شهید کردند و روز واقعهٔ او را با افتضاح و خشونت و خصومت بیایان رسانیدند و بر جنازه‌اش که روی نردبان انداخته بودند (!) دست زدند و شادی کردند . و بشعر حافظ مصداق بخشیدند که «بروز واقعه تابوت ماز سرو کنید . که میرویم بداغ بلندبالائی» ولی فرقه دموکرات از بین رفت و آنها به اداره کردن حوضه‌ها ادامه دادند . تاروز چهلیم مرگ شیخ .. که تبریز عصیان آلود و کینه بدل خود را بر سر مزار او حاضر می‌کند ، اجتماع بی‌نظیری بوجود می‌آید و دل‌های آتشین و چشم‌های اشگین برای بزرگداشت حضور مییابند و نطق‌های زبانه‌زنی ایراد میشود که از جمله نطق‌ناطق باشد خودش می‌نویسد : من نطق کردم و در مقدمه‌اش این شعر را خواندم :

بگو بخضر که این عمر جاودان که توداری

چه حاصل است بجز مرگ دوستان دیدن؟»

آن روز مردم فهمیدند که با مرگ شیخ جبهه آزادی شکافته شده ، آن روز مردم را ملامت کردم و به مقدمان زبان توییخ گشودم که در نتیجه نبودن وحدت نظر در مقابل دشمنان است که ما منهنز می‌شویم ، اولین چیزی که مخمل اتحاد است ، حسادت خودی از داخل احزاب است ، هرگاه مردم نور الفکری در جامعه پیدا میشود ، مجبور است بجای اقدام به اصلاحات با دوستان و همفکرانش بمبارزه پردازد ، دشمن از این فرصت استفاده می‌کند و شکاف بوجود می‌آورد ، و از آنجا حمله می‌کند چه آنکه مطمئن است نصفی از نیروی روحی زعیم بسوی دشمنان داخلی متوجه است ...»

اضافه می‌کند : چندی از مرگ زعیم دموکرات‌ها گذشته بود و قرار بود کنگره‌ای تشکیل شود و راپرت عملیات يك ساله فرقه به عموم اعضاء اظهار شود ، برای منهم نوبت نطق گذارده بودند ، آن روز کنگره حزبی در روی انقراض و اتلال عمارت تجدد تشکیل یافته بود عکس شیخ را بهارچه‌سیاهی پیچیده بدیوار صدرسالن آویخته بودند من نطق خود را باشعر خاقانی آغاز کردم :

۱- درواقع اشاره بوضع مبارزات خودش نیز هست.

« ما بارگه داریم این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران آخر چه رسد خذلان»

نگارنده کتاب این نطق را خوانده‌ام بسیار مدلل و شورانگیز و اشگ‌ریز است و اینکه در اینجا نیاوردم بعلت مفصل بودن آن است .

۳۶- اصول محاکمات ارتشائی

«صاحب ترجمه ، «مرد باهوش و تیزبین است و عیب شناس ، نمی تواند معایب را ببیند و در فکر علاج آن نباشد . وقتی که ریاست عدلیه تبریز با عدل السلطنه بوده ، او با اقتضای طبیعت قضائی و شغل و کالتی ، قانونی برای عدلیه تبریز مینویسد و نامش را «اصول محاکمات ارتشائی» می گذارد که بر اساس تنقید وطنز و تخطئه قرار داشته و انتقادات عیب‌زا کانی را مجسم مینموده است . این اصول محاکمات خود یک جزوه مستقلی است و حیف که در اینجا گنجایش ندارد و گرنه در این زمان هم تازگی دارد و قابل توجه است .

فوت همسر و استعداد پسر

گویا در سال ۱۳۳۴ قمری همسر اولش که آنهمه مورد علاقه اش بوده جهان را بدرود می کند ، همسری که غیر از در بدری و ملالت و سختی و دلهره در خانه او ندیده بوده است ، در واقع وقتی می میرد که شوهرش روبه آسایش و آرامش گذارده بوده است . بعد از همسر تنها دلخوشی و امیدش به پسر منحصر بفرش بوده است که او را در صفحات قبل «مولود خوشقدم» نامیدیم . از قراز معلوم خارج از حد مورد دوستداری پدر بوده چنانکه در یادداشت های خود مکرر از او یاد می کند و از جدائی او در دوران مبارزه متأثر است . ، در سال ۱۳۳۴ از هوش و ذکاوت او تعریف های کند و خوشحال بوده است که در تحصیل پیشرفت داشته و همواره شاگرد اول میشده است و حتی بعد از حصول فراغت از دوره ششم ابتدائی در میان ۱۸۰ نفر محصل که داوطلب ورود به دوره متوسطه بوده اند شاگرد اول شده و به همین جهت از اعلم الملک پسر لقمان الملک که رئیس معارف آذربایجان بوده یک جلد کتاب هندسه جایزه گرفته است .

در ایام وقوع کودتای ۱۲۹۹ شمسی

در ایامی که کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ واقع شده بوده ، او برای کار وکالت به ماکو رفته بوده و چون در آنجا متوجه دخالت نظامی یاور معین السلطنه فرمانده قوای ساخلو ماکو شده و می بیند که او همه چیز را در محکمه نظامی مورد رسیدگی قرار میدهد و از قانون عدلیه خبری نیست لذا فوری به تبریز مراجعت می کند .

وقتی که وارد تبریز می شود می بیند صدرالاشراف (سید محسن) رئیس عدلیه تبریز شده و امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی فرمانده لشکر شمال غرب را بعده دارد . در این تاریخ که شروع سال جدید ۱۳۰۰ شمسی و ۱۳۴۰ قمری است و صاحب ترجمه دارای چهل سال عمر شده و تجربه اندوخته و نام آور گشته ، بر اثر شش سال وکالت و ابراز لیاقت و حاکم شدن در محاکمات و کیل شکست ناپذیر معرفی و با افزایش سابقه آزادیخواهی و نفوذ در میان جامعه از چهره های برجسته محل بشمار میرود و ماموران و روسای ادارات وارده از تهران شایق دیدار و آشنائی با او میباشند تا نفوذ اجتماعی وی را وسیله پیشرفت کار خود قرار دهند . از جمله آنها امیر لشکر امیر طهماسبی معروف است که بقول صاحب ترجمه «بیشتر از معلومات نظامی معلومات دیپلماسی دارد و در امر سیاست يك آرتیست زبردست میباشد» که میخواهد از وجود این مهره درشت در صحنه شطرنج سیاست بهره بردارد . درباره آشناسدن با «امیر طهماسبی» مینویسد: يك تصادفی عادی که ابتدای آن جنبه شکایت داشته موجب شد که بین من و امیر لشکر دوستی برقرار شود ، یعنی او بعد از خواندن شکوائیه که از دارالوکاله اینجانب نزد فرمانده لشکر رفته بود بوسیله منشی پیغام داده بود که چرا میرزا جواد ناطق بدیدن من نمی آید ؟ من بملاقاتش رفتم گرم گرفت و محبت کرد و فی المجلس کار وکالتی بمن رجوع کرد که دعوی يك رئیس ایل شاهسون علیه تجارتخانه میناس اوفها بود ، بمن گفت نمیخواهم از حیث مخارج عدلیه تحمیلی به رئیس ایل بشود»

ملاقات ما بنا باحضر امیر لشکر چندبار تکرار یافت تا اینکه دفعه ای با من داخل مذاکره سیاسی شد ، معلوم گردید همه این دید و بازدیدها برای این است که در تبریز

قیامی برضد آل قاجار بوجود آید و مردم برای مطالبه جمهوری نجبیز و تبلیغ شوند. طهماسبی دستور داده بود که مجسمه طلوع سعادت معروف که عکس آن در تمام ایران پخش شد، ساخته شود، تا در موقع لزوم آن را با تشریفات حرکت دهند و هنگام حرکت اعلام جمهوری شود، لیکن بعد دستور داد که موضوع مورد نظر «عجالة» مسکوت بماند اما روز جمعه بود که در منزل بودم اعلانی آوردند که طرف صبح منتشر کرده بودند، مبنی بر اینکه ساعت ۳۱ بعد از ظهر جواد ناطق در مسجد مقبره خیرمهمی خواهد داد، در ساعت معین يك نفر نظامی آمد، مرا به میدان مشق که ترتیب داده بودند بردند. يك عده نظامی در لباس سویل همراه من کردند که به مسجد رفته درباره جمهوری صحبت کنم. قبلاً «امیر لشکر موضوع را بمن تقریر کرده بود که در پیرامون آن سخن برانم... در همین مسجد ۱۶ سال قبل که اوایل مشروطه بود سخن رانی های زیاد کرده بودم. منتهی آن ایام معمم بودم این زمان مکلا شده بودم و مناسبت نداشت بالای منبر بروم این بود که يك پله پائین تر ایستادم چون با يك نگاهی به جمعیت دیدم که مردم آمادگی روحی ندارند و خیلی بی اعتنا نشسته اند قبلاً «باسخانی آنان را از آن حال بی تفاوتی بیرون آورده متوجه بیانات خود کردم و آنوقت بامقدمه چینی مفصل و استدلال و نقل از تاریخ بی عرضه گیها و غفلت های قاجاریان را گفتم:

بهترین وسیله برای اینکه دولت مظهر اعتماد ملت باشد همان اصول جمهوری است که ایرانی خود در انتخاب رئیس ملت مباشرت داشته باشد.» در یادداشتی منصور تقی زاده مینویسد «در تبلیغ جمهوری مصلحتی مرحوم ناطق باشجاعت و فصاحت آن چنان مردم را تکان داد که داشت افکار از مشروطیت به جمهوری منعطف می شد.» مرحوم علمداری مینویسد «ناطق درباره جمهوری استدلال کرد که اسلام در پایه جمهوری بنا نهاده شده است و بعد از آنکه موضوع منتفی شد و ناطق به باسمنج رفت در برگشتن یرقان سخت گرفت که باغدا سریان طبیب ارمنی را ببالینش آوردند و معالجه اش کردند ولی ملاها که موافق جریان نبودند شهرت دادند که ناطق چون جمهوری را تعریف کرده لذا خنق گرفته است، تقریر این مرحوم که از هم جلسیان ناطق بوده این است که او

را باید دانستن^۱ ایران نامید، کمتر گوینده بقدرت و صلابت او می‌توانست حرف بزنند توانائی او بحدی بود که در آن واحد از مثبت منفی و از منفی مثبت نتیجه می‌گرفت. از صدای رسا و غرای او تعریف زیاد کرده‌اند بقول شخصی بلندگوی طبیعی در حنجره او وجود داشته است» باز خودش می‌نویسد «چندین روز این نوع نطقها در نقاط مختلف شهر از قبیل مسجد جامع و تلگرافخانه و غیره ادامه داشت و من در تمام سخنرانیها تأکید می‌کردم که باید بفوریت به تشکیل مجلس مؤسسان اقدام شود تا در تشکیل رژیم جدید اظهار نظر کند، پس از يك هفته هیاهو امیر لشکر طهماسبی دستور داد که در اطراف تشکیل مجلس مؤسسان اصراری نشود تا اینکه از مرکز تلگرافی رسید دایر باینکه حضرت اشرف سردار سپه به قم مسافرت نمود بسا حجج الاسلام به تبادل افکار پرداخته‌اند و حجج الاسلام قم گفته‌اند که جمهوریت با آئین اسلام موافقتی ندارد.

جوش و خروش مردم خوابید منهم با خجالت و انفعال دست و دامن خود را تکان داده پی کار و کالت خود رفتیم.

درست ماه رمضان ۱۳۴۱ هجری بود که بیماری سختی بسراغ من آمد که مدت‌ها طول کشید تا بهبود حاصل کردم. در این وقت ناراحتی من علاوه بر بیماری خلف و عده‌ام در حق پسر من بود که به او قول داده بودم پس از پایان دوره متوسطه و اخذ دیپلم به اروپا اعزام دارم، ولی بعلمت بیماریم مقدور نبود قرار شد تا سال دیگر ادبیات رانزد سید هادی سینا، زبان انگلیسی رانزد میرزا اسمعیل خان، طب رانزد دکتر محمدخان و ملخص شفاء بوعلی را باز نزد سید هادی مزبور تحصیل کند تا سال بعد وسیله مسافرتش را فراهم آورم.

۳۲- وکالت و تدریس :

در این سال‌ها یعنی از ۱۳۰۲ شمسی ببعده «صاحب ترجمه» دیگر در امور سیاست

۱- ابوریحان بیرونی می‌نویسد «تنها راه استدلال در تاریخ نقل شنیده‌ها و دیده‌ها و

مسموعات است»

مداخله نمی‌کند و اگر هم کرده باشد، اطلاعی از آن نیست بلکه بهمان شغل و کالت ادامه می‌دهد و وضع مالیش روز بروز روبه بهبود است و شهرت و کالتش در آذربایجان و تهران گسترده شده است.

اشتغال دیگرش تدریس درس حقوق در مدرسه متوسطه تبریز در کلاسهای یازده و دوازده می‌باشد و بشاگردان درس حقوق می‌دهد. هنوز شاگردانی هستند که جزوه‌های درس او را از آن زمان نگاهداشته‌اند که خود کتاب مفیدی است و با عبارات حضرت علی ع آغاز شده است:

«خوف الانسان من الحيوان اوجد الاجتماع وخوف الانسان من الانسان اوجد-

الحکومه.»

از این سالها ریاست کانون وکلای آذربایجان را به عهده دارد و روز بروز در معرفت و جلوه‌گری است. سالی که داور وزیر عدلیه است و به تبریز آمده تا از عدلیه سرکشی کند تنها کسی که می‌تواند در مقابل وزیر سازمان ده عدلیه نطق کرده و خیر مقدم بگوید «میرزا جواد خان ناطق» است که اظهارات فصیح و بلیغش مورد توجه داور واقع می‌شود و چون از «صدرالاشراف تبریزی» رئیس عدلیه وقت تبریز می‌پرسد و او هم چنانکه باید معرفی می‌کند. داور می‌خواهد یکی از پرونده‌های مهم مورد دفاع او را ملاحظه کند و چون پرونده رامی‌بیند، می‌پسندد و دستور می‌دهد که آن را به تهران بفرستند تا برای جوانانی که درس قضا می‌خوانند بعنوان نمونه بنمایانند.

نقش و سلیقه او در امر و کالت

در یکی از صفحات قبل که عنوان جمله معترضه داشت، نحوه حضور و دفاع او را در محکمه نشان داده‌ام که در حق هر و کیلی از نظر مادی و وسیله معنوی قضیه قابل توجه می‌باشد. مثلاً يك و کیل دعاوی چه‌رستی دارد یا تن صدایش چگونه است و چطور استدلال مینماید، صغری و کبری و برداشت و برچیدنش چه‌سان می‌باشد. ولی در خصوص «ناطق» جنبه معنوی و اخلاقی و امانتی او قابل توجه‌تر است، بدین معنی و کیلی بوده حقیقت‌خواه که به حق و حقوق مردم توجه و دقت کامل ورزیده و هرگز در فکر تجاوز به

حق دیگران نبوده و هر وکالتی را که قبول می کرده با تمام قوا سعی مینموده است که موکل خود را حاکم کند نه محکوم و در طول مدت محاکمه هیچوقت سست نمی شده با هر درجه حرارتی که آغاز کرده بوده با همان حرارت به پایان میرسانیده است. همچنین از عمل رشوه گرفتن و رشوه دادن سخت بیزار بوده و این کار را دون شأن اخلاقی و عقیدتی خود میدانسته است.

اگر احياناً موکلینش مجبور میشدند که به محاکم رشوه بدهند یا هدیه بفرستند حتماً بی اطلاع او انجام میداده اند. و آن «قانون اصول محاکمات ارتشائی» را که در اوایل کار وکالتش تدوین کرده جنبه مبارزه با فساد را در آن رعایت کرده است، مسئله رشوه گرفتن را نه در حق خود بلکه از طرف دیگران نیز مذموم میدانسته است نقل می کنند روزی بایکی از وکلای معروف تبریز بر سر اینکه اوس یصد لییره ترك از موکلی گرفته بوده ولی پرونده بمحکومیت آن تمام میشود، بمناسبت رئیس کانون وکلا بودن از وی می پرسد:

برای چه فلان محاکمه بزیان موکل تمام شده است؟ میگوید چون مدرک نداشته بعلت فقد دلایل محکوم شد. دوباره می پرسد: پس سیصد لییره را برای چه گرفته بودی؟ چون جواب نداشته بدهد با کمال وقاحت می گوید: قرار بود چهار صد لییره بدهد ولی صد لییره کمتر داد، من هم در حاکمیت او پافشاری نکردم. در اینجا بدون تحمل وکیل مزبور رازیر مشت و لگد می اندازد و از دوازده اطاقش بیرون میکند. مورد مهمتر دیگر این است که خود «صاحب ترجمه» وکیل يك ارمنی بنام کالوسیان می شود که طرف دعوای آن رضا افشار وزیر طرق وقت بوده است. بر اثر قوت دفاع و دقت در وکالت در مراحل ابتدائی و استیناف وزیر مزبور محکوم می شود میماند مرحله تمیز. مرحوم افشار در فکر چاره بوده که از آن محکومیت خارج و بلکه خود حاکم شود؛ به وی راهنمایی می کنند که چم میرزا جواد را بدست آورد، بر اثر مطالعه در اطراف قضیه

متوجه می‌شود که پسر میرزا جواد وکیل کالوسیان در تبریز عضو اداره طرق است و مورد علاقه شدید پدر .. فوراً او را به تهران منتقل و بشغل معاونت اداره سیمان منصوب و صد تومان حقوق ماهیانه‌اش را به دو بیست و هفتاد تومان ترقی می‌دهد ، قبل از حرکت عضو مزبور از او می‌خواهد تا پدرش را هم همراه خود به تهران بیاورد.

هر دو پدر و پسر با اتومبیل خودشان به تهران می‌رسند و در هتلی سکونت اختیار می‌کنند ، از فردای ورود معرفی پسر و اشغال پست جدید پذیرائی‌ها و محبت‌های پی‌درپی افشار شروع می‌شود روزی به نساها و ششی‌باشام و غیره دعوت می‌شوند . بالاخره بازبان بی‌زبانی بوسیله شخصی به میرزا جواد حالی می‌کنند که نظر آقای وزیر این است که شما در این دعوا کوتاه بیایید تا بلکه موعد بگذرد و حکم حاکمیت ارمنی بتائید نرسد .

همینکه ناطق از این قضیه مخبر می‌شود به فرزندش می‌گوید حالا فهمیدم که نظر وزیر طرق از این پذیرائی و ترقی دادن توجه بوده ؟ این بوده است که من حق این ارمنی بی‌چاره را زیر پا بگذارم و این از من که برای تعمیم عدالت و استقرار مشروطه کوشیده‌ام ساخته نیست . تو را خیلی دوست دارم ولی حق را از تو بیشتر دوست میدارم و لئو آنکه ترا بعرض اعلیٰ ببرند یا بهحضیض ذلت بنشانند . فوراً عرض‌حالی که قانسوناً می‌بایستی بدهد ، می‌دهد و افشار را محکوم می‌کند . عجب‌ا که افشار هم بمحض اطلاع ، پسر را از آن شغل و منصب برکنار می‌کند و مادام که او وزیر راه بوده به پسر کاری رجوع نمی‌شود .. پدر نیز کوچکترین تأثیری پیدا نمی‌کند . گاه در امور و کالتی ناطق چیزهای خنده‌داری رخ مینمود که نقل محافل میشد ، مثلاً یکی از لوطی‌های تبریز مرتکب قتل علنی شده بود که ناطق را بوکالت برگزیده بودند و او نیز تمامی قوای خود را بکار انداخته بود تا بلکه موکل خود را از اعدام نجات بدهد . در شرف صدور چنین حکم مساعدی متهم مزبور در زندان دست به جنایت دیگری می‌زند که پرونده را بضرر خود سنگین‌تر می‌کند و محکوم با اعدام می‌گردد و حکم اجرا می‌شود . در واقع تقصیر خود

و این عادت را از ایام جوانی داشت ، حتی آن ایام که در تهران بوده و به مضيقه مالی دچار ، از شيك پوشیدن و بقه کراوات مدروز زدن و صورت تراشیدن و سبیل تابیدن دریغ نمی ورزیده است .

در ایامی که داشت بسن می نشست و کار و کالتش بالا گرفته بود . حق الوکاله های معتنا بیی را از آن جهت می گرفت که برای خوش زیستن و بازمانه همدوشی رفتن و مجلس آراستن و مهمانی دادن مصرف کند ، در زمانی که اسب و سیله حرکت بود اسبهای متعدد و نوکرهای متعدد داشت و زمانی که در شگه مد بود در شگه و زمانی که اتومبیل رسم شد اتومبیل داشت .. غالباً می گفته است آرزو دارم آنقدر متمکن باشم که در پاریس زندگی کنم . او محضر گرمی داشت و سخنانش قابل استفاده بود و حتی بطوریکه گفته اند: کلمات و عبارات و قصارات مخصوص بخود داشت که اغلب جای مثل سائره بخود می گرفت . مثلاً چون مخالف خرافات و بیهودگی ها بوده می گفته است « کاش روزی میرسید در خیابان میدیدم که مردم ریخته يك نفر را کتک میزنند . و می پرسیدم گناهش چیه ؟ می گفتند وقتی که میخواست به سقاخانه شمع بگذارد دیده اند » ناطق ، برای اینکه خشکه مقدس شناخته نشود در مسائل مذهبی تمایلات و تظاهراتی از خود نشان نمیداد . همانگونه که کسروی درباره عارف قزوینی مینویسد « عارف زبانش بیدین بود ولی آداب دین همانست که او داشت » باید همان را در حق ناطق گفت . می گویند درباره متافيزيك آنگونه می اندیشیده که ابو العلاء معری و خیام می اندیشیده اند .

تاریخچه زندگانیش نشان میدهد که در گویندگی الهام بخش و محرك و حماسه آفرین است و در خلق منطق بالادست ندارد و در عین حال مردی است جسور و تا اندازه شکست ناپذیر و بطور کلی صاحب سیف و القلم ، یعنی با وجود ملائی اسب سوار خوب و تیر انداز ماهر است ، چنانکه در صفحات سابق خواندید در سخت ترین شرایط و هولناک ترین ساعات در بلندی می ایستد و واژه مشروطه را تفسیر می کند ، نقشه تبعیدش را می کشند جریان را علیه نقشه کشنده بر می گرداند ، ساعتی که اقتضا می کند (برای دفاع از انحلال انجمن و بستن در آن) تحت الهنگ باز می کند و طپانچه بدست ، توی مردم میرود و

مأمورین انتظامات را بتزلزل می اندازد .. در واقع يك حیدر عمو او غلی در لباس آخوندی بوده است .

این مرد را زهر زاویه مورد مطالعه قرار می دهیم يك نوع برجستگی و درخشندگی در آن می بینم ، مثلاً حافظ قرآن است و تسلط در آیه های آن دارد و بهر مناسبتی از آن استفاده می کند ، سینه اش گنجینه بهترین اشعار می باشد ، از پاره فسق و فجور مثل قمار بازی و زن بارگی و غلام بارگی متنفر و يك چهارم اواخر عمرش از مسکرات گریزان ولی در عین حال در پاره اعتیادات مخدر کارش به افراط می کشد و شاید علاوه بر بی اعتنا بودن بر رسیدن بمقامات عالییه بهمان جهت نتوانسته از مشروطه ای که آنهمه زحمتش را کشیده بهره برداری کند این افراط بوده است . یکی از دوستانش مینویسد : در يك دوره از انتخابات باین مناسبت از کاندیدا بودن صرف نظر کرد .. خلاصه این مرد دارای ابعاد مختلف است . مثلاً اهل مطالعه بوده و در ایام تحت نظر بودن در گاو دول مراغه درس فیزیولوژی می خواند و در حد خود سائنس و جامعه شناس می باشد . اگر روزی اتوبیوگرافی وی که بقلم خودش می باشد منتشر شود وسعت معلومات او معلوم خواهد شد در شعر هم دستی داشته ولی تعقیب و تکمیل نکرده و حتی سخت بیزاری جسته است بدان حد که پسرش را نیز از «شعروافن آن» بر حذر داشته است . آنچه معلوم نگارنده شده مسئله «دلبر پنداری» شعرای ایران نیز از اکتشافات ذهنی او است که اول به روزنامه «ملانصرالدین» سرایت کرده بعد مورد استفاده و اقتباس مجله «پیمان» واقع شده و بعد از آن نیز بدست شعرای مجله فکاهی «توفیق» افتاده است . ضمناً آثاری را که بآن مرحوم نسبت داده اند کتابی بنام «رویا» و «انتباه نامه» و ترجمه تاریخ انقلاب فرانسه . و ترجمه کشف آمریکا است بعلاوه مقالات و رسالاتی است که در روزنامه ها نوشته است ، مدتی نیز مدیر مجله «ماهتاب» ارگان انجمن ادبی تبریز بوده و همین دلیل توانائی او در علم ادب است .. بر اثر تحصیلات قدیمه و مانوس بودن با قرآن در عربی مسلط بوده است . در فارسی سبکی دارد نزدیک به شیوه نگارش نویسندگان دوران مشروطیت و گاه آمیزه ای از طرز نگارش نویسندگان اسلامبول مانده همچون میرزا

تقی خان رفعت را دارد . چون در عربیت قوی دست بوده لذا لغات تازی را زیاده تر از واژه های فارسی استعمال می کند و تا آخر عمر تغییریری در آن نمیدهد . رویهم رفته مردی است مُلّا، منتهمی ملای متجدد .. هر مطلبی را که می خواهد بنویسد از عهده آن بخوبی بر می آید و اگر چه بیشتر متمایل بساده نویسی است ولی گاه قادر است مفاهیم وسیعی را در دوسه سطر پرسی بکند در دوران رضاشاه کبیر با استفاده از امنیت ریشه دار به شغل و کالت اشتغال داد و چون حق الوکاله های معتنابه دریافت می کند و وکالت های بزرگ می پذیرد لذا روز بروز وضع مالیش بهبود می یابد و در زندگانی تجملی و اعیانی غرق می شود . بطوریکه بهترین «آتشدانها» و زیباترین و پربهاترین وسایل تدخین از غلیان و غیره از آن اوست، و در این باره داستانهای شیرینی از او نقل کرده اند. جزیه پسر منحصر بفردش به دیگران عشق نمی ورزد و او را تنها مایه خوشدلی خود میداند، بدان حد که دکتر مهدی مجتهدی در کتاب خود «غصه جدائی پسر» را از علل مرگ او شمرده است. زمان دوران امن رضاشاهی می گذرد و او که معتقد بوده است (باید کار کرد و خورد) بر اثر اشتغال بشغل شریف و کالت از وجوه برجسته شهر تبریز شده و برای حل و فصل امور مورد مشاوره مردم و بخصوص روسای ادارات دولتی قرار دارد و بالمال در اوج سعادت و به آرزو رسیدگی سیر می کند . و چون در تاریخ رعایت بی طرفی از لوازم است نباید ناگفته گذاشت که:

گویا در این زمان آسایش است که در عقیده اش تغییراتی رخ میدهد و از حدت و شدت دوران جوانی میکاهد، استاد عبدالعلی کارنگ در یادداشتی چنین مینویسد: «میرزا جواد خان ناطق طرفدار مغزهای متفکر مشروطه بود نه تفنگ بدستها و فدائیان و طبقه ساده و بی پیرایه طبقه سوم، او معتقد بود حکومت و ارزش همیشه با دانشمندان است و طبقه مجاهد و فداکار نیز ابراز کارند» نظر به سن و سال استاد کارنگ باید این نحوه بیان عقیده به اواخر عمر ناطق مربوط باشد نه اوایل آن .. اگر چه اینجانب کلیه یادداشتها و دلگذره های آن مرحوم را که در سال ۱۳۱۸ شمسی نوشته است خوانده و چیزی از این قبیل استنباط نکرده ام ولی نمی توانم هم انکار کنم؛ زیرا ممکن است کسانی این

عقیده او را فهمیده باشند که با او معاشرت داشته‌اند و آن من نبوده‌ام . و البته داشتن چنین عقیده‌ای را از او بعید نمیدانم ، چنانکه شادروان ثقة الاسلام هم مثل او معتقد بوده است که هر تحولی در مملکت رخ بدهد بهتر است بدست عقلاء قوم باشد و متفکرین در آن تطورات دخالت کنند و مقدرات انقلاب در دست اندیشمندان متمرکز باشد ، نه آنکه اقدامات با دست شتابزده نخواستگان بی‌آزمون و تعلیم‌ندیده صورت پذیرد .»

۳۹- داستان روزنامه صدای آذربایجان بمدیریت مرحوم ناطق

در هنگامی که واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ در ایران رخ داد و ایران از جانب سه دولت مقتدر مورد حمله ناگهگیرانه واقع شد . اگر چه برای کسانی خوش آیند بود و حتی مرحوم فرامرزی آن پیش‌آمدا سودمند دانست ولی برای اکثریت دیگر زبانمند و دردناک بوده است ، خصوصاً برای افرادی که در برقراری رژیم مشروطه سلطنتی رنج برده و آن را فرج بعد از شدت دانسته‌اند ، چون شخصیت‌های نظیر «جواد ناطق» .. آری وظیفه اینها بود که در جبهه مقدم قرار گیرند خاصه جبهه‌ای که بلشویک‌ها با آنان طرف حساب بوده‌اند .. درست است که در آن سال عمر میرزا جواد ناطق از شصت تجاوز کرده و دوران استراحت او بوده نه دوره جنگیدن او ، مع‌هذا مگر در جنگ «واترلو» بلوخر ژنرال هفتاد ساله آلمان را به میدان جنگ دعوت نکردند ، مگر نگفته‌اند که دود از کنده بلند می‌شود ؟ و مثل آذربایجانی نیست که «قینه‌ما قاسقیر آئی» روی این اصل اولیای امور تهران و متشخصین آذربایجان میدانستند که در روز مبادا باز وجود افراد مجرب و مبارزه کرده بدرد می‌خورد و یکی از آنها در آذربایجان جواد ناطق نام دارد .

مرحوم خلیل فهمی «فہیم الملك» که در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ هم در آذربایجان استاندار بوده در بعد از شهریور نیز بدان سمت اعزام می‌گردد ، بایک نگاه تشخیص میدهد که وضع روحی مردم طور دیگر شده ، مخصوصاً زخمهای کهنه‌ای که اسلحه زبان و قلم و خودخواهی عبدالله مستوفی استاندار اسبق در آذربایجان بوجود آورده بوده به نوعی سرباز کرده ، و از این رو چندان تاثیری از سانحه هجوم بیگانه

ندارند، مگر کسانی که به اصول پابند هستند و برای خود معتقداتی دارند این بود که استاندار جدید «ناطق» را دعوت به مبارزه در مقابل اشغال گران می کند و امتیاز روزنامه ای هم به او میدهد که نامش صدای آذربایجان بوده است.

آقای دکتر مجتهدی در کتاب «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» شان نزول صعود و افول این روزنامه را اینطور می آورد که مرحوم ناطق بناسوابق مطبوعاتی و بمناسبت اینکه وقتی مدیریت مجله «ماهتاب» را داشته، پس از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه صدای آذربایجان را منتشر کرد و به میرزا عبدالله مستوفی حمله نمود ولی متوجه شد که اوضاع مملکت اینگونه کارها را اقتضا نمی کند، فوراً روزنامه را تعطیل کرد و حال آنکه قصد مرحوم ناطق از تأسیس روزنامه تنها حمله کردن به «مستوفی» نبوده است بلکه او هدف بزرگتری داشته و میخواست در مقابل تبلیغات کمونیستی و تصرفات دولت شوروی در آذربایجان مقابله کند، و الا حمله کردن به مستوفی و بیاد آوردن داغ دل آذربایجانیان از ناحیه «عبدالله مستوفی» یکی از آرزوهای روسهای سرخ بوده است. و بدین جهت نیز آنان نمی بایست روزنامه را تعطیل کنند در «کتابچه مستوفی و آذربایجان» آقای مهندس ناصح ناطق که فرزند مرحوم میرزا جواد ناطق است. بمناسبت یجر الکلام مینویسد: پدرم در ردیف کسانی بود که پس از ورود روسها به تبریز علناً با آنها مخالفت کرده، بکمک آقای فیهیمی استاندار وقت روزنامه بنام «صدای آذربایجان» منتشر ساخت و مردم را بمقاومت در برابر اشغالگران تشویق کرد. بدیهی است روزنامه بفوریت توقیف شد و مرحوم ناطق از طرف روسها بازداشت گردید.

تفصیل ورود افسران قفقازی بخانه ما و گفتگوهای که میان آنان و پدرم رد و بدل شده نوزهم در تبریز فراموش نشده است»

از آنجائی که از کلیه نوشته ها و آثار آقای مهندس ناصح ناطق چنین بنظر میرسد که اهل تظاهر و خودنمایی نیست و هرگز نمیخواهد از پیش آمدها بهره برداری کند و بطور کلی در همه اوقات خود را کوچک میگیرد و از خود ستودن بیزار است در اینجانب نیز خدمات مهم پدرش را ناگفته گذارده و نخواسته تعریفی از او بنماید. ولی اینجانب با

اطلاعاتی که کسب کرده‌ام، دیگران جریان برخورد مامورین کپوی شوروی با آن مرحوم را بشرح ذیل نوشته‌اند :

چون روزنامه صدای آذربایجان مقالات تندیه‌رو سهای سرخ منتشر می‌کرده با آنکه زیاده از بیست شماره انتشار نیافته بود آنرا توقیف کردند . بعد برای بازرسی وارد خانه او شدند. درحالی که مرحوم ناطق بی اعتنا و خون سرد روی صندلی نشسته و غلیان می کشید . دختر بچه‌ای که نوه ناطق بوده در اطاق با عروسکهایش بازی می‌کرده بمحض ورود مامورین روسی وحشت زده میدود و عروسکهای خود را مخفی می‌کند و خود نیز دل بدست گرفته و ترسان در گوشه‌ای می ایستد . بعد از تفتیش اوراق و کتابخانه و غیره چیزی پیدا نمی‌کنند مگر يك جلد کتاب ترجمه بفارسی «نبردمن» هیتلر را ..

آنوقت یکی از مامورین که قفقازی و ترك زبان بوده با مرحوم ناطق به بحث می‌نشیند و می‌گوید : درست است که در این جا اوراق و مدارك علیه سیاست مابدست نیامد ولی «بنی‌مارا قلندران بو کیتابیدی، سورویورام که بو کیتاب‌هارا دان گلمه‌لیدی ؟» این کتاب برای من جلب توجه می‌کند و می‌خواهم بپرسم که این کتاب از کجا آمده است؟! در اینجا خاطرات دوشخص را می‌آورم و جواب ناطق را در پایان این جمله معترضه مینویسم .
جمله معترضه : منصور تقی‌زاده در یادداشتها و خاطرات خود مینویسد «روزی غفلتاً دوسه افسر شوروی به منزل مرحوم ناطق برای بازرسی می‌روند و بمحض ورود آنها خانواده ناراحت می‌شوند ، روسها علت بی‌تابی آنها را می‌پرسند ، ناطق پاسخ میدهد که از شما می‌ترسند ، می‌گویند از کی دانسته‌اند که ماموژی هستیم ؟ ناطق می‌گوید شما را انگلیسی‌ها اینطور معرفی کرده‌اند که حالا هم عهد و همراه شده‌اید . چون در ضمن کتابهای ناطق «نبردمن» هیتلر پیدا می‌شود می‌پرسند این اثر آن مردخونخوار اینجاست می‌کند ؟ و کی این را بدست آورده‌اید ؟ ناطق می‌گوید : موقعی که مولوتوف شما در مسکو و در برلین با آلمانها همراه بوده آمده است»

۲- دکتر احمد رضوانی فرزند مرحوم میرزا رضاخان پستخانه که از همرازان و

هم‌نبردان و دوست ستارخان سردار ملی بوده است در چند صفحه از خاطراتش که بعد از

دولت انگلیس برای ملل شرق ، خاصه ملت ایران لولو درست کرده است و خودتان مشاهده کردید که حتی این دختر بچه غیر ممیزه از شما فرار کرد . و متأسفانه رفتار حالیه تان نیز معرفی انگلیس را تأیید میکند ..

متأسفانه نگارنده بعد از دو سال جستجو در تهران و تبریز نتوانستم نسخه هایی از روزنامه «صدای آذربایجان» را بدست آورم ، اگر چه درسی و سه سال قبل شماره هایی از آن را خوانده بودم .

این نکته را هم از مطالب کتاب «مستوفی و آذربایجان» می آورم که بر اساس جواب دهی به میرزا عبدالله مستوفی نوشته شده و گویا او در کتاب «زندگانی من» خود ، نوشته است «ناطق با جمعی دیگر به کمک پیشه وری شتافت» و حال آنکه خروج و سرپیچی پیشه وری در ۱۳۲۴ بوده و مرحوم ناطق در بهمن ماه ۱۳۲۲ بر حمت ایزدی پیوسته بوده است ، بنابراین گفتار مستوفی دروغ شاخنداری بیش نخواهد بود .

پایان زندگی جواد ناطق

۴۰

مرحوم ناطق در بهمن ماه ۱۳۲۲ شمسی بدرود زندگانی گفته است و اگر چه آقای دکتر مهدی مجتهدی در کتاب خود علت مرگ مرحوم ناطق را «غصه از جدائی پسر منحصر بفردش که در دست متفقین گرفتار بوده نوشته است ، و ممکن هم هست که باز داشت فرزند مزید بر علت شده باشد اما نگارنده که در شرح حال مرحوم ناطق رسیدگی دقیق نموده ام علت مرگ او را ناشی از ناراحتی حاصله از حمله و ورود ناگهانی روسها بخانه او و باز داشت شدنش میدانم که بر اثر شوک وارده دچار بیماری شده و چون سنی از ایشان گذشته بوده دیگر نتوانسته سلامتی خود را بازیابد ، چه آنکه وقتی در طول تاریخ زندگی و مبارزات او مرور می کنیم ، می بینیم اصولاً وضع مزاجی و ساختمان بدنی او طوری بوده که در هر پیش آمد ناگوار و ناملایمی بلافاصله بیمار میشود و بیماری او نیز

از تب شدید آغاز بایرقان و بمرض حاره چون محرقه و مطبقه توأم شده و ادامه می یابد و عجباً که بیماریش نیز طولانی می شده است ، مثلاً بر اثر ناگواریهایی که در طهران دیده بوده سخت مریض می شود و چندماه به بستر می افتد ، در انقلاب و فرار دچار حمله خدعه آمیز نوکرش می شود که قصد کشتن او را داشته ، سخت مریض می شود ، بعد از مبارزات جمهوری خواهی در تبریز که از عبدالله خان امیر طهماسبی نارو خورده و در نزد مردم آبرویش بخاطر می افتد ، خیلی سخت و طولانی مریض می شود ، و این بیماریها در مقابل ناملایمات و ناراحت شدنش بدفعات اتفاق افتاده و هیچ بعید نیست از لطمه وارده از توقیف روزنامه و بازداشت شدن و نداشتن چاره مبارزه با قشون شوروی و احساس شکست مریض شده نهایت اندوه و گرفتاری فرزندش نیز بدان اضافه گشته و توان زنده ماندن را از دستش گرفته است . چنانکه دکتر مجتهدی مینویسد « پس از فوت ناطق در بین اوراق او شکوائیه خطاب بمقامات متفقین یافتند که شکوه ها کرده بود » بهر حال بعد از مرگش که [بنابه آگهی فوت روزنامه بر اثر کسالت ناگهانی بود] برای مردم آذربایجان تأسف آور شده بود ، از یاد بدها و بزرگداشتها دریغ نشد . برخی از روزنامه ها ذکر خیری از او کردند که از جمله در روزنامه محلی « اختر شمال » به خامه مرحوم سید باقر کروی بود که از زمان مشروطه از همزمان ناطق شمرده میشد . شرح مکفی تحریر یافت ، مبنی بر عظمت وجودی ناطق و ارزش سوابق خدمتی او در راه مشروطه و ذکر اینکه او در مبارزات آزادی ایران از بیشتر هم نبردان حتی از سید حسن تقی زاده پیش کسوت تر و مؤثر تر و از هر لحاظ یک سروگردن بلندتر مینمود ، نهایت بمصداق گفته شهریار « سایه دولت همه ارزانی نودولتان - من سری آسوده خواهم زیر بال خویشان » او نخواست دنبال سیاست را گرفته و بمقامات وزارت و وکالت برسد ، بلکه تا پایان عمر در شغل وکالت دادگستری ماند و کار دیگری را یکدک نکشید و از درآمد آن شغل زندگی کرد . جز اوقاتی که خدمت مربوط به اجتماع و گره گشائی از گرفتاریهای

مردم از او خواسته میشد ، اونیز مضایقه نمی کرد . اینك با آوردن آگهی فوت آن مرحوم از یکی از روزنامه محلی بگفتار خود خاتمه میدهم و خستوانم که بجهانی نتوانسته ام حق این سخنگوی برجسته را ادا کنم .

فقدان اسفناك

«آقای جواد ناطق وکیل پایه يك دادگستری و خطیب معروف دوره آزادی شب پنجشنبه ششم بهمن ۱۳۲۲ ، در اثر كسالت ناگهانی جهان فانی را بدرود گفت :
مرحوم ناطق از برجسته ترین افراد آزادیخواه و مبرزترین طبقه فضلا و دانشمندان آذربایجان بود ، ازدست رفتن این گوهر گرانبها برای اهالی آذربایجان و مخصوصاً دوستان و خویشاوندان آن مرحوم مایه بسی تأسف و تأثر است ، ما بایك دل دردمند فقدان این گرانمایه مرد را بباقی ماندگان آن مرحوم با الخاصه به یگانه فرزند ارجمندش مهندس ناطق تسلیت می گوئیم»

بدینسان زندگی پرماجرای مردی پایان می پذیرد و مرا بیتی تداعی می شود که شاید از خواست آن شادروان دور نباشد .

رفته ایم از یاد یاران ، باگذشت روزگاران

گرزما ، و آن روزگاران یاد میشد بد نمیشد

روانش شاد و نامش دریاد باد .

نصرت الله فتحی

حسن ختام

چون سخنگویان سه گانه ، هرسه پرورده آذربایجان بویژه تبریز بوده اند لذا
بی مناسبت ندید که برای «زیبائی پایان» چند بیتى از اشعار هاشمى تکابى را ذیلاً
بیاورد :

ای جگر گوشه ایران تبریز	مسقط‌الراس دلیران تبریز
وه ! چه نام طرب افزا داری	نام و تاریخ درخشان تبریز
ای مرا بیشتر از دیده عزیز	دل بمهر تو گروگان تبریز
توسرو سرور ایران منی	صاحب شهرت و عنوان تبریز
از تو برخاسته مردان وردان	چون درازبحر و رازکان تبریز
چون خیابانی و چون ستارخان	همچو سالار و حسین خان تبریز
واعظت ، بلبل گویای وطن	شیخ ، داده برهت جان تبریز
ناطقت ، داشت بهنگام سخن	فرس تند بسجولان تبریز
ای بسا دشمن ایران که زدی	بارها مشت بدندان تبریز
رمزی از خون جوانان تو است	سرخى بیرق ایران تبریز
مهد آزادی و قانون هستی	مکتب دانش و عرفان تبریز
شمس تبریزی و قطران داری	صائب آن مرد سخندان تبریز
مرحبا ، شهر وفا کوی صفا	آفرین خطه ایمان تبریز
خاک پاکى که تو داری دارد	ارزش لؤلؤ و مرجان تبریز
از نسیم تو بهنگام سحر	مى شود زنده ، دل و جان تبریز
دست اعجاز تو این روح نشاط	داده بر کهنه ستودان تبریز
ورنه کی دید کس از مرگ حیات	یا سرور از دل پژمان تبریز
باغ وراغت بصفا بی مانند	غیرت روضه رضوان تبریز
امتیازی که «گلستان» تراست	نیست در هیچ گلستان تبریز



عکس میرزا جواد ناطق بعد از تغییر لباس

فهرست نامها

ارشدالدوله ۲۹۰-
 ارباب بهمن ۲۷۴-
 اسداله ۵۷-۲۵
 اسداله (حاج-میرزا) ۱۱۳-۱۴۵
 اسکوئی (میرزا-محمد) ۱۴۴
 افندی آقا ۲۳۰-
 افتخار العلماء ۲۷۵
 اقبال لشگر ۶۹
 اقبال السلطنه (سردار-ما کوئی) ۲۸-۳۱-
 ۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۴-
 ۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-
 ۲۴۷-۲۶۷-
 اقبال آذر ۱۴۰
 اعرابی (محمی الدین) ۱۱۵
 اعتمادالدوله ۲۹۶
 اکرام السلطان ۲۵-۵۷-۲۳۹-۲۴۶
 اکبرزاده (دبیر) ۶۱-۸۴
 امامجمعه تبریز ۱۲-۱۷-۳۶-۴۱-۶۹-
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-
 ۱۳۴-۱۶۵-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-
 ۱۷۸-۱۹۲-۱۹۳-۲۱۱-۲۶۷-۲۹۴-

آ

آخوند(ملا محمد کاظم - خراسانی) ۲۵-
 ۳۱۸
 آشتیانی (میرزا حسن) ۳۷۵
 آقامحمدخان قاجار ۲۶۸
 آقاسی (حاج میرزا) ۲۴۹
 آقاسی (خوئی) ۷۲
 آقاییوف ۲۵۱

الف

ابراهیم دلال ۱۱۱
 ابراهیم زنجانی ۲۵۱
 اتابك (علی اصغر خان) ۶۲-۱۳۵-۲۵۴-
 ۲۶۳
 اجلال الملك ۵۸-۱۸۶
 احتشام (حاجی) ۸۹
 ادیب الممالک ۲۳۲-۲۶۶
 اردبادی (میر تقی) ۱۲۳-۱۳۱-

امامجمعه خوئی ۱۸-۲۱۱-۲۸۸

امامجمعه تهران (ابوالقاسم) ۴۰

امجدالملك ۲۵۳-۲۶۵

امیرحشمت (نیساری) ۴۵

امینالشرع ۲۶۰-۲۶۱

امیرخیزی (حاج اسمعیل) ۴۵-۵۱-۵۲

۵۳-۵۴-۵۵-۶۲-۷۴-۷۹-۸۲-۸۴

۸۵-۸۸-۸۹ ۱۵۰-۱۵۴-۱۵۵-۲۸۷

امیرنصرت اسکندری ۲۹۶-

امیرمعزز ۲۹۳-۳۹۴-

امینالنجار ۶۹-۲۱۱

ایروانی (حاج- میرزا) ۲۴۸ ایرج-۲-

پ

پشیکچی ۱۲۸ پریم (رئیس گمرک) ۱۱۱-

۱۱۲- پژو ۲۷۳

پساروف ۲۹۳- پیشه‌وری (سیدجعفر) ۵۰-

۷۸-۸۸-۸۹-۳۱۶

پرنس رويس آلمانی ۲۹۴

ب

باقرخان (سالار ملی) ۵-۵۸-۵۹-۲۳۰-

بحرینی (سید) ۱۱۰

بخشعلی آقا ۱۴۸-۲۴۷ بزاز (حاج محسن)

۱۱۳ بادامچی (محمدعلی) ۲۹۷

بصیرالسلطنه ۲۱-۵۸-۲۵۰- بامداد ۹۶

بلوری (حاج میرزا آقا) ۴۵

بهزاد (مهندس) ۲۱ بهبهانی ۳۹-۲۵۷

بیو کخان (چلیانلو) ۲۵ بیکلربگی ۳۵

ت

تبریزی (سیدحسن) ۳۹ تربیت (محمدعلی)

۱۲۴- ترکانپور (محمدعلی) ۱۴۶

تقی‌زاده (سیدحسن) ۴-۵۰-۱۱۱-۱۱۲

۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۱-۱۳۶-۱۴۴-

۱۹۴-۲۳۰-۲۵۱-۲۵۳-۳۱۷

تقی‌زاده (منصور) ۱۷۰-۳۱۳ تقی‌اوف

۲۵۲- توفیق فکر ۵۷-

تهرانی (میرزا حسین- مجتهد) ۶۰-

تولستوی ۷۹-

ث

ثقة الاسلام (علی- شهید) ۴-۱۲-۲۲-۲۳

۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۴۳-۴۵-۴۶-

۴۹-۵۱-۵۶-۵۹-۶۸-۷۰-۷۳-۱۰۸

۱۳۳-۱۴۸-۱۵۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵-

۱۶۶-۱۶۹-۱۷۳-۱۷۷-۱۸۵-۲۰۲-

۲۰۵-۲۳۸-۲۴۴-۲۴۵-۲۵۴-۲۷۶-

۲۷۷-۲۸۵-۲۹۳-۲۹۵-۳۱۱-

ج

چای کناری (حاج میرزا ابوالحسن- ماوراء

النهری) ۱۰-۱۳۳-۱۴۶-۱۴۸-

۱۵۵-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-

چاردولی (عبدالباقی خان) ۲۹۰

چر کام اوف ۲۳۲

حكاك (حاج ميرزا حسين) ۱۳۰- حكا كباشى
(محمود خان) ۱۳۵
حكا كباشى (ميرزا خدا داد) ۱۳۰ حكيم خاك
انداز ۱۵۶ حيدر عمو اوغلى ۳۰۹

ج

جبار (ملاء - اعمى) ۱۱۱ جعفر آقا (کرد) ۱۵۱
جليل (مير) ۱۴۶-۱۴۸-۱۵۰- جليل (حاج
مرندى) ۲۲-۲۰۸

خ

خالد (كاكا) ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-
۲۲۴-۲۲۵
خبير الملك ۲۲۹- خزاعى (سر لشگر) ۳۵۷
خطيب الممالك ۲۹۱ خليل زاده ۲۲۸ خليفه
(حاج) ۲۳۵
خليفه قليخان (مير پنج) ۲۲۹- خليل خان ارك
۲۸۷

خونى (ميرزا على اصغر) ۱۴۴-۲۲۹ خيابانى
(شيخ محمد) ۴-۵۹-۶۰-۹۲-۲۷۷-۲۹۵
۲۹۶-۲۹۷-۳۰۶

د

دامغانى (منوچهرى) ۱۳۰- داروغه (مشهدى
محمد عليخان) ۴۵- دبیر خلوت ۲۶۸
دبیرهمايون (ميرزا عليخان) ۱۲۴- دبیر الممالك
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴
دبیر سلطان ۲۷۲
داور (على اكبر خان) ۳۰۳- دربندى (ملا آقا)
۱۰۶-۱۴۰- دربندى (فاضل) ۲۵۱
درويش مجنون ۱۳۳ دربانى (مهدى) ۴۰

ح

حاجى آخوند ۵۱-۵۲- حاجى ميرزا حاجى
آقا ۱۱۲

حبيب الله خان (آقا زاده) ۲۳۱- حجت (سيد
على) ۱۱۵-۱۱۶

حسن عليخان (امير نظام گروسى) ۱۰۱-۱۰۷
۱۲۳-۱۴۴-۳۳۰-۲۵۲ حسن خان (سيد)
۱۳۱ حسين قلى (مشدى) ۳۳

سن (شيخ - ممقانى) ۱۰۵ حسن پادشاه ۱۱۴
۱۱۶

حسين باغبان ۱۳۶ حشمت الدوله ۲۶۸-۲۷۳
حفيظ شقاقى (سيف الممالك) ۶۵

ذ

ذوالقدر شیرازی ۴۷-

ر

رامتین ۲۳- ربیع (میر) ۱۴۶-۱۴۷ رحیمخان
(چلیبا نلو) ۹-۱۱-۲۵-۳۷-۵۸-۲۳۸-
۲۴۶-۲۷۳- رحیم (باد کوچه چی) ۲۵۲-
رشدیه (شمس الدین) ۵۱-۶۲-۸۲-۸۳-
۸۵-۸۹-۹۲-۲۸۹- رشدیه (حاجی میرزا
حسن) ۵۱
رو بسپر ۲۱۵- رضوانی (دکتر احمد) ۳۱۳
۳۱۴-۳۱۵ رضاشاه ۳۱۰
رضا خان پستخانه ۳۱۳-۳۱۴ رضا افشار
۳۰۴ رضا (میرزا- معلم) ۱۰۴
رضا (حاج- میرزا- مجتهد) ۱۰۳ رضا (میرزا
کرمانی) ۱۰۲-۱۰۳
رضا خان (پرنس) ۱۰۰ رفیع خان (میرزا) ۱۴۱
رضا یوف (محمد باقر) ۲۵-۲۴۸
رضی (میرزا) ۱۰۸ رضی (سید) ۱۴۶-۱۴۷
۱۵۰- رضا (حاجی سلما سی) ۱۱۶
رکن الدین مختاری ۲۸۷ رومن رولان ۱۱۰
۱۱۹- رفعت (میرزا تقی خان) ۴-۲۹۷-۳۱۰
ربین تروپ ۳۱۵ رودکی ۲۰۳

ژ

ژانوالوان ۳۲۵- زبیر ۳۳- زکریا (تاجر
باشی) ۱۵۱
زنگنه (سرتیب احمد) ۶۷-۶۴ زینب کبری ۶۴-
زنجانی (میرزا ابوطالب) ۲۸۹ زنوزی
(میرزا غفار خان) ۲-۱۶-۲۶۴

س

ساعدا السلطنه (مهدی- الهامی) ۱۰۴
ساعدا الملك ۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۲۱۱-
۳۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۸۹ سالار فاتح گیلانی
۲۹۱
سالار فیروز ۲۳۲-۲۳۳- ساری قلیخان ۱۳۸
سالار مکرم ما کوئی ۲۱۵-۲۱۷-۲۲۷-
۲۲۸-۲۳۴-۲۳۵
سردار ملی (ستارخان) ۵-۵۸-۵۹-۲۳۰
۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۳۱۳
سردار سپه (پهلوی) ۶۴-۶۵- سرتیبزاده
۲۹۷
سردار بهادر ۲۸۴ ستار (حاج- میرزا) ۲۴۸
سردار رشید ۲۹۴ ستار (ملاجودی) ۱۳۸
ستار (میر) ۱۴۶-۱۴۷- سرجان ملکم ۱۳۴
سردار مفخم (اسکندر خان) ۲۶۹-۲۷۱-
سمیکو (اسمعیل آقا) ۱۵۱
سردار معتضد ۴۵۷
سعدا الدوله ۳۴-۲۵۹ سعید سلما سی ۴-۱۹۲

۲۵۱- سعدی شیرازی ۲۴

سلطان احمد میرزا ۶۸-۱۰۶ سیدالمحققین

دیبای ۴۵-۱۱۸-۱۸۰ سنجا بی (سردار مقتدر

۸۵ سردار ظفر بختیاری ۲۹۰

سطوت السلطنه ۱۶-۱۸۹ سلیمان میکده

۲۵۵-

سلماسی (محمد) ۱۴۴-۱۴۶-۲۳۱- سقط

فروش (حاج محمد باقر) ۱۴۵

سیف العلماء بنایی ۲۸۱- سیدعلی (آقا) ۱۰۴

۱۵۲

سعید السلطنه ۲۵۸ سلماسی (حاج- میرزا تقی)

۱۲۷

سیف اله میرزا ۲۵۰ سهراب خان ارمنی ۲۹۲

سهروردی ۱۱۱ سردار

ص

صابر شیروانی ۶۲-۲۴۸- صادق (حاج -

میرزا- مجتهد) ۳۰۲ صالح خان (آصف-

الدوله ۲۵

صاحب دیوان ۶۰ صراف شاعر ۹۵-۲۳۷

صمد خان قرجه داغی ۱۰۱

صفر (میرزا) ۱۰۴ صمد آقا ۱۰۹ صدقیانی

(حاج رسول) ۱۴۴ صلاح السلطنه ۲۸۹

صفوت السلطنه (سید کاظم) ۲۹۱- صدر-

الاشراف (سید محسن محلاتی) ۳۵۰

صدر الواعظین ۲۵۶ صدر المحققین ۲۵۶-

صدر المعالی ۲۹۶

صدر السلطنه قزوینی ۲۵۷ صدر الاشراف

تبریزی ۳۰۳

ض

ضیاء العلماء ۷۴

ش

شاپشال (ادیب السلطان) ۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱

شاهرخ میرزا ۲۵۰ شبستری (ابوالضیاء) ۱۳۱

۱۴۴-۱۴۵

سپهدار (تنکا بنی) ۱۹۸-۱۹۹-۲۹۱ شریف

زاده (سید حسن)

۴-۱۴۵- شرف الدوله ۵۶-۲۵۷ شجاع

نظام مرندی ۲۰۸

شجاع الدوله (صمد خان) ۵۹-۶۹-۷۱

۷۴-۸۲-۱۲۳-۲۳۶-۲۸۲-۲۹۳-۲۹۴

۲۹۷- شیخ حسین ۱۰۳

عین الدوله ۵۹-۶۰-۱۳۵-۱۸۲-۲۸۱-
عیاری (میرزا حسن) ۱۴۶

عطار (مشهدی باقر) ۱۴۷

علی مسبو ۲۶-۱۴۴-۱۶۶- عمید خلوت
۲۸۴

علیخان افتخارالملک ۹۳- عمرخان ۲۲۵-

عزیز نوکر ۲۷۶-۲۷۸- عدل السلطنه ۲۹۹

عزیز (ملا) ۵۰-۱۱۸-۱۳۷- عمو (ملا)

۶۱-۶۲- علی اکبر مدنی ۶۵

ط

طالبوف ۵-۱۴-۱۳۴-۱۳۶-۱۶۷-۲۴۸

۲۴۹

طاهر تبریزی (محمد) ۱۳۵-۱۳۶- طلحه

۳۳ طباطبائی ۶۰-۱۱۸- طاهراز ۲۵۵

طهماسبی (سر لشگر عبداله خان) ۳۰۰-۳۰۱

۳۰۲-۳۱۷

ظ

ظفرالدوله (سر لشگر- حسن مقدم) ۲۹۷

ع

غلامحسین واعظ (حاج) ۷۷- غنی زاده (محمود)

۲۳۱

غفار (میرزا- عکاس) ۱۲۸-۱۷۵- غلام-

یحیی ۲۳

غلام (حاج- میرزا- سرایی) ۱۰۴- غیائی

(میر محمد علی) ۱۰۵

ع

عارف (قزوینی) ۲-۱۴۶-۲۸۶-۳۰۸-

هالم (بانو) ۶۳- عبدالرحیم (میرزا) ۱۷-۴۶-

عبداللہ واعظ ۷۶- عباچی اوغلی ۶۴-۱۲۸-

عباس آقا تبریزی ۲۵۴- عبدالصمد امیر شقاقی

۸۷

عبداللہ خان قاجار ۲۹۲- عدالت (سید

حسین خان) ۶۰-۱۴۰-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۸-

۲۶۲-۳۱۱- عبداللہ مستوفی ۱۹۶-۳۱۲-

۳۱۶- عبدالقادر ۱۰۴-

عزیز خان (حاجی امیر تومان) ۲۳۳- علی

(سید- مجاهد) ۲۱- عطائی (میرزا علی اکبر خان)

۱۰۴- علی (حاجی- دوافروش) ۱۰۵-۱۲۲-

۱۳۱- علاءالدوله ۲۹۲-

ف

فاضل شریانی ۱۰۵-۱۰۹- فایق افندی ۲۴۸

فتح السلطان ۲۶۹- فخر المعالی ۲۹۶

فرشی (حاج میرزا آقا) ۱۳۱-۱۳۲-۱۳۵-

۱۶۲-

فرزاد (حسین) ۲۲-۵۱-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۷-

۱۹۷

فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) ۳۲-۳۱-۲۶
۳۵-۳۴

۲۸۲-۲۸۱-۲۸۰-۲۵۷-۱۸۲-۵۸

فراہانی (ادیب الممالک) ۱۳۰

فشنکچی (حسین آقا) ۲۸۶۲۸۵-۲۸۳-۵۵

فضلعلی آقا مولوی ۱۴۰-۱۳۳-۱۳۱-۵۶

فضل الله نوری (شیخ) ۲۵۵-۲۵۱-۴۰

۲۷۵-۲۷۴

فہیم الملك (فہیمی) ۳۱۱

فخر العلماء ۱۴۰-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۲-۱۲۱

۱۴۱-۱۷۴-۲۹۳-۲۹۴

ق

قاسم خان اہری ۱۰۴-قرہ باغی (مختار السلطنہ)

۲۸۷

قرجہ داغی (حاج میرزا احمد) ۱۴۱ قنبراوف

۲۹۵

ک

کارنک (عبدالعلی) ۳۲۰-کامران میرزا

۲۵۳-۱۲۹-۱۱۲-۱۰۲

کاشانی (آیت الله) ۳۱۳-کاظم خان (حاج

دادگرگو) ۹۶

کالوسیان ارمنی ۳۰۵-۳۰۴-کرمانی

(میرزا رضا) ۹-کروی (میر باقر) ۱۴۷

کریم سرخایی ۴۵-کریم (میر) ۷۰-کریم

آقا (نیلچی) ۱۲۸-کریم (ملا) ۱۰۴
کریم خان زند ۲۶۸-۲۶۹-کروی (میر یعقوب)

۳۱۷ کریم (برادر شیخ سلیم) ۲۷۹

کنروی ۱۹-۲۰-۲۷-۴۹-۵۳-۶۹-۷۱

۷۲-۷۳-۸۸-۱۰۵-۱۱۳-۱۳۴-۱۵۰-

۱۵۴-۱۶۵-۱۶۹-۱۷۲-۲۰۳-۲۰۹-

۲۱۶-۲۲۸-۲۳۹-۲۴۵-کفری (دکتر

محمد خان) ۱۲۳-۱۳۶-

کمپانی (حاج علی آقا) ۷۱-گنجہ ای (جعفر آقا)

۱۴۴-گنجہ ای (حاج علینقی) ۲۹۷

کوزہ کنانی (حاج مہدی) ۵-۳۴-۱۳۶-

۱۶۳-۱۷۸-۱۸۵-۱۸۶-۲۳۹-۲۸۳-

کودہ پز (کاظم) ۱۲۸-کلیبری ۱۴۶

ل

لاوروس - ۱۹۰-لعلی (حکیم) ۲۴۸-

لقمان الملك ۲۸۸-۲۹۹

لقمان الدولہ ۲۸۸ لیلاوائی (شیخ علی اصغر) ۷۵

لنکرانی (میرزا-علی اکبر) ۵

م

مالک اشتر ۳۳-ملا آقا مرندی ۱۰۴-متین

دفتری (دکتر احمد) ۳۱۴-

مجدد السلطنہ ارومی ۳۳۸-مجتہدی (دکتر-

مہدی) ۴۹-۵۱-۶۱-۶۶-۷۰-۷۲-۸۸-

۸۹-۱۵۵-۱۵۸-۱۷۳-۲۱۷-۲۳۶-



ن کتابخانه شخصی

میرهاشم شتربانی ۴-۱۰-۲۷-۳۶-۳۷-
 ۵۴-۵۵-۵۶-۱۱۹-۱۲۵-۱۴۷-۱۴۸-
 ۱۵۱-۱۵۵-۱۵۶- میرزا آقا اصفهانی ۴-
 ۱۶-۲۶-۲۷-۳۵-۵۸-
 ناصح زاده (ناطق) ۴-۱۴۶
 ناصح (ملا) ۹۶-۹۹ ناطق الملله ۳
 نطق (مشهدی-محمدعلی) ۴ نادر میرزا ۴۹۱
 نایب السلطنه عباس میرزا ۲۵۰- ناطقی (سید
 مهدی) ۱۷۹
 ناطق (ناصر-مهندس) ۳۱۲-۳۱۴
 ناصر الملک همدانی ۲۴۳-۲۹۱
 ناصر الدین شاه ۱۰۲-۱۰۳-۱۰۷-۱۰۹-
 ۱۲۹-
 نظام الدوله ۱۰۹ ناصر السلطنه ۲۵۸
 ناصح بن جواد ۱۱۴ نوبری (اسمعیل) ۴۱-
 ۴۵-۵۹-۶۲-۲۹۴- نطاق (باقر) ۹۶
 نجم الملک کدخدای ۲۹۷
 نجم آبادی (هادی) ۱۵۵ نجم الدین کبری
 ۵۰-۷۹-
 نوذر ۱۰۰- نظام الملک ۱۶-۱۹-۱۷۹-
 ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۶-۲۱۱-۲۳۶-
 ۲۵۷
 نظام الدوله ۲۰-۲۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-
 ۱۸۶-۱۹۲-
 نظام السلطنه مافی ۲۱-۱۴۴-۱۵۱-۲۵۷-
 نجفقلی خان هشترودی ۱۴۶

۲۸۵-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۶-۳۱۷-
 مجتهد (حاج میرزا حسن آقا) ۱۲-۱۹-۲۰-
 ۲۱-۲۲-۲۴-۳۶-۳۷-۴۱-۶۹-۹۷-
 ۱۱۲-۱۲۹-۱۴۴-۱۶۵-۱۷۷-۱۸۵-
 ۲۰۲-۲۰۵-۲۰۹-
 مجاهد (علی اکبر) ۴-۱۲-۱۴۶-۱۴۷-
 ۱۵۱-۱۵۵ مجیر الملک ۲۸۲-۲۸۳
 مجد الملک ۱۴۶ مجلل الملک ۲۹۴ محمد
 علی شاه ۴-۱۱-۱۶-۱۸-۲۵-۲۸-۳۷-
 ۴۳-۵۶-۵۷-۶۳-۶۸-۹۷-۱۰۲-۱۰۷-
 ۱۰۸-۱۱۲-۱۱۳-
 محبوبعلی شاه (مشهدی محمد حسن آقا مراغه ای)
 ۶۶-۷۷-۸۹-۹۰-۹۱-
 محمدرضا شاه ۸۸ محمدعلی (حاج) ۱۹-
 محمد جواد ۱۰۳- مسعود (حاج میرزا) ۲۲
 مشیرالصنائع ۱۳۰- مستشار الدوله ۲۸-۲۹-
 ۱۷۷-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۸-
 مشیرالایاله ۱۹۵-۱۹۶-۲۱۲-۲۱۳-
 مشکوة الممالک (میرزا حسن خان) ۱۲۴- معین
 الرعا یا ۲۱۱
 معاون الدوله ۵۹- مفاخر الدوله ۹۷-۱۳۶
 ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-
 ۱۸۸-۱۹۵-۱۹۶-۲۵۸ مفاخر الملک ۱۹۴
 ۱۹۵-۱۹۶-۲۷۶
 ملک المتکلمین ۳- مکلم خان ۲۵۰-۲۵۶-
 ملک زاده (دکتر) ۴-۹۶-
 میرزا آقا ن کرمانی ۲۲۹-۲۶۰- موقر السلطنه
 ۱۲۴-
 مرتضی مرتضوی ۲۵۳-۲۶۴-۲۹۲